فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی، صادق گوهرین، زوار، تهران، ۱۳۸۱

آ

آب ـ ۱ (فا) مایعی‌است شفاف ، بی‌طعم وبو که مرکب است ازعناصرمختلفه که دو عنصر اصلی‌آن اکسیژن و ئیدرژن میباشد ـ رونق و رواج ـ قدر و قیمت .

چون بصحرای سلیمانی رسید　　فرش آنرا جمله زر پخته دید
برسر زر تا چهل منزل براند　　تا که زر را در نظر آبی‌نماند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۱ س ٥٦٤	ص ٦٥٠ س ٥٧١	ص ۳۲۸ س ٢٦

در غزلیات آمده است :

اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نماند
تا مثالی وا نمایم کان چنان بگریسته

فردوسی گوید :

ورا هر زمان پیش افراسیاب
فزونترشدی حشمت وجاه وآب

۲ ـ (فا) جلا و روشنی و تابناکی .

آن زری‌کاین زر ازآن زر تاب یافت
گوهر و تابندگی و آب یافت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۹ س ٤۳٦۳	ص ٥۹۷ س ٤٤١٢	ص ۳۰۸ س ۹

این‌عروسان صور رعنا را
از سر آب چادر اندازد

(خاقانی)

۳ ـ (فا) آبرو و عزت ـ ر ـ ك : بی آب .

چشم گریان بابدت چون طفل خرد
کم‌خور آن نان‌را که نان‌آب‌تو برد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١١ س ١٤٣	ص ٨٢٦ س ١٤٣	ص ٤٣٢ س ١٠

دور بود و حمله را دید و گریخت
ضعف تو ظاهر شد و آب تو ریخت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٥ س ٢٥٧١	ص ٩٦٢ س ٢٥٧١	ص ٥٠٢ س ١٤

حرمت و آب گدایان برده‌ای
این چه عباسی زشت آورده‌ای

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٧٦ س ٢٧٥٥	ص ٩٧١ س ٢٧٥٥	ص ٥٠٦ س ٩

فردوسی گوید :

بدو گفت کاووس کای پیلتن
کرا بیشتر آب نزدیك من

در منطق الطیر آمده است :

در میان‌آب خوش خوابت ببرد
قطره‌ای آب آمد و آبت ببرد

۴ ـ (فا . م) در بیت زیر کنایه است از فیض آلهی و مدد غیبی که آن فیض الهی ، ذات جهان عارضی است . (نی ج ٨ ص ١٦)

زین سپس بستان تو آب از آسمان
چون ندیدی تو وفا در ناودان

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٣٢ س ٥٦٠	ص ٤٠٨ س ٥٦٧	ص ٢٠٥ س ٢٨

میان کفر و دین بنشست ناکام
که تا آن آب چون آید سرانجام

(الهی نامه ص ٢٧٩)

۵ ـ (فا . م) حقیقت روحانی . (نی ج ۸ ص ۲۸۹)

امر قل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصتوا یعنی که آبت را بلاغ
هین تلف کم کن که لب خشکست باغ

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۰۴ س ۳۱۹۸	ص ۹۹۷ س ۳۱۹۸	ص ۵۱۹ س ۱۱

۶ ـ (فا) نطفه ـ منی ـ آب پشت .

دیو را چون حور بیند او بخواب
پس زشهوت ریزد او با دیو آب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۷ س ۴۱۴	ص ۲۳ س ۴۱۷	ص ۱۱ س ۱۵

چون خیالی دید آن خفته بخواب
جفت شد با آن وازوی رفت آب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۴۶ س ۳۸۶۱	ص ۱۰۳۳ س ۳۸۶۱	ص ۵۳۸ س ۲۵

که بهرام فرزند او همچو اوست
ز آب پدر یافت او مغز و پوست

(فردوسی)

آب آب ـ (فا . م) بصورت اضافه خوانده شود ، آبی که هرموجود زنده‌ای از آن بوجود آید چنانکه در قرآن مجید آمده است :

« وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیّ » (قرآن سوره انبیاء آیه ۲۱)

« و هرچیزی را از آب زنده گردانیدیم » . ذات و هویت خدا ـ رحمت خدایتعالی و نفس الرحمن ـ خدایتعالی ، که اولیاءالله قدرت تنزیه روح و تزکیه نفس را از او می‌یابند . (ش . م) ـ در مثنوی کلماتی ازاضافه دوکلمه همجنس ترکیب شده باشد فراوان است مثل : آفتاب آفتاب ، جان جان و نظایر آن و منظور از ترکیب اینگونه کلمات بیان حقیقت و ذات و اصل و اساس موضوع کلمه است و اغلب کنایه است از

وجود حق تعالی که علت العلل ایجاد عالم و ترکیب عناصر است .

ای‌تو در کشتی تن رفته بخواب　　آب را دیده‌ی نگر در آب آب
آب را آبیست کو میراندش　　روح را روحیست کومیخواندش

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۲ س ۱۲۷۳	ص ۴۴۳ س ۱۲۸۳	ص ۲۲۵ س ۵

آب چون بیکار کرد و شد نجس　　تا چنان شد کابرا رد کرد حس
حق ببردش باز در بحر صواب　　تا بشستش از کرم آن آب آب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۴ س ۲۰۰	ص ۸۲۹ س ۲۰۰	ص ۴۳۳ س ۲۴

هفت دریا هردم او گردد سراب
گوش گیریش آوری ای آب آب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۶۸ س ۴۲۲۵	ص ۱۰۵۲ س ۴۲۲۵	ص ۵۴۹ س ۵

آب آتش‌خو - (فا . م) آبی که خصلت آتش دارد - آب جوشان وخروشان - اشاره است بطوفان نوح و آبی که در آن زمان زمین را فرا گرفت وقصهٔ آن درقرآن کریم و قصص قرآن آمده است . ر ـ ك : سوره هود آیه ۱۱ - ۴۹ و قصص من‌القرآن صفحه ۱۷ و حیوةالقلوب جلد ۱ صفحه ۸۶

پله باباتان را آن زمان　　دادم ازطوفان واز موجش‌امان
آب آتش‌خو زمین بگرفته بود　　موج او مر اوج که رامی بود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱ س ۳۳۴	ص ۳۹۸ س ۳۳۵	ص ۲۰۰ س ۲۹

آب از سر تیره بودن - (فا . م) گل آلود بودن آب از سرچشمه - کنایه‌از ناقص بودن و خلل داشتن امری از مرتبه بالا - اصل و علت چیزی ناقص بودن (امثال و حکم ص ۲)

آب ازسر تیره است ای خیره‌خشم
بیشتر بنگر یکی بگشای چشم

ج ۳ نی ص ۳۸۰ س ۱۷۲۶
ج ٤ بر ص ۷۰۸ س ۱۷٤۱
ج ٤ علا ص ۳٦۹ س ۱۳

انوری گوید :

تا تیره شدست آبم از سر
اشکم بخلاف آن‌چو رنك است

آب استاده ـ (فا . م) آب راکد ـ کنایه از کاملی که در باطن بسیر الی‌الله مشغول است . (ش . م)

آب استاده که سیر ستش نهان تازه‌تر خوشتر ز جوهای روان
کودرون خویش‌چون جان وروان سیر پنهان دارد و پای روان

ج ۳ نی ص ۳٤۲ س ۱۰۹۳
ج ٤ بر ص ٦۷٦ س ۱۱۰۱
ج ٤ علا ص ۳٥۲ س ۲۲۲

آب اندیش ـ (فا) آنکه همیشه پندارش متوجه آبست ـ آب جو ـ آب خواه .

جو فرو بر مشك آب اندیش را
تا گران بینی تو مشك خویش را

ج ۳ نی ص ۲٤٦ س ٤۳۰٥
ج ۳ بر ص ٥۹٤ س ٤۳٥٤
ج ۳ علا ص ۳۰٦ س ۳

آب بیحد ـ (فا . م) آبی که نهایت‌نداشته باشد ـ دریای بیکرانه ـ اقیانوس بینهایت ـ کنایه از هستی بی حدو اندازه که فقط خدایتعالی بر آن حاکم است و نیز کنایه از وجود اولیاء الله که زنده کننده نفوس مرده و کامل کننده ناقصان‌اند . (ش . م)

من نسازم جز بدریائی وطن — آبگیری را نسازم من سکن
آب بیحد جویم و آمن شوم — تا ابد در امن و صحت میروم

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۱۳ س ۲۲۸۵	ص ۲۳۶ س ۲۳۰۴	ص ۲۸۳ س ۲۵

آب‌تتماج - (فا + تر) تتماج بضم اول و سکون دوم ، نوعی از آش خمیر که با دوغ یا کشك سازند وآب تتماج در مورد تحقیر وبیان کم قیمتی واندك بهائی چیزی بکار میرود .

آب تتماجش دهد کین را بگیر — گر نمی‌خواهی که نوشی زان فطیر
آب تتماجش نگیرد طبع باز — زان بتر نجد شود چشمش دراز

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۴۰ س ۲۶۳۵	ص ۷۵۴ س ۲۶۵۴	ص ۳۴۹ س ۴

آب تتماجست آبروی مام
که سگ شیطان از آن یابد طعام

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸۸ س ۲۹۴۷	ص ۹۸۳ س ۲۹۴۷	ص ۵۱۲ س ۹

آب تتماجی نریزی در تغار
تا سگی چندی نباشد طعمه‌خوار

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۶۷ س ۱۶۶۳	ص ۱۱۳۹ س ۱۶۶۶	ص ۵۹۱ س ۱۷

نعمت دنیا چون آب تتماجست که پیش سگان ریزند .

(معارف بهاء ولد ص ۳۰۹)

آب چشم ریختن - (فا) یکی ازمعانی آب در زبان فارسی اشك استچنانکه فردوسی آورده است :

همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر زخاك و پراز آب روی

آب چشم ریختن یعنی اشك ریختن ـ گریه کردن .

همچو دیو از وی فرشته میگریخت
بهر نانی چند آب چشم ریخت

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۴۷ س ۱٦	ص ۲۰۳ س ۱٦	ص ۱۰۵ س ۲۰

آب حق ـ (فا + عر . م) عنایت آلهی ـ رحمت حقتعالی .

آتشی باید بشسته زآب حق
همچو یوسف معتصم اندر رهق

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲٤٦ س ۳۸۷۳	ص ۱۰۳۳ س ۳۸۷۳	ص ۵۳۸ س ۲۱

آب حیات ـ (فا + عر . م) آب زندگانی ـ قدما معتقد بودند که انتهای دنیای مسکون بجائی ختم میشود که همیشه تاریك است وآنرا ظلمات نامیده‌اند ودر آنجا چشمه‌ای تصور می کردند که هر کس از آب آن بنوشد هر گز نمیرد وجاودان زید ـ در اصطلاح شعرا کنایه شده است از کلام فصیح و دهان معشوق و سخن گوئی او ـ عرفا آنرا کنایه کرده‌اند از محبت باریتعالی که هر کس را جرعه‌ای از چشمه فیاض آن بنوشانند معدوم و فانی نگردد . و نیز کنایه است ازسخنان اولیاء الله ومردان کامل که حیات‌بخش است . ر ـ ك : آب خضر .

وقت تنك و میرود آب فراخ — پیش‌ازآن کوهجر گردی شاخ شاخ
شهره کاریزیست پر آب حیات — آب کش تـا بردمد از تو نبـات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤٦ س ٤۳۰۰	ص ۵۹٤ س ٤۳٤۹	ص ۲۰٦ س ۲۵

تا رهد از مرك تا یابد نجات
زانك دیـد دوستست آب حیـات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٦٤ س ٤٦۰٦	ص ٦۱۰ س ٤٦۵٦	ص ۳۱٤ س ۲۷

ناصرخسرو گوید :

آب حیات زیر سخن های خوب اوست
آب حیات را بخور و جاودان ممیر

در غزلیات آمده است :

آب حیات نزل شهیدان عشق تست — این تشنه کشتگان راز آن نزل میچشان

پدر را گفت تا در کایناتم — بصد دل طالب آب حیاتم

(الهی نامه ص ۱۹۸)

آب حیوان - (فا + عر . م) آب زندگی . ر ـ ك : آب حیات .

آب حیوان را کجا خواهی تو یافت
موج دریا را کجا خواهی شکافت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٦ س ۵۷٤	ص ۳۰ س ۵۸۱	ص ۱۵ س ۱۹

ذوق در غم هاست پی گم کرده‌اند
آب حیوان را بظلمت برده‌اند

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۳ س ۱۵۸۷	ص ۱۱۳۵ س ۱۵۹۰	ص ۵۹۰ س ۳

که بدین راه در بدی نیکی است
آب حیوان درون تاریکی است

(سنائی)

آب حیوان خواهی از جان دوستی
رو که تو مغزی نداری پوستی

(عطار « منطق‌الطیر »)

آب حیوان از رخ یوسف چشیدن - (فا + عر . ق) آب زندگی از روی یوسف خوردن - از جمال یوسف بهرمند شدن - اشاره است بآیه شریفه « وَجاءَتْ سَیّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هٰذا غُلامٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً وَ اللّٰهُ عَلیمٌ بِما یَعْمَلُونَ . » (سوره یوسف آیه ۱۹) و « کاروانیان

آمدند و فرستادند آب آورشان را . فرو نهاد دلوش را بچاه ، گفت « مژده ! این پسریست . » و نهان داشتندش برای سرمایه خود و خدا داناست بآنچه میکنند . »

مربوط است بحکایت حضرت یوسف که برادرانش او را در چاه افکندند وکاروانیان مصرچون بسرآن چاه رسیدند اطراق کردند و از چاه آب کشیدند ویوسف باین وسیله از چاه برآمد چون ماهی ، و کاروانیان از جمال او حیران شدند و او را باخود بمصر بردند و فروختند برای اطلاع بیشتری از این حکایت ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۳ ص ۱۰۷ و حبیب‌السیر ج ۱ ص ۶۰ و حیوة القلوب ج ۱ ص ۱۷۱ .

همچو اعرابی که آب از چه کشید
آب حیوان از رخ یوسف چشید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۲ س ۲۷۸۷	ص ۱۴۲ س ۲۸۴۹	ص ۷۴ س ۸

آب خضر ـ (فا + عر . م) آب حیات یا آب زندگی که در ظلمات جاریست مفسرین و مورخین ذیل کلمه ذی‌القرنین که گاهی او رابا اسکندر مقدونی‌اشتباه کرده‌اند آورده‌اند که او بامر خدای تعالی بالشکری انبوه بسیر آفاق پرداخت وخضر پیغمبر که وزیر و پسرخاله‌اش نیز بود باوی دراین سفر همراه شد الیاس پیغمبرهم دراین سفر با خضر مصاحب بود اتفاقاً در ضمن سیروسیاحت آندوبآب حیوان رسیدند وآن چشمه‌ای بود که در ظلمات جاری است واز آن نوشیدند و زنده جاوید شدند و تا زمان رسیدن ذی‌القرنین همانجا ماندند وچون او بآنجا رسید و از کیفیت حال آگاه شد گفت که جامی از آن آب بمن دهید تا بیاشامم خضر بموضع چشمه رفت تا آب آورد اما هرچه کوشش کرد آنرا نیافت ذی‌القرنین هم هرچه جستجو کرد بسرچشمه مقصود راه نبرد و مأیوس مراجعت کرد . ولی خضر والیاس که از آن‌آب نوشیده بودند جاودان‌ماندند . قصه ذی‌القرنین یا اسکندر دراز است و در تفاسیر قرآن کریم وکتب قصص و روایات و تاریخ بتفصیل از آن ذکر شده است ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح جلد ۳ صفحه ۴۴۵ببعد

و ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۱۰۹ و تاریخ بلعمی صفحه ۲۱۶ و حبیب‌السیر جلد ۱ صفحه ۴۱ و ۴۲ و حیوة‌القلوب صفحه ۱۵۷ .

صوفیان خضر را ولی‌الله و مرشد کاملی میدانند که دم کبریائی دارد و مصاحبت او روح‌افزا و جان‌بخش است و از این جهت آب خضر در اصطلاح آنها کنایه است از علم لدنی و معرفت حقیقی که خاصه ابنیاء و اولیاست .

آب خضر از جوی نطق اولیا
میخوریم ای تشنهٔ غافل بیا

ج ۳ علا	ج ۳ بر	ج ۳ نی
ص ۳۰۶ س ۲۶	ص ۵۹۴ س ۴۳۵۱	ص ۲۴۶ س ۴۳۰۲

خاقانی گوید :

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری
کز ظلمات بحر جست آئینهٔ سکندری

عطار در منطق‌الطیر گوید :

من در این زندان آهن مانده باز ز آرزوی آب خضرم در گداز
خضر مرغانم از آنم سبز پوش بوك دانم کرد آب خضر نوش

آبخور ـ (فا) سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند . ر ـ ك : آبخورد .

آب میخوردی ببستان سبز و تر
بهر این آتش بدست آن آبخور

ج ۳ علا	ج ۳ بر	ج ۳ نی
ص ۳۰۲ س ۱۸	ص ۵۸۷ س ۴۲۱۲	ص ۲۳۷ س ۴۱۶۵

و زان آبخور شد بجای نبرد
پر اندیشه بودش دل و روی زرد

(فردوسی)

آبخورد ـ (فا) قسمت و نصیب ـ مشرب و منهل . ر ـ ك : آبخور

زن دو شمع و نقل مجلس راست کرد
گفت ما مستیم بی این آبخورد

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵۳۲ س ٤٤٧٦	ص ۱۲۸۰ س ٤٤٧۹	ص ٦۵۹ س ۷

لیك از یاد تو ما را چاره نیست
تا در این خاکست ما را آبخورد

(سنائی)

آب در جگر آمدن - (فا ـ ط) بعقیده پزشکان قدیم معده محل غذا وجگر مرکز آب بوده است . کار معده هضم غذا و کار جگرجذب آب ورسانیدن آن باعضای لازمه است .

سده چون شد آب ناید در جگر
گـر خورد دریا رود جای دگـر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٦۵ س ۲۹۲۰	ص ۵۲۵ س ۲۹٦۳	ص ۲٦۹ س ۱۰

آب در جوی داشتن - (فا . م) کنایه از داشتن دولت و بخت و اقبال - صاحب بختی و روزگار مساعد - رونق و تازگی (امثال وحکم ص ٦)

آب در جوی منست و وقت ناز
ناز غیر از چه کشم من بی نیاز

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵٤۸ س ٤۷۹٦	ص ۱۲۹۵ س ٤۷٦۹	ص ٦٦٦ س ۳

انوری گوید :

آبدرجوی تست وچرخ چو بیل
دشمنان را لگـد بسر دارد

نظامی گوید :

هنوزم آب در جوی جوانیست
هنوزم لب پر آب زندگانیست

آبدست - (فا) آبی که برای شستن بردست ریزند - استنجا کردن - وضو ساختن - در بیت زیر بمعنی وضوست .

در گل تیره یقین هم آب هست
لیك آن آبت نشاید آبدست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۸ س ۲۲٤٦	ص ٤۹۲ س ۲۲۸۲	ص ۲۵۱ س ۱۵

گفت شما کار خویش را باشید ومن کار خویش را هرروز آبدست بکردی وزیر دختر نماز گزاردی . (معارف صفحه ۲۷۸)

در غزلیات آمده است :

جمال یار شد قبله نمازم
ز اشك رشك او شد آبدستم

آب را تیره کردن - (فا . م) آب را گل آلوده کردن - بین دو یا چند نفر نفاق‌افکندن - برشوراندن - تضریب - تخلیط .

تا کنون کردی چنین اکنون مکن
تیره کردی آب را اکنون مکن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۲۵ س ۲٤۷۰	ص ۷٤٦ س ۲٤۹۹	ص ۳۸۹ س ٦

آب ریختن - ۱ (فا . م) بی عزت و حفیف شدن - آبرو رفتن .

دور بود و حمله را دید و گریخت
ضعف تو ظاهر شد وآب تو ریخت

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱٦۵ س ۲۵۷۱	ص ۹٦۲ س ۲۵۷۱	ص ۵۰۱ س ۱٤

۲ - (فا) نطفه و منی ریختن . ر - ك : آب .

آبریز - (فا) چاه و یا گودالی که جهت آبهای مستعمل و کثیف همچو آب حمـام و مطبخ و امثال‌آن کنند - مستراح .

ای بدیده لوتهای چرب خیز
فضله آنرا ببین در آبریز

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۲ س ۱٦۰۱	ص ۷۰۲ س ۱٦۱۵	ص ۳٦٦ س ۱۱

در تاریخ طبرستان آمده است :

ببهانهٔ آبریز بیرون آمد و کاردی کوچك از خدمتکاران خویش بستد .

« لغت نامه »

زجاجی گوید :

میان بسته یکسر برای گریز
نه مطبخ بجا مانه و نه آبریز

آب رفتن ـ (فا) ریخته شدن نطفه و منی . ر ـ ك : آب .

آب زدن ـ (فا) آب افشاندن بچیزی یا جائی ـ باصطلاح امروز آب پاشی کردن .

زیر پاشان روفته آبی زده
که بوقت و جو بهنگام آمده

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱٥۲ س ۲۳۷۰	ص ۹٤۹ س ۲۳۷۰	ص ٤۹٤ س ۲۳

حافظ گوید :

در سرای مغان رفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده

آب زندگی ـ (فا . م) آبی که نوشیدن آن حیات جاودانی بخشد ـ کنایه از محبت وعشق که هر کس را از آن بخشند معدوم و فانی نگردد . ر ـ ك : آب حیات و آب حیوان و آب خضر .

یا که گویم در همه ده زنده کو
سوی آب زندگی پوینده کو

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۷۳ س ۱۱٦۲	ص ۸۷۹ س ۱۱٦۲	ص ٤٦۰ س ٥

معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

(حافظ)

آب زیر کاه - (فا . م) آبی که ظاهر نیست و در زیر خار و خاشاك پنهان است - کنایه از کسی که خود را ظاهراً خوب وخوش خلق نشان دهد و در باطن مفتن و فتنه‌انگیز باشد - زیرك ظاهراً احمق - مکار و حیله گر .

میشدند آن هردوتا نزدیك چاه
اینت خرگوش چو آبی زیر کاه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۳ س ۱۱۸۵	ص ۶۱ س ۱۲۱۱	ص ۳۲ س ۱۰

رقعه پنهان کرد و ننمود آن بشاه
کو منافق بود و آبی زیر کاه

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۰ س ۱۸۹۳	ص ۷۱٦ س ۱۹۰۹	ص ۳۷۳ س ۲۳

سنائی گوید :

با جهان آب زیر کاه مباش
تات بی‌آب تر ز که نکنند

آبست - (فا) بکسر باء ، مخفف آبستن یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد .

مریمان بی شوی آبست از مسیح
خامشان بی لاف و گفتاری فصیح

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥۳٦ س ٤٥٤۷	ص ۱۲۸٤ س ٤٥٥۰	ص ٦٦۱ س ۲

آنچه آبست است شب جز آن نزاد
حیله ها و مکرها با دست باد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰٤ س ۱۰٥٤	ص ۲٥۰ س ۱۰٦۱	ص ۱۲۸ س ۳

آبستان - (فا) آبستن - هر حیوانیکه بچه در شکم داشته باشد.

درد زه گر رنج آبستان[1] بود
بر جنین اشکستن زندان بود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۲ س ۳۵۶۰	ص ۵۵۷ س ۳۶۰۵	ص ۲۸۷ س ۲

آب شدن - (فا. م) ذوب شدن - کنایه از شرمنده شدن - رفتن عزت و آبرو - برطرف شدن رونق و رواج.

بانگ میزد کای خدای بی نظیر
بس که از شرم آب‌شد بیچاره پیر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۳ س ۲۱۸۵	ص ۱۱۱ س ۱۲٤۱	ص ۵۷ س ۲۷

آب صفا - (فا. م) صداقت و حقیقت روحانی. (ش. م)

حسها و اندیشه بر آب صفا
همچو خس بگرفته روی آب را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰٤ س ۱۸۲۶	ص ٤۷۲ س ۱۸۵۶	ص ۲٤۰ س ۲۶

آب کور - (فا. م) ناسپاس وحق ناشناس‌وبی‌حقوق و نمک‌بحرام ونیزمیتواند کنایه باشد ازآنکه ازنعمت‌ها بی‌نصیب وبی‌بهره است.

از برای آب چون خصمش شدند
نان‌کور و آب کور ایشان بدند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۵ س ۲۵۱۰	ص ۱۲۹ س ۲۵۶۹	ص ۶۷ س ۲

---

۱ - علا: آبستن.

آبگینه ـ (فا) شیشه ـ زجاج .

آبگینه زرد چون سازی نقاب
زرد بینی جمله نور آفتاب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۴۳ س ۳۹۵۸	ص ۱۹۹ س ۴۰۳۶	ص ۱۰۲ س ۱۴

آبگینه هم بداند از غروب
کان لمع بود از مه تابان خوب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۸۳ س ۱۲۸۱	ص ۸۸۷ س ۱۲۸۱	ص ۴۶۴ س ۹

مگر میرفت استاد مهینه
خری میبرد بارش آبگینه

(عطار ـ « آلهی‌نامه »)

آبله شدن ـ (فا . م) آبله درآوردن ـ عقده‌ایکه بعلت راه رفتن بسیار در پا پیدا شود ـ کوفته شدن ـ خسته وافکار شدن ـ مجروح شدن .

گوسفندی از کلیم الله گریخت
پای موسی آبله شد نعل ریخت

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۵۹ س ۳۲۸۱	ص ۱۲۱۸ س ۳۲۸۴	ص ۶۲۹ س ۸

آب مبارک ـ (فا + عر. ق) آب با برکت و پراز خوبی و پی‌درپی‌ریزنده ـ مأخوذ است ازآیه شریفه : « وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ . » (سورهٔ ق آیه ۹) « ازآسمان آبی فرلوان وبابرکت

فرستادیم پس رویاندیم بسبب آن آب بوستانها و دانهٔ درو شونده را . »

بس بدان کاب مبارك ز آسمان
وحی دلها باشد و صدق بیان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷٤ س ٤۳۱۷	ص ٥۹٥ س ٤۳٦۱	ص ۳۰۷ س ٤

آب محمود جلیل - (فا + عر . م) آب پسندیده بزرگوار - کنایه است از اشك و اشك عـاشقان جمال حق و بعضی از شارحین آنرا علم لدنی دانسته‌اند که مردان کامل از آن برخوردارند . (نی ج ۸ ص ۱۹۱)

می چکید آن آب محمود جلیل
می ربودی قطره‌اش را جبرئیل

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۳٥ س ۲٦٤٥	ص ۷٥٤ س ۲٦٦٤	ص ۳۹٤ س ۹

آب معین - (فا + عر . ق) آب روان روشن و پاك - مأخوذ است از کلمهٔ ماء معین واقع در آیه شریفه : « قُل أرأیتم إنْ أصبحَ ماؤکم غوراً فَمَنْ یأتیکم بماءٍ معین . » (سوره ملك آیه ۳۰) « بگو آیا دیدید اگر بگرداند آب شما را فرورونده پس کیست که بیاورد شما را آب گوارا . »

تا لب جو خندد از آب معین
لب لب جو سر برآرد یاسمین

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۲۸ س ۲۷۲۱	ص ۱۹۱ س ۲۷۲٤	ص ٦۱۲ س ۱۷

آب و روغن - ۱ (فا . م) درغیاث‌اللغة بمعنی تکلف کردن در سخن آرائی ذکر شده ولی در مثنوی غالباً کنایه از ظاهر سازی و خدعه و نیرنك و فریب و ظاهر چیزی را آراستن آماه است ·

دل نیارامد بگفتار دروغ
آب وروغن هیچ نفروزد فروغ

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۹۹ س ۲۷۳۵	ص ۳۲۸ س ۲۷۷۰	ص ۱٦۵ س ۱۵

آب و روغن نیست مر روپوش را
راه حیلت نیست عقل و هوش را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸ س ۱۱۱	ص ۳۸۸ س ۱۱۱	ص ۱۹۵ س ۲۷

تو هم‌ای‌عاشق چو جرمت گشت فاش
آب وروغن ترك کن اشکسته باش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۹۸ س ۳٤٦	ص ٦۳۸ س ۳۵۳	ص ۳۳۱ س ۲٤

در غزلیات آمده است :

حیلت بگذار و آب و روغن
مائیم هریسه رسیده

۲ - (فا . م) دوجنس مخالف که توفیق آشتی و توافق بین‌آنها نیست مثل آب و آتش ـ ضد و مخالف .

وقت هشیاری چو آب و روغنند
وقت مستی همچوجان اندر تنند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١٩ س ٣٤٥٩	ص ١٠١٠ س ٣٤٥٩	ص ٥٢٦ س ١

آب و روغن کردن - (فا . م) سخنی مطابق استعداد مخاطب گفتن گرچه آن سخن مطلوب نباشد - ظاهرسازی .

این بحیله آب و روغن کردنیست
این مثلها کفو ذره نور نیست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١٦ س ٣٤٠٠	ص ١٠٠٧ س ٣٤٠٠	ص ٥٢٤ س ١٢

لیک لقمهٔ باز آن صعوه نیست
چاره اکنون آب وروغن کردنیست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣ س ٥	ص ٨١٩ س ٥	ص ٤٢٩ س ٣

آب و گل - (فا . م) کنایه از وجود آدمی - تن و بدن عنصری باعتبار اینکه بزعم ادیان ساختمانش از آب و گل است .

آن امیر از حال بنده بی خبر — که نبودش جز بلیسانه نظر
آب و گل میدید و در وی گنج نه — پنج و شش میدید و اصل پنج نه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٣٩ س ١١٣٧	ص ١١١٣ س ١١٤٠	ص ٥٧٩ س ٤

پارسی گوئیم هین تازی بهل
هندوی آن ترک باش ای آب و گل

ج ۳ نی ص ۱۶۱ س ۲۸۳۹ — ج ۳ بر ص ۵۳۱ س ۲۸۸۰ — ج ۳ علا ص ۲۶۶ س ۲۹

چون شما در دام این آب و گلید
کی شما صیاد سیمرغ دلید

ج ۳ نی ص ۱۵۳ س ۲۷۱۲ — ج ۳ بر ص ۵۱٤ س ۲۷٥٤ — ج ۳ علا ص ۲٦۳ س ۱۲

زرکان بود آب و گل ما زرگریم
که کهش خلخال و گه خاتم بریم

ج ۳ نی ص ۳۳۷ س ۹۹۹ — ج ٤ بر ص ٦۷۲ س ۱۰۰۸ — ج ٤ علا ص ۳٥۰ س ۱٤

شارحان بیت بالا را اشاره دانسته‌اند بحدیث شریف منقول از حضرت علی علیه السلام:

« اَلنّاسُ کَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ خِیارُهم فی الجاهِلیّةِ خِیارُهم فِی الاِسلامِ اذا فَقِهوا » « آدمیان چون کانهای زر وسیمند (یعنی در نسب و شرف متفاوتند) خوبانشان در جاهلیت خوبان اسلامند در صورتیکه دانشمند باشند. »
(اکبری دفتر ۴ ص ۴۲)

دلا یکدم رها کن آب و گل را
صلای عشق در ده اهل دل را

(عطار « اسرارنامه »)

آبی – (فا) نام میوه‌ای که آنرا بهی نامند ــ به.

آتشی کاصلاح آهن یا زر است
کی صلاح آبی و سیب تراست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۲ س ۸۲۷	ص ۲۴۷ س ۸۳۳	ص ۱۲۳ س ۳

دانـه آبی بدانه سیب نیز
گرچه ماند فرقها دان ای عزیز

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۰ س ۳۵۱۲	ص ۵۵۵ س ۳۵۵۷	ص ۲۸۵ س ۲٤

آبی که بر او بود غباری — تـو خط ذقنی بود ز یاری
کـو در یرقان فتاده باشد — بس رو بیهی نهاده بـاشد

(نقل از لغت نامه)

آبی کردن – (فا) کار آب را کردن ـ اشاره است بقصهٔ موسیؑ و گذشتن قوم بنی‌اسرائیل از رود نیل وغرق شدن آل فرعون در آن رودخانه .

زهـره دارد آب کـز امر صمد
گردد او با کافران آبی کند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٨٣ س ٣٤٥٦	ص ٧٩٦ س ٣٤٧٩	ص ٤١٦ س ٢١

آب روان گردیدن – (فا . م) کاری از پیش بردن ـ پیشرفت کردن کارها ـ « آبی نمی گردد روان » دربیت زیر کنایه است ازعدم حصول پیشرفت زندگی وحیات روحانی .

گوید آن استاد مر شاگرد را — ای کم از سگ نیستت بامن وفا
خود مرا استا مگیر آهن گسل — همچو خود شاگرد گیرو کوردل
نه از منت یاریست در جان وروان — بی منت آبی نمیگردد روان

ج ۱ نی — ص ۳۳۳ س ۱۵۸۳ | ج ۲ بر — ص ۲۷٤ س ۱۵۹٦ | ج ۲ علا — ص ۱۳۹ س ۱۲

آتش - ۱ (فا . م . ق) افروخته چوب و ذغال و جزآن - ابلیس - در قرآن کریم اشاره شده‌است که خدایتعالی‌آدم را از خاك آفریده وابلیس و جنیان رااز آتش:

« قالَ ما مَنَعَكَ اَلا تَسْجُدَ إذ أمرتُكَ قالَ اَنا خَيرٌ مِنهُ خَلَقتَني مِنْ نارٍ وَ خَلَقتَهُ مِنْ طينٍ . » (سوره اعراف آیه ۱۱)

« گفت (خدا بشیطان) چه چیزی ترا از سجدهٔ برآدم مانع‌آمد گفت من‌بهتر از اویم مرا ازآتش آفریده‌ای و اورا از خاك . »

« خَلَقَ الاِنسانَ مِنْ صَلصالٍ كالفَخّارِ وَ خَلَقَ الجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ » (سورهٔ الرحمن آیه ۱۴ و ۱۵) « آفرید آدمی را از گل خشك مجوف چون گل پخته + وآفرید جنیان را از آتش متحرك . »

پس یقین شد که تعز من تشأ — خاکیی را گفت پرها برگشا
آتشی را گفت رو ابلیس شو — زیر هفتم خاك با تلبیس شو

ج ۱ نی — ص ۳۳۵ س ۱٦۲۲ | ج ۲ بر — ص ۲۷٦ س ۱٦۳٦ | ج ۲ علا — ص ۱٤۰ س ۸

۲ - (فا . م) آتش خشم آلهی و جزآن - (نی ج ۷ ص ۳۰۲)

گر نبندی زین سخن تو حلق را — آتشی آید بسوزد خلق را
آتشی گر نامدت این دود چیست — جان سیه گشته روان مردود چیست

ج ۱ نی — ص ۳٤۱ س ۱۷۳۱ | ج ۲ بر — ص ۲۸۰ س ۱۷٤٥ | ج ۲ علا — ص ۱٤۷ س ۱۷

۳ - (فا . م) حرارت غریزی بدن ـ آتش عشق الهی که باعث تطهیر و تصفیه کالبد مادی میشود . (نی . جلد ۸ ص ۱۰۶)

تا غذی گردی بیامیزی بجان
بهر خواری نیستت این امتحان
آب میخوردی ببستان سبز و تر
بهر این آتش بدست آن آبخور

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۷ س ٤۱٦٤	ص ۵۸۷ س ٤۲۱۱	ص ۳۰۲ س ۱۸

باز آتش دست کار وصف تـن
هست قاهر برتن او و شعله زن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۵۰۱ س ۳۷٦۲	ص ۸۱۱ س ۳۷۸۵	ص ٤۲۵ س ۱

۴ - (فا . م) شهوت ـ نفس شهوانی . (ش . م)

دوزخی که پوست باشد دوستش
داد بـدلنا جـلوداً پوستش
معنی و مغزت برآتش حاکمست
لیك آتش را قشورت هیزمست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۲۳ س ۱۹۳۳	ص ۹۲۳ س ۱۹۳۳	ص ۵٤۷ س ۱۸

آتشت را هیـزم فرعـون نیست
ورنه چون فرعون او شعله زنیست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵٦ س ۹۷۵	ص ٤۲۹ س ۹۸۵	ص ۲۱۷ س ۱۱

۵ - (فا . م) کنایه از کسی که مستولی بر شهوت خود باشد ـ مرد کامل .

آتشی باید بشسته ز آب حق
همچو یوسف معتصم اندر رهق

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٤٦ س ٣٨٧٣	ص ١٠٣٣ س ٣٨٧٣	ص ٥٣٨ س ٢١

آتش‌پا - (فا . م) آنکه در تندروی چون شعله آتش است - بی‌قرار - تندرو .

باز در بستندش و آن در پرست
بر همان امید آتش پاشدست

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٢٨١ س ٥١	ص ٦٢٤ س ٥١	ص ٣٢٤ س ١٧

صد هزار شمشیر و شمشیرزن و نیزه و نیزه‌باز لشکر آهن‌خای آتش‌پای فرعون را بعصائی بقوت این نام زیر و زبر گردد . (مجالس سبعه ص ١٦)

آتش‌پاره - (فا . م) شوخ وشنگ و دربیت زیر بمعنی فوق‌العاده عاقل‌وزیرک - کسیکه در عقل و تدبیر بی‌نظیر باشد - داهی .

صاحب رایست و آتش پاره‌ای
آسمان قدر است و اختر باره‌ای

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٧٦ س ٢٣٤١	ص ٣٠٩ س ٢٣٦٥	ص ١٥٦ س ١٣

آتش جان - (فا . م) بصورت اضافه خوانده شود . فنا و توحید که سوزاننده جهان اضداد و دورنگی است (نی ج ٨ ص ٢٥٧) - گرمی در جان آدمی که مقتبس از فیض آلهی است .

آتشی دیدی که سوزد هر نهال
آتش جان بین کزو سوزد خیال

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
س ٤٠٠ س ٢٢٣٦	س ١١٦٧ س ٢٢٣٩	س ٦٠٥ س ١٨

آتش در پنبه افتادن – (فا . م) سوخته شدن پنبه از اخگر و یا شعله – جمع شدن دوضد با یکدیگر . ر ـ ك : آتش در پنبه‌زدن . دربیت زیر مراد جمع‌شدن زن و مرد بایکدیگر است .

آن فقیه افتاد برآن حور زاد — آتش او اندر آن پنبه فتاد
جان بجان پیوست وقالبها چخید — چون دو مرغ سر بریده می‌طپید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
س ٥٠٠ س ٣٩٥٨	س ١٢٥٣ س ٢٩٦١	س ٦٤٥ س ٢٧

آتش در پنبه زدن – (فا . م) آتش وپنبه دو ضد جمع نشدنیست نظیر سنك و سبووآب و آتش و غیره ـ آتش اندر پنبه یاران زدن : تباه کردن و فنا کردن یاران – هلاك کردن کردن یاران صفا . ر ـ ك : آتش درپنبه افتادن .

خویش را منصور حلاجی کنی
آتشی در پنبهٔ یاران زنی

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
س ٣٩ س ٦٩٢	س ٤١٤ س ٦٩٨	س ٢٠٨ س ٢٠

آتش‌در خرمن زدن – (فا . م) هستی بباد دادن ـ نیست و نابود کردن .

ای زبان هم آتش و هم خرمنی
چند این آتش در این خرمن زنی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۴ س ۱۷۰۰	ص ۸۷ س ۱۷٤۵	ص ٤۵ س ۱۳

شد خیال روی او رهزن مرا
آتشی زد در همه خرمن مرا

(عطار - « منطق‌الطیر »)

آتش‌زنه - (فا) فتیله‌ای پنبه‌ای یا چوبی پوك که هنگام افروختن آتش‌آنرا در زیر سنگ آتش افروز مینهادند تا جرقهٔ آتش درآن گیرد و روشن شود. چیزی که با بسودن و اصطکاك از آن آتش پدید آرند، خواه از دو چوب باشد که زبرین را زند و زیرین را زنده گویند و خواه از آهن و سنگ بود که آنرا سنگ و چخماق خوانند. در شروح مثنوی بمعنی چوب یا سیخی که بدان آتش را می شکنند هم آمده است.

آینه صافی نان خود گرسنه است
سوخته هم آینه آتش زنه است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۷ س ۳۲۰۳	ص ۱٦۳ س ۳۲۷۰	ص ۸۵ س ۲

بر مثال سنك و آهن این تنه — لیك هست او در صفت آتش زنه
سنك و آهن مولد ایجاد نار — زاد آتش برد و والد قهر بار

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۵۰۱ س ۳۷٦۰	ص ۸۱۱ س ۳۷۸۳	ص ٤۲٤ س ۲۹

گرچه بسر آتش زنه دل میزند
آن ستارش را کف حق میکشد

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۱ س ۳۵٦	ص ۱۰۷۲ س ۳۵٦	ص ۵۵۹ س ۱۲

منوچهری گوید :

ای خداوندی که روز خشم‌تو از بیم تو
در جهد آتش بسنك آتش و آتش‌زنه

نظامی در اسکندرنامه آورده است :

ضمیرم نـه زن بلکه آتش زنست
که مریم‌صفت بکر و آبستن است

آتش سجاف - (فا + عر . م) سجاف در عربی بمعنی پرده و کرانه وجانب پرده است و طراز و ریشه و آنچیزی که گردا گرد رویه لباس دوزند خواه از جنس آستر باشد یا پارچه دیگر - واین ترکیب رویهمرفته بمعنی پردهٔ آتشین و پرده سوزان وکنایه است از خشم وغضب فوق‌العاده - آنکه بسیار خشمگین باشد .

کی توان حق گفت جز زیر لحاف
با تـو ای خشم آور آتش سجاف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۳ س ۳۵۱۵	ص ۱۰۱۳ س ۳۵۱۵	ص ۲۷ س ۱۲

آتش عاشق - (فا + عر . ح) مأخوذ است از حدیث شریف : « اَنَّ المؤمِنَ اِذا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَی الصِّراطِ یَقُولُ النّارُ جُزْ یامؤمن فَقَد اَطْفاءَ نُورُکَ ناری » (شرح تعرف صفحه ۱۷۷ جلد ۲) « چون مؤمن گام بر صراط نهد آتش دوزخ گوید سبك بگذر ای پارسا چون نور تونار مرا خواهد کشت . »

زاتش عاشق[1] از این رو ای صفی
میشود دوزخ ضعیف و منطفی

---

۱ - علا : آتش مؤمن .

گویدش بگذر سبك ای محتشم
ور نه ز آتشهای تو مرد آتشم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٣٩ س ٤٦٠٨	ص ١٢٨٧ س ٤٦١١	ص ٦٦٢ س ١٩

آتشکده - ١ (فا . م) عبادتگاه زرتشتیان و محل آتش مقدس - نفس و کل فساد و تباهی های آن - نفس شهوانی . (نی ج ٧ ص ٣١٢)

این دلم هرگز نلرزید از گزاف — نورحق است این نه‌دعوی و نه لاف
مـؤمنم بنظـر بنورالله شده — هان وهان بگریز از این آتشکده

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٥٧ س ٢٠٢٣	ص ٢٩٣ س ٢٠٣٨	ص ١٤٨ س ٢٠

٢ - (فا . م) دوزخ - جهنم . (نی . ج ٧ ص٣٢١)

تـا بپای خویش باشند آمـده
آن فلیوان جانب آتشکده

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٧٤ س ٢٣٠٢	ص ٣٠٧ س ٢٣٢٦	ص ١٥٥ س ١٥

آتش کُنی - (فا) ساختن آتش - آشپزی ،باعتبارآتشی که در زیردیگ‌روشن میکنند .

هر زمان نخود برآید وقت جوش — برسر دیگ و برآرد صد خروش
که چـرا آتش بمن در میزنـی — چون خریدی چون نگونم میکنی
میزند کفلیز کدبـانو که نی — خوش بجوش وبرمجه ز آتش کُنی

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٣٧ س ٤١٦٠	ص ٥٨٧ س ٤٢٠٧	ص ٣٠٢ س ١٦

آتش موسی - (فا + عر . م . ق) بصورت اضافه خوانده شود. آتشی که خدایتعالی از درون‌آن با موسی تکلم کرد و او را بارشاد خلق مأمور فرمود چنانکه در قرآن کریم آمده است:

« فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ + فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ، أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ . » (سورهٔ قصص آیه ۲۹ و ۳۰) « پس چون بسر آورد موسی مدت را وروان شد با اهل‌خود ملاحظه کرد از سمت طورآتشی راگفت مراهل خود را درنگ کنید بتحقیق من دریافتم آتشی را شاید آورم شمارا ازآن خبری یا پاره‌ای را ازآتش شاید شماگرم شوید + پس چون آمد آنرا ندا کرده شد از کنارهٔ وادی که سمت راست بود در بقعه برکت داده شده از درخت آنکه ای موسی بتحقیق منم منم خداوند پروردگار جهانیان » (جهت اطلاع بر کیفیت این مکالمه رجوع کنند بسفر خروج باب ۳ و ۱۹ و ۲۰ وقرآن کریم سورهٔ طه از آیه ۸ تا ۱۴ وسورهٔ قصص‌از آیه ۲۹ تا ۳۶ و قصص من‌القرآن ص ۱۴۲ و حیوة القلوب ج ۱ ص ۲۵۲)

برامید آتش موسی بخت | کز لهیبش سبزتر گردد درخت
فضل آن آتش شنیده هر رمه | هر شرر را آن گمان‌برده همه

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۳ س ۳۳۸	ص ۸۳۶ س ۳۳۸	ص ۴۳٤ س ۱۹ .

حافظ گوید:

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی

آتش نمرود - (فا + عر) آتشی که نمرود پادشاه بابل برای سوزاندن ابراهیم خلیل (ع) افروخت - طبق روایات توراة نمرود از نوادگان نوح پیغمبر بود و براقوام عهد خویش حکمرانی میکرد، شهربابل را او بنانهاد و بهمین جهت این شهر را تامدتی سرزمین نمرود میخواندند. اومردی جبار و دلیر و اهل شکار بود. در روایات اسلامی آمده است:

هنگامیکه ابراهیم خلیل ع دعوت بحق را آشکار کرد نمرود که پادشاهی جبار و مستبد بود نپذیرفت و امر کرد تا آتشی عظیم که یك فرسنگ راه را فرا گرفته بود برای سوزاندن ابراهیم افروختند شدت وحرارت این آتش بحدی بود که تا چهارفرسنگی آن ذی‌حیاتی جرأت عبور نداشت چون آتش تهیه شد نمرود امر کرد تا ابراهیم رادر آن اندازند ولی بحکم آلهی آن آتش بابراهیم اثر نکرد و برآن حضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریاحین بدرآمد. (جهت یافتن اطلاع بیشتری بر کیفیت زندگی ابراهیم وارتباط او بانمرودبن کوش ر - ك: به سفرتکوین از باب یازده ببعد وباب دهم ازآیهٔ ۸ ببعد وقرآن کریم سورهٔ ابنیا آیه ۲۱ ببعد وتاریخ الامم والملوك محمدجریر طبری ج ۱ صفحه ۱۱۹ تا ۱۶۱ وکامل ابن‌اثیر جلد ۱ صفحه ۳۷ تا ۴۹ و حیات‌القلوب ج ۱ صفحه ۴۷ وسایر تواریخ و روایات اسلامی.)

آتش نمرود ابراهیم را
صفوت آئینه آمد در جلا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸۹ س ۲۰٤۲	ص ۱۱۵۷ س ۲۰٤٥	ص ٦۰۱ س ۲

آتش نمرود را گر چشم نیست
باخلیلش چون تجشم کردنیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٢١ س ٢٤١٤	ص ٧٤٣ س ٢٤٣٣	ص ٣٨٧ س ١٥

حافظ گوید :

بباغ تازه کن آئین دین زردشتی
کنون که‌لاله برافروخت‌آتش نمرود

آتشین ـ (فا . م) منسوب بآتش ـ کنایه از اشتیاق فوق‌العاده ـ بسیار مشتاق و حریص .

این بمن بگذار که استادم در این
گـر تقاضا گر بـود هم آتشین

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٥٠ س ١٢١٨	ص ٦٨٢ س ١٢٢٨	ص ٣٥٦ س ٢

آثار قدم ـ (عر . م) جای پای‌آدمی و جزآن ـ کنایه است از تربیت‌مردان کامل وارشاد اولیاء الله که سالکان طریقت از آن برخوردار میشوند و بخلاف آثار قلم دانشمندان که پیش‌بینی آن نادم‌گور است اثراین تربیت تا نفخ صور باقی خواهد بود و عرصه عجایب عالمرا خواهد سپرد . (ر ـ ك : جلد ۲ نی صفحه ۴۷۴ سطر۳۲۱۱)

در مثنوی اثراین ارشاد تشبیه شده است بگام آهو که صیاد بوسیله آن بهدف و مقصود خود میرسد (ر ـ ك : جلد ۲ نی ص ۲۹ س ۴۹۱) و (ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف ذیل‌کلمه عام .)

زاد دانشمند آثـار قلـم
زاد صوفي چيست آثار ندم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵٤ س ۱٦۰	ص ۲۱۰ س ۱٦۱	ص ۱۰۸ س ۲۵

آثار قلم – (عر . م) آنچه از قلم بروی کاغذ آید ـ علوم ظاهری که اهل دنیا بدان مشغولند . صوفیان باینگونه علوم التفاتی ندارند وهمیشه آنرا نفی کرده‌اند . مولانا نیز این قبیل دانش‌ها را در مثنوی « علم اهل تن » و « علمی که مانع گشوده شدن دیده غیب‌بین است » نامیده است و آنرا حجاب اهل طریقت میداند . (ر ـ ك : جلد ۱ نی صفحه ۲۱۲ سطر ۳۴۴ و جلد ۵ نی صفحه ۲۸٦ سطر ۱٦۱ ر ـ ك : بشرح لغات و اصطلاحات تصوف ذیل کلمه علم .)

زاد دانشمند آثـار قلـم
زاد صوفي جيست آثار قدم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵٤ س ۱٦۰	ص ۲۱۰ س ۱٦۱	ص ۱۰۸ س ۲۵

آجله – (عر) هرچه بامهلت باشد ـ روز آجله کنایت است از روز قیامت .

چون برای حق و روز آجله است
گر خطائی شد دیت بر عاقله است

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۹ س ۱۵۱٤	ص ۱۳۲ س ۱۵۱۷	ص ۵۸۸ س ۱۲

آخر – (فا . م) بضم خاء ، جائی که ستوران درآن خوراك خورند ـ جایگاه ستوران ـ اصطبل ـ کنایه از دنیا . ر ـ ك : آخرین

خرده کاریهای علم هندسه
یا نجوم و علم طب و فلسفه

این همه علم بنای آخرست	که عماد بود گاو و اشترست
بهر استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رموز

چ ۳ نی	چ ٤ بر	چ ٤ علا
ص ۳٦۷ س ۱۵۱٦	ص ٦۹۷ س ۱۵۳۰	ص ۳٦۳ س ۲۷

آخر اندیشی - (فا) بکسرخا ، عاقبت بینی و پایان نگری - حزم . ر - ك : آخربین .

دست همچون بیل اشارتهای اوست
آخر اندیشی عبارتهای اوست

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۵۸ س ۹۳۳	ص ٤۹ س ۹٤٦	ص ۲۵ س ۱۲

آخربین - (فا) بکسر دوم ، آنکه انتهای امور را به‌بیند - کسی که به پایان و آخر و نتیجه کارها اندیشد ازپیش - کسی که بانظری عمیق‌تربجهان نگرد و التفاتی بظواهر امور نداشته باشد - عاقبت اندیش - پایان نگر - باطن‌بین - حازم . ر - ك : آخر اندیشی .

چشم آخِربین تواند دید راست
چشم آخُربین غرورست وخطاست

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۱۵۹ س ۲۵۸۳	ص ۱۳۲ س ۲٦٤۳	ص ٦۸ س ۱٦

چشم آخر بین ببست ازبهر حق
چشم آخربین گشاد اندر سبق

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۲ س ۱۵٦۸	ص ۲۰۳ س ۱۵۸۱	ص ۱۳۹ س ۵

هـر که آخِر بین‌تر او مسعود تر

هـر که آخُر بین‌تر او مطرودتر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۳ س ۱٦۱٤	ص ۷۰۲ س ۱٦۲۸	ص ۳٦٦ س ۱۸

آخر بین – (فا . م) بضم خاء ، آنکه نگاهش بجای علف خوردن ستوران باشد۔ کسی که فقط بظاهر امور دنیا توجه دارد ۔ آنکه بـاچشم ظاهر بدنیا نگرد ۔ آنکه چشم باطن بین ندارد ۔ آنکه از دوستی فقط نظر سود و نفع دارد و بس ۔ ظاهربین

چشم آخـربین تـوانـد دیـد راست

چشم آخربین غرورست و خطاست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۹ س ۲۵۸۳	ص ۱۳۲ س ۲٦٤۳	ص ٦۸ س ۱٦

هـر که آخربین تر او مسعود تر

هرکه آخربین تر او مطرودتر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۳ س ۱٦۱٤	ص ۷۰۲ س ۱٦۲۸	ص ۳٦٦ س ۱۸

آخرچی – (فا + تر) بضم خاء ، ترکیبی است از آخر فارسی بمعنی جای علف خوردن ستوران وچی که پسوندیست ترکی و دلالت بر ورزندهٔ کاری کند ۔ بمعنی نگاهدارنده ستور ۔ ستوربان ۔ جلودار اسبان ، جمعش آخرچیان و در مثنوی بهر دو شکل آمده است ر ۔ ك : آخرجیان

تو مگو کو بنده و آخرچی ماست
این بدان که گنج در ویرانهاست

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٤۱ س ۱۱٦۹	ص ۱۱۱۵ س ۱۱۷۲	ص ۵۸۰ س ۱۱

آخر چیان - (فا + تر + ا - ن جمع فارسی) جمع آخرچی . ر - ك : آخرچی .

در زمانت آخرچیان چست خوش
گوشه افسار او گیرند و کش

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۱۹ س ۲۰۸۰	ص ٤۸٤ س ۲۱۱٦	ص ۲۳ س ۲۰

آخر زمان - (عر . م) قسمت واپسین از دوران که بقیامت پیوندد - آخر دنیا - کنایه از انتهای سفر روحانی و سیرالی‌الله . در اسلام روایات بسیاری در بارهٔ آخرالزمان و فتنی که درآن هنگام دامن عالم را میگیرد نقل کرده‌اند و در اغلب کتب حدیث ، بابی را باین اسم و یا باسم باب‌الفتن و یا کتاب الفتن باین موضوع تخصیص داده‌اند (ر - ك : صحیح بخاری ج ۴ ص۱۴۱) وکتاب « **الفتن و اشراط الساعه** » (صحیح مسلم جلد ۸ ص ۱٦۵) ونیز بسیاری ازدانشمندان کتب و رسالاتی در کیفیت آخرالزمان و علائم آن پرداخته‌اند .

ازجمله شیخ‌محمدباقرمجلسی جلد سیزدهم از بحارالانوار خود را باین‌موضوع اختصاص‌داده است وتمام علائم ظهورصاحب‌الزمان راکه درآخر الزمان ظهور خواهد فرمود ، جزء بجزء ذکر کرده است .

سایه یزدان بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا
دامن او گیر زو تر بی گمان
تا رهی در دامن آخر زمان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۷ س ۴۲۳	ص ۲۳ س ۴۲۶	ص ۱۱ س ۲۰

زوبعان زیرك آخر زمان
بر فزوده خویش بر پیشینیان

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۲۷ س ۳۲۰۴	ص ۳۵۱ س ۳۲۵۰	ص ۱۷۶ س ۲۰

حافظ گوید :

خواهم شدن بکوی مغان آستین‌فشان
زین فتنه‌ها که دامن‌آخر زمان گرفت

آخر و اول - (عر . م) ابتداء و انتهاء در اینجا اشاره است بطبع روحانی و عقلانی انسان و بدن مادی او (نی جلد ۸ ص ۱۶۴)

ماند یک قسم دگر اندر جهاد — نیم حیوان نیم حق بارشاد
روزوشب درجنك واندر کشمکش — کرده چالش آخرش با اولش

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۶۸ س ۱۵۳۱	ص ۶۹۸ س ۱۵۴۵	ص ۳۶۴ س ۹

آخروهن - (عر . ح) بکسرخاء ، در پس بگذازیدآنها را (زنها را) ـ دربیت زیرمأخوذ است ازحدیثی که ابوهریره روایت کرده است : « آخِرُوا النِساءَ حَیثُ آخَرَهُنَّ الله ». « زنها را در صف‌آخر گذارید از آن جهت که خدایتعالی آنها را درپس گذاشته است» این حدیث باین‌صورت هم‌نقل شده است «آخروهن حیث‌آخرهن الله » (ر ـ ك : نی ج ۷ ص ۲۰۸)

زاخروهن مرادش نفی تست
کو بآخر باید و عقلت نخست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٤۸ س ۱۸۵٦	ص ۲۸٦ س ۱۸۷۰	ص ۱٤۵ س ٦

آخرین قرن ها - (عر + ها - جمع فارسی) دوره پیغمبر اسلام که آخرین پیغمبران بود و عهد او هم آخرین قرن‌هاست و در حدیث آمده است که « نحن الآخرون السابقون » (ر - ك : صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۰۳)

آخرین قرن‌ها پیش از قرون
در حدیثست آخرون السابقون

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱۸ س ۳۰۵٦	ص ۳٤٤ س ۳۰۹۵	ص ۱۷۳ س ۲

آخرین و اولین - (عر . ق) بکسر خاء ، پسین و نخستین - یکی از اسماء خدا و مأخوذ است از آیه کریمه « هُوَ الاَوَّلُ و الاٰخِرُ و الظّاهِرُ و الْباطِنُ » (سوره حدید آیه ۳) « اول و آخر و آشکار و نهانی اوست . »

خود همو بود آخرین و اولین
شرك جز از دیده احول مبین

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۹ س ۵۹۱	ص ۸٤۹ س ۵۹۱	ص ٤٤٤ س ٤

آدم - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

آدم دم - (عر + فا . م) بفتح هردو دال ، نفس انسان - کنایه از دارندهٔ استعداد فطری برای کسب علوم حقیقی و حقیقت .

حل این اشکال کن گر آدمی
خرج کن این دم اگر آدم دمی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٨ س ٥٦٣	ص ٨٤٨ س ٥٦٣	ص ٤٤٣ س ١٣

آدم کده - (فا . م) ترکیبی است از آدم بمعنی انسان و کده فارسی بمعنی جا و مکان و خانه چون بتکده و دهکده وامثال‌آن - رویهمرفته بمعنی مکان‌آدم وجائی که بشر درآن میتواند زیست کند - کنایه از دنیا .

همچو از آب و گل آدم کده
نور زاهك پارها تابان شده

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٠٦ س ٤٧٠	ص ٦٤٥ س ٤٧٦	ص ٣٣٦ س ٩

آدمی - ر - ك : دیده .

آدمی خوش مشام - (فا + عر م .) کسی که بویها را بخوبی حس کند - مرد کامل - مرشد راه دان .

از دهان آدمی خوش مشام
هم پیام حق شنودم هم سلام

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٩٢ س ٣٣٦١	ص ٥٤٨ س ٣٣٠٦	ص ٢٨٢ س ٨

آذر - (فا) آتش .

گر نباشد درد زه بر مادرم
من در این زندان میان آذرم

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٠٢ س ٣٥٥٧	ص ٥٥٧ س ٣٦٠٢	ص ٢٨٧ س ١

ساغرش پر باده روشن چنان آید بچشم
کز میان آب روشن برفروزی آذری

(انوری)

آذری - (فا) خاصیت آتش ـ سوزندگی .

اندر آ مادر بحق مادری
بین که این آذر ندارد آذری

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۲۱ س ۱۷	ص ٤۱ س ۸۰۹	ص ۵۰ س ۷۹٦

آرزو - (فا) مطلق خواهش ـ شهوت ـ کام ـ مطلوب ـ آنچه مورد حاجت است . در مثنوی بتمام این معانی آمده است و گاهی هم بمعنی خواهش نفس یا داعیه نفس و شهوت وطول امل استعمال‌شده است ودر کتب اسلاف هم نفس‌شهوانی را «نفس آرزوه خواه آودره‌اند .

۱ - مطلق خواهش .

باد در مردم هوی و آرزوست
چون هوی بگذاشتی پیغام هوست

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۳۰ س ۹	ص ۵۸ س ۱۱۲۷	ص ٦۸ س ۱۱۰۱

در غزلیات آمده است :

ببین که عالم دامست وآرزو دانه
بدام او مشتاب و هوای دانه مکن

۲ - شهوت

که مرا صد آرزو و شهوتست
دست من بسته زبیم و هیبتست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٩٦ س ٣٠٦٢	ص ٩٨٩ س ٣٠٦٧	ص ٥١٥ س ٢٢

دردبست آرزو که به پرهیز به شود
پرهیزخلق‌را سوی‌دانا بهین دواست

(ناصرخسرو)

۳ - آنچه مورد حاجت است .

چون‌چنین خواهی خدا خواهد چنین
میدهد حق آرزوی متقین

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٢٧٨ س ٦	ص ٦٢٢ س ٦	ص ٣٢٣ س ٣

چرا آمدستی بدین رزمگاه
زما آرزو هرچه خواهی بخواه

(فردوسی)

۴ - کام ومطلوب .

دختری دارم لطیف و بس سنی
آرزو میبود او را مؤمنی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١٤ س ٣٣٧٤	ص ١٠٠٦ س ٣٣٧٤	ص ٥٢٣ س ٢٤

در غزلیات آمده است :

دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته‌ایم ما — گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

آرزو میخواه لیك اندازه خواه
برنتابد کوه را یك برگ کاه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱ س ۱۴۰	ص ۱۰ س ۱۴۰	ص ۵ س ۱

دلش‌را وصل‌آن زن آرزو خاست
ولیکن می‌نشد آن آرزو راست

(الهی‌نامه ـ ص۳۵)

یکی آرزو خواهم از شهریار
که آن آرزو نزد او هست خوار

(فردوسی)

آزاد کردن ـ (فا) یله و رها کردن ـ مستخلص ـ رسته و فارغ شدن ـ سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه کردن بشاخ‌دیگر فارغست ـ درختی را گویند که میوه نداشته باشد و سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند ـ نزد عرفا آزاد بکسی اطلاق میشود که ازتعلقات ظاهری و باطنی خلاصی‌یافته باشد . ر ـ ك : آزادی .

هرچه کردم جمله نا کرده گرفت — طاعت ناکرده آورده گرفت
همچو سرو و سوسنم آزاد کرد — همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۴۷ س ۲۳۰۸	ص ۹۴۵ س ۲۳۰۸	ص ۴۹۲ س ۱۱

آزادی - (فا) تجرد - خلاصی - رهائی . ر - ك : آزاد کردن .

شد زمین و آسمان خندان و شاد — کین چنین شاهی زما دو جفت زاد
می شکافد آسمان از شادیش — خاك چون سوسن شده ز آزادیش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۳۸ س ۱۰۱۸	ص ٦۷۳ س ۱۰۲۷	ص ۳۵۰ س ۲۳

آزادی کردن - (فا) شکر و شکر گزاری .

ای گروه مؤمنان شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥۳٥ س ٤٥٤۲	ص ۱۲۸٤ س ٤٥٤٥	ص ٦٦۰ س ۲۸

قدما آزادی را بمعنی شکر و شکر گزاری بسیار استعمال کرده‌اند . در تفسیر « کشف الاسرار وعدة‌الابرار » اغلب این کلمه بمعنی شکر استعمال شده است مثلا در ترجمهٔ آیه شریفه « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » آورده است : « تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید . »

(کشف الاسرار - صفحه ۱۸۱)

« گفتم ای‌الله شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست . »

(معارف بهاء ولد - ص ۱۱)

هم آزادی تو بیزدان کنم
دگر پیش آزاد مردان کنم

(نظامی نقل از جهانگیری)

آزار - ۱ (فا) اذیت - شکنجه - رنجش - ملالت خاطر - دلتنگی .

که سلام ما بقاضی بر کنون
باز گو آزار ما زین مرد دون

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۰ س ۶۱۵	ص ۲۳۱ س ۶۱۸	ص ۱۱۸ س ۱۹

ز من خسرو آزار دارد همی
دلش از رهی بار دارد همی

(فردوسی)

۴ - آزار ، در بیت زیر مأخوذ است از لفظ «اذی» که درحدیث پیغمبر آمده است :

«مَن آذانی فِی اَهْلِ بَیْتِی فَقَدْ آذَی اَللّه» (احادیث مثنوی - ص ۱۸۵)

و نیز حدیثی دیگر که از پیغمبر روایت شده است : « فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی اذی‌الله و من‌آذی‌الله و رسوله فقد کفر» (تبصرة العوام - ص ۲۲۴) « فاطمه پاره‌ای از منست هر که او را برنجاند مرا رنجانیده بود و هر که مرا برنجاند خدایرا رنجانیده بود و هر که خدا و رسول را برنجاند کافر باشد . »

بی خبر کازار این آزار اوست
آب این خم متصل با آب جوست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۵ س ۲۵۲۰	ص ۱۲۹ س ۲۵۷۹	ص ۶۷ س ۷

آزر - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل‌همین اسم .
آزمون - (فا) امتحان وآزمایش ـ تجربه ـ سنجش .

سالها تو سنگ بودی دلخراش
آزمون را یکزمانی خاك باش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۶ س ۱۹۱۲	ص ۹۷ س ۱۹۶۰	ص ۵۰ س ۱۶

آتشم من گر ترا شکست و ظن
آزمون کن دست را در من بزن

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۲۰ س ۱۳۵۱	ص ۲۶۳ س ۱۳۶۱	ص ۱۳۴ س ۷

در غزلیات آمده است :

لب خود بر لب من گر بنهی مست شوی
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم

فردوسی گوید .

نهادی بر او دست را آزمون
شکم بر زمین بر نهادی هیون

آستین بردامن حق بستن ـ (فا . م) تسلیم اراده حق شدن ـ تو کل ـ گوش بفرمان حق بودن ـ دل باوامر آلهی بستن .

ز اجتهاد و وز تحری رسته‌ام
آستین بـر دامن حـق بسته‌ام

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۴ س ۳۸۰۷	ص ۱۹۲ س ۳۸۸۵	ص ۹۸ س ۲۳

آستین برمالیدن ـ (فا . م) بالازدن قسمتی از جامه که دست را پوشد از بن دوش تا بند دست ـ آستین بالا زدن ـ مستعد و مهیا شدن بکاری .

چالش آن حمزه خوردن نیست این
تا تو بر مالی بخوردن آستین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٤٠ س ٢٧٧٦	ص ١٠٢٨ س ٢٧٧٦	ص ٥٣٥ س ١٦

آستین گرفتن - (فا ـ م) چنگ زدن به قسمتی از جامه که دست را پوشد از بن دوش تا بند دست ـ دامن کسی گرفتن تقاضا یا مطالبه را ـ خواهش و تقاضا ـ مطالبه ٠

یک سلامی نشنوی ای مرد دین
کـه نگیرد آخرت آن آستین

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٩١ س ٣٣٥٨	ص ٥٤٨ س ٣٤٠٣	ص ٢٧٢ س ١٠

آستینش گرفت سرهنگی
که بیا نعل برستورم بند

(سعدی)

آسمان پیمودن - (فا) راه رفتن در هوا ـ عروج .

معصیت کردی به از هر طاعتی
آسمان پیمـوده‌ای در ساعتـی

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٣٥ س ٣٨٣٠	ص ١٩٣ س ٣٩٠٨	ص ٩٩ س ٦

آسمان چهارمین - (فا) چهارمین فلك نجومی قدیم ـ بزعم قدما این آسمان محل کره شمس است و گویند کـه عیسی علیه‌السلام را هنگام عروج در آسمان ها

بعلت سوزنی که از دنیا همراه داشت در این آسمان متوقف کردند و اجازه رفتن بآسمان های دیگر باو ندادند .

پهلوی عیسی نشینم بعد از این
بر فراز آسمان چارمین

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤٠ س ٦٤٩	ص ٣٤ س ٦٥٧	ص ١٧ س ١٥

آسمان قدر – (فا + عر . م) آنکه مقام و مرتبه‌اش بسیار بلند است ـ بلند مرتبه ـ جلیل‌القدر ـ شریف ـ بزرگ منش .

صاحب رایست و آتشپاره‌ای
آسمان قدر است و اختر باره‌ای

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٢٧٦ س ٢٢٤١	ص ٣٠٩ س ٢٣٦٥	ص ١٥٦ س ١٣

آسمان تا ریسمان – (فا) مثلی است که در مورد بیان دوچیز نا مناسب و بی تناسب آورند . ر ـ ك : امثال مثنوی .

اشتباهی هست لفظی در بیان
لیك خود کو آسمان[1] تا ریسمان

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٩ س ٦٤٨	ص ٣٠٩ س ٦٥١	ص ٥٦٧ س ٩

ملك از مستی آن ساعت چنان بود
که در چشم آسمانش ریسمان بود

(نظامی)

---

۱ ـ علا : کو آسمان کو ریسمان .

آسیای چرخ ـ (فا . م) آسمان باعتبار گردشی که بزعم قدما دارد .

آسیای چرخ بر بی گندمان — مو سپیدی بخشد و ضعف میان
لیك با با گندمان این آسیا — ملك بخش آمد دهد کار و کیا

ج ٥ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا
س ٥٢٩ س ٤٤٣١ — س ١٢٧٨ س ٤٤٣٤ — س ٦٥٧ س ٢٩

ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور
وی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای

(مسعود سعد)

آسیب ـ (فا) مطلق آزار ـ آزاریرا گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بردوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد ـ آفت و نکبت .

خاك کرگین را کرم آسیب کرد
ده گهر از نور حس در جیب کرد

ج ٥ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا
س ٣٠٤ س ٥٦٦ — س ١٠٨٣ س ٥٦٩ — س ٥٦٤ س ٢٦

اما پروانه آنست که هرچند برو آسیب آن سوختگی والم میرسد از شمع نشکیبد . (فیه مافیه ـ صفحه ٣٦)

بـآسیب پا و بـزانو و دست
همی مردم افکند چون پیل مست

(عنصری « لغت نامه »)

آسیه ـ ر ـ ك : شرح أعلام مثنوی ذیل همین اسم .

آش - (فا) مطلق خورش و نام غذائی که با برنج و سبزی و حبوب وجزآن سازند با آب بسیار و برآن چاشنی‌ها زنند از قبیل سرکه وماست وآب انار وآب غوره و غیره ـ شرف الدین استاد دانشکده ادبیات استامبول در مجموعه ترکیبات مقاله‌ای دارد که در آن لغات ترکی مثنوی و غزلیات مولانا را جمع‌آوری کرده است و این مقاله در نشریه دانشکده ادبیات تبریز ترجمه و بطبع رسیده است ، وی این کلمه را ترکی دانسته است . (ر ـ ك به نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۲ شماره ۵) ولی دانشمند ارجمند آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه تهران در برهان قاطع ذیل این کلمه آوورده است :

« آش ـ در سانسکریت as همریشه ad بمعنی خوردن و با edo لاتینی ولغتهای دیگر هند واروپائی مانند essen آلمانی و to eat انگلیسی پیوستگی دارد . این ریشه در چند کلمه فارسی بجامانده : کرکس ، آش ، ناشتا . آش اصلا بمعنی خورش است و امروز نام غذای مخصوصی است ولی کلمه آشپز و آشپز خانه یادآور معنی اصلی آنست » (برهان قاطع ـ زیرنویس صفحه ۴۴)

چون ابیت عندربی فاش شد
یطعم و یسقی کنایت زآش شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۰ س ۳۷٤۰	ص ۱۸۹ س ۳۸۱۷	ص ۹۷ س ۸

بیت بالا اشاره است بحدیثی که از ابوهریره نقل شده است که گفت : پیغمبر روزه وصال را نهی فرمود . مردی بوی گفت یارسول‌الله تو روزه وصال نگاه میداری . حضرت فرمود « وَ اَیُّکُمْ مِثْلِی اِنِّی اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینی »
« کدام یك از شما مثل من است . من بنزد پروردگار خود شب بروز می‌آورم که مرا طعام میدهد و مینوشاند . » (ر ـ ك : صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۲۲۰ ذیل

باب الوصال .)

آشامیدن – (فا) نوشیدن – دربیت زیر بمعنی خوردن آمده است .

گرچه آن مطعوم جانست و نظر		جسم راهم زان نصیب است ای‌پسر
گر نگشتی دیو جسم آنرا اکول		اسلم الشیطان نفرمودی رسول
دیو زان لوتی که مرده حی شود		تا نیاشامد مسلمان کی شود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠ س ٢٨٨	ص ٨٣٣ س ٢٨٨	ص ٤٣٦ س ٥

آشنا – (فا . م) آب ورزی – شنا – شارحین مثنوی دربیت زیرآنرا کنایه‌از توحید الهی دانسته‌اند . ر – ك : آشنا کردن .

شه بجای حاجبان فاپیش رفت		پیش آن مهمان غیب خویش رفت
هـردو بحـری آشنا آمـوخته		هردو جان بی دوختن بردوخته

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٧ س ٧٥	ص ٦ س ٧٥	ص ٣ س ١١

در غزلیات آمده است :

ای‌عاشقان ای‌عاشقان امروز مائیم‌وشما		افتاده در غرقابه‌ای تاخود که داندآشنا
کجاست تـا بیازمایم انـدرین		سراب آب چهـره آشنـای او

(منوچهری)

آشنا کردن – (فا) درآب حرکت کردن – شنا کردن – آب ورزی . ر – ك : آشنا .

هیچ دانی آشنا کردن بگو
گفت نی ای خوش جواب خوبرو

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۵ س ۲۸۳۹	ص ۱٤٥ س ۲۹۰۱	ص ۷٥ س ۲٦

دم مزن تا دم زند بهر تو روح — آشنا بگذار در کشتی نوح
همچو کنعان کاشنا میکرد او — که نخواهم کشتی نوح عدو

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷٤ س۱۳۰۷	ص ٤٤٤ س ۱۳۱۸	ص ۲۲٥ س ۲۳

ابیات بالا اشاره است بطوفان نوح و امتناع کردن کنعان پسر نوح ازسوار شدن در کشتی و غرق شدن او هنگام شنا در آب که در قرآن کریم سوره هود آیه ۴۲ تا ۴۸ آمده است .

آشنائی - (فا) شناوری - شنا کردن .

رفت فکر و روشنائی یافتند
نحر و بحر آشنائی یافتند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص۲۱٥ س ۳٤۹٤	ص ۱۷۷ س ۳٥٦۸	ص ۹۱ س ۹٥

آشوفتن - (فا) تغییرشکلی از آشفتن بمعنی خشم گرفتن - بهیجان آمدن - عصبانی شدن - بهم برآمدن - شوریدن .

گفت عیسی چون شتابش کوفتی
گفت زانرو که تو زو آشوفتی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۲ س ٤٦٢	ص ۲۲٤ س ٤٦٥	ص ۱۱۵ س ۱۲

آشیان - (فا) مسکن مرغان - سقف خانه - در بیت زیر بمعنی مطلق مسکن و پناهگاه و جا و مأوی آمده است .

چون خدا خواهد که مردی بفسرد　　سردی از صد پوستین هم بگذرد
در وجودش لرزه‌ای بنهد که آن　　نـه بجامه بـه شود نز آشیان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۰۹ س ۱۷۰٥	ص ۹۱۱ س ۱۷۰٥	ص ٤۷٥ س ۲۸

آصف بن برخیا - ر - ك : شرح اعلام مثنوی ذیل همین اسم .

آغـاز بنی (= بنا) - (فا) شروع ساختمان - شروع بانجام امری - در بیت زیر ابتدا و شروع اسلام و مسلمانی غرض است .

تا بگفتند ای پیمبر راست نیست
این خطا اکنون که آغاز بنی‌ست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲ س ۱۷۳	ص ۳۹۰ س ۱۷۳	ص ۱۹۷ س ۸

آغازیدن - (فا) افتتاح کردن - شروع کردن - ازسر گرفتن - بـرداشت کردن - ابتدا کردن .

چون سماع آمد ز اول تا کران
مطرب آغازید یك ضرب گران

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷٦ س ٥۳٥	ص ۲۲۷ س ٥۳۸	ص ۱۱٦ س ۲۸

هر زمـــان نوحهٔ نو آغازید
چون بپایان رسد زسر گیرید

(مسعود سعد ـ « لغت نامه »)

آفاق ـ (عر . م) جمع افق ، کناره آسمان کـه در میدان صحرای وسیع بـا زمین پیوسته از دور بنظر میآید ـ اطراف هامون و کنایه از عالم اجسام است که دنیا باشد . (ش . م)

هریکی پروازش از آفاق پیش
وز امید و نهمت مشتاق بیش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱۴۴۲	ص ۷۴ س ۱۴۷۸	ص ۳۹ س ۳

در همه آفاق کس بی مرگ نیست
وین‌عجایب‌بین که کس‌را برگ‌نیست

(عطار ـ « منطق‌الطیر »)

آفت ـ (عر . ق) عارضه ـ زحمت ـ علت ـ بلا ـ عیب ـ گزند ـ بیماری ـ در بیت زیربمعنی‌اخیراست و اشاره است بآیه شریفه : « اِنَّ شَرَّ الدَّوابِ عِندَاللهِ اَلصُّمُ البُکْمُ اَلَّذینَ لا یَعقِلونَ + وَ لَوْ عَلِمَ اللهُ فیهِم خَیْراً لَاَسْمَعَهُمْ وَلَوْاَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَهُمْ مُعرِضُونَ . » (انفال آیه ۲۲ و ۲۳) « بدترین چارپایان نزدخدا کران و کورانی هستند که عقل ندارند + واگر خدایتعالی درآنها خیری میدید آنها را شنوا میکرد و اگر آنها را شنوا میکرد پشت میکردند و آنها اعراض کننده بودند . »

دانك گوش کر و گنگ از آفتیست
کـه پـذیـرای دم و تعلیم نیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٧ س ٣٠٤٠	ص ٧٧٤ س ٣٠٦١	ص ٤٠٤ س ٢٧

آفتاب ـ (فا . م) خورشید ـ در مثنوی گاهی کنایه شده است از هستی مطلق که تجلیات او ابدی و از لیست ـ اصل و ذات و حقیقت وجود .

مشرق خـورشید بـرج نیلگون
آفتاب مـا ز مشرق‌ها بـرون

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۷ س ۱۱۰۷	ص ۲۵۲ س ۱۱۱٤	ص ۱۲۹ س ۳

گاهی شارحین آنرا کنایه دانسته‌اند از نبی یا ولی .

شد غذای آفتاب از نور عرش — مرحسود و دیو را از دود عرش
در شهیدان یرزقون فرمود حق — آن غذا را نه دهان بد نه طبق

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰٦ س ۱۰۸۷	ص ۲۵۱ س ۱۰۹٤	ص ۱۲۸ س ۱٤

آنکه او بـاشد حسود آفتاب — وانك میرنجد ز بـود آفتاب
اینت درد بی دوا کور است آه — اینت افتاده ابد در قعر چـاه

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۸ س ۱۱۲۸	ص ۲۵۳ س ۱۱۳٦	ص ۱۲۹ س ۱٤

آفتاب آفتاب ـ (فا . م) بصورت اضافه خوانده شود ، حقیقت ـ خورشید ـ

وجود حق تعالی که گرمی و تابش آن سراسرعالم وجود را فرا گرفته است . (نی : ج ۷ ص ۹۱) ر ـ ك : آب آب .

با عدوی آفتاب این بدعتاب	ای عـدوی آفتاب آفتـاب
ای عدوی آفتابی کز فرش	می بلرزد آفتاب و اخترش

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ ملا
ص ۲۰۶ س ۳۶۲۸ .	ص ۵٦۱ س ۳٦۷۳	ص ۲۸۸ س ۲۸

و ر ـ ك : مادهٔ ذیل .

آفتاب آفتاب آفتاب ـ (فا . م) خورشید همه خورشیدها ـ بعضی‌ازشارحان مثنوی آفتاب سوم را خورشید فلك و آفتاب دوم را نور آن و آفتاب اول را آفتاب حقیقت که علت و اساس نور و وجود خورشید فلك است دانسته‌اند و بعضی دیگر مراد از آفتاب سوم مرتبه نبوت را دانسته‌اند و از آفتاب دوم مرتبه ولایت و از آفتاب اول مرتبه ذات ، چون نبوت از ولایت و ولایت از ذات حق تعالی استفاضه انوار میکند . برخی دیگر این کلام را تعبیر کرده‌اند بخدا که ظهورش در نور محمدی بود ـ در مثنوی هرجا چند کلمه همجنس بصورت اضافه آمده است اصل و اساس و حقیقت آن کلمه منظور بوده است . (ر ـ ك : آب آب و آفتاب آفتاب و جان جان) در اینجاهم غرض مولانا از تکرار آفتاب حقیقت و ذات شمس و یا وجود حق تعالیست که کل آفتابهای وجود و هستی از نور او منورند بقرینه ابیات بالاترش .

این چه ماند آخر ای کوران خام	با مهی که شد زبونش خاص وعام
چه مه و چه آفتاب و چه فلك	چه عقول وچه نفوس و چه ملك
آفتاب آفتـاب آفتـاب	این چه میگویم مگر هستم بخواب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ ملا
ص ۱۵۹ س ۲۸۱۱	ص ۵۲۰ س ۲۸۵۳	ص ۲٦٦ س ۱٦

آفتاب بگل پوشیدن – (فا . م) پنهان ساختن روی خورشید با گل – پنهان کردن امری که در نهایت وضوح باشد – حقیقتی را با مجازی یا حسنی را با تقبیح پوشیدن .

می بپوشی آفتابی در گلی
رخنه میجوئی ز بدر کاملی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۳۵ س ۳۳۴۹	ص ۳۵۸ س ۳۴۰۱	ص ۱۷۱ س ۲۵

آفتاب حق – (فا + عر) مرد کامل – در بیت زیر تجلی معانی در اولیاءالله تشبیه شده است بآفتاب .

نور مردان مشرق و مغرب گرفت　　آسمانها سجده کردند از شگفت
آفتاب حق برآمد از حمل　　زیر چادر رفت خورشید از خجل

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۹۱ س ۲۰۷۰	ص ۱۱۹۵ س ۲۰۷۳	ص ۶۰۱ س ۲۹

آفتاب حلم – (فا + عر – ق . م) خورشید بردباری – پیغمبر اسلام ص بقرینه‌آیه‌شریفه : « وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیم » (سورة القلم‌آیه۶) « و بتحقیق توئی هرآینه برخوی بزرگ »

چون تو بابی آن مدینه علم را
چون شعاعی آفتاب حلم را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۱ س ۳۷۶۳	ص ۱۹۰ س ۳۸۴۰	ص ۹۷ س ۲۰

بیت بالا اشاره است بحدیثی از پیغمبر ص که درباره علی‌بن ابی‌طالب ع فرمود : « انا مدینةالعلم وعلی بابها » (ینا بیع الموده - ص۶۵) « من شهر علمم وعلی دراوست»

آفتاب عمر سوی چاه شدن - (فا . م) زندگـانی بسر آمدن - مـرگ فرا رسیدن .

هین و هین ای راهرو بیگاه شد
آفتـاب عمـر سوی چـاه شد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۵ س ۱۲۶۵	ص ۲۵۹ س ۱۲۷۵	ص ۱۳۲ س ۷

آفتاب منتجم - (فا . م) خورشید سرما سوز - چون انتجام در لغت عرب رفتن سرما و باران و جز آنست - کنایه از قرآن مجید .

گـفت حـق در آفتـاب منتجم
ذکـر تزاور کذی عن کهفهم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۵ س ۳۰۰۶	ص ۱۵۳ س ۳۰۷۱	ص ۷۹ س ۲۸

آفسان - (فا) آفسانه و مخفف آن آفسان شکل دیگری از افسانه و افسان بمعنی سرگذشت و حکایت .

گر ز تو گویند وحشت زایدت
ور ز دیگر آفسان[1] بنمایدت

---

۱ - علا : آن بر - آن فسان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٥٦ س ٩٧٣	ص ٤٢٩ س ٩٨٣	ص ٢١٧ س ٩

آفل - (عر) اسم فاعل از افل ، غایب شونده ـ غروب کننده .

بانگ و صیتی جو که آن خامل نشد
تاب خورشیدی که آن آفل نشد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٧٦ س ١٦٦١	ص ٧٠٥ س ١٦٧٤	ص ٣٦٧ س ٢٤

در بیت زیر اشاره است بحکایت ابراهیم و کیفیت خدا پرستی او واقع درقرآن کریم: « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيلُ رَ آ كوكَباً قالَ هٰذا رَبّي فَلَمّا اَفَلَ قالَ لا اُحِبُّ الآفِلينَ.» (انعام آیه ٧٦) « چون شب براو تاریك شد ستاره‌ای را دید گفت اینست پروردگارمن . چون غایب شد گفت فرو روندگانرا دوست نمیدارم . »

در نگونساری سرت سوی زمین
آفلی حق لااحب الافلین

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٣٤٦ س ١٨١٥	ص ٢٨٤ س ١٨٢٩	ص ١٤٤ س ١١

آکل و مأکول - ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل همین کلمه .

آگندن - (فا) پر کردن ـ انباشتن .

زانکه چون مغزش درآگند و رسید — پوستها شد بس رقیق و واکفید
قشر جوز و فستق و بادام هم — مغز چون آگندشان شد پوست کم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۸ س ۱۳۸۷	ص ٤٤٨ س ۱۳۹۸	ص ۲۲۷ س ۲۸

خاك را در گور او آگنده کرد
زیر خاك‌آن دانه‌اش را زنده کرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۲ س ۲۰۱۳	ص ۱۰۲ س ۲۰٦٦	ص ۵۲ س ۲۷

خزینه ز بهر زر آگندنست
زر از بهر دشمن پراکندنست

(نظامی)

آگنده - (فا) پرشده ـ انباشته ـ مملو ـ ممتلی .

زان گرو بستان جانها زنده است
زین جواهر بحر دل آگنده است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۵ س ۲۰۵۸	ص ۱۰۵ س ۲۱۱۲	ص ٥٤ س ۱٤

نامه‌ای آید بدست بنده‌ای
سرسیه از جرم وفسق‌آگنده‌ای

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۱٦ س ۱۸۰٦	ص ۹۱۷ س ۱۸۰٦	ص ٤۷۸ س ۲۳

نهفته مرا گنج آگنده هست
همان نام‌داران خسرو پرست

(فردوسی)

آل ـ (فا) شارحان مثنوی این کلمه از بیت زیر را مأخوذ از دوحدیث زیر میدانند : « آل القرآن آل الله » مردمان (طرفداران) قرآن مردمان خدایند » و « آلُ مُحَمدٍ کُلّ تَقِیٍ نَقِیٍ » «خاندان محمد همه‌پارسایان و پاکانند » ولی‌همانطور که استاد نیکلسن متذکر شده است : بعید بنظر میرسد که رنگ آل دربیت زیر معادل رنگ امام ویا رنگ قرآن باشد بلکه این کلمه باید فارسی باشد بمعنی سرخ نیم رنگ (نی : ج ۸ ص ۲۰۶ و ر ـ ك : اصحاب شمال) درهندوستان بدرختی اطلاق میشود که ریشه‌آن رنگ سرخ‌دارد و جامه‌ها را بدان رنگ کنند وآنرا بممالك صادر نمایند ودر رنگ رزی بکار میرود .

دستها ببریـده اصحاب شمال
وانمایم رنگ کفر و رنگ‌آل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۷ س ۳۵۳۲	ص ۱۷۹ س ۳۶۰۸	ص ۹۲ س ۱۷

از تازه گل و لاله که در باغ بخندد
در باغ نکوتر نگری چشم شود آل
(فرخی ـ « لغت نامه »)

آلاجق ـ (تر) بضم جیم ، خیمه صحرائیان که از موی سازند ـ خیمه عشایر و قبایل که از موی « بز» یا « نی » سازند ـ نوعی خیمه که از جامه‌های گنده و سطبر سازند ـ آلاچیق .

چیست خود آلاجق آن ترکمان
پیش پـای نره پیلان جهـان

ج ۳ نی — ج ٤ بر — ج ٤ علا
ص ٣٦٤ س ١٤٧٦ — ص ٦٩٥ س ١٤٨٧ — ص ٣٦٢ س ١٠

آلت - (عر . م) در لغت بمعنی دست افزار است و در مثنوی گاهی بمعنی استعداد و قابلیت و لیاقت و استطاعت و شایستگی استعمال شده است .

شب‌برانرا گر نظر و آلت بدی — روزشان جولان خوش حالت بدی
گفت چون شاه کرم میدان رود — عین هر بی‌آلتی آلت شود
زانک آلت‌دعوی‌است وهستی‌است — کار در بی‌آلتی و پستی است

ج ۱ نی — ج ۱ بر — ج ۱ علا
ص ١٦٦ س ٢٦٩٥ — ص ١٣٨ س ٢٧٥٧ — ص ٧١ س ٢٠

آلتون - (تر) ر ـ ك : التون .

آل‌حق - (عر . م) آنانکه در خاندان باریتعالی اند ـ کنایه از ابنیاء و اولیاء الله .

آنچنان پر گشته از اجلال حق
که درو هم ره نیابد آل حق

ج ۱ نی — ج ۱ بر — ج ۱ علا
ص ٢٤٣ س ٣٩٥٢ — ص ١٩٩ س ٤٠٣٠ — ص ١٠٢ س ١١

آل‌خلیل - (فا . م) خویشاوندان ابراهیم علیه‌السلام پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل- کنایه از مؤمنان .

این چنین لعب آمد از رب جلیل
تا به‌بینی کیست از آل خلیل

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۰ س ۴۴۴	ص ۸۴۱ س ۴۴۴	ص ۴۴۰ س ۹

آلودگی - (فا) پلشتی - گوه .

در حدث افتد نداند بوی چیست
از من است این بوی یا زآلودگیست

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۲۹۷ س ۳۳۵	ص ۶۳۸ س ۳۴۲	ص ۳۳۱ س ۱۹

آل یاسین - (عر) خاندان رسالت - اهل بیت پیغمبر اسلام - یسن یکی از هفت اسمی ست که خدایتعالی در قرآن کریم پیغمبر را بدان خوانده است . (ر - ك : شرح اعلام مثنوی ذیل اسم محمد و ر - ك : سوره یسن آیه ۱) .

با شریف آن کرد مرد ملتجی
که کند با آل یاسین خارجی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۶۸ س ۲۲۰۳	ص ۲۰۳ س ۲۲۲۳	ص ۱۵۲ س ۲۹

چون نوبتی گزیده‌ی کز رنج و شر آن بت
بر کنده گشت و کشته یکرویه آل یاسین

(ناصرخسرو - « لغت نامه »)

آماس - (فا - ط) بر آمدگیست که در اعضا بهم رسد خواه با درد خواه بی‌درد - ورم .

لاجرم آماس گیرد دست و پا
تشنگی را نشکند آن استقا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۶۵ س ۲۹۲۱	ص ۵۲۵ س ۲۹۶۴	ص ۱۶۹ س ۱۱

آمدن - (فا) رسیدن - واصل شدن (چون شب آمدن، خبر آمدن، پیام آمدن و امثال آن) - حاصل شدن - بدست شدن.

وقت آن آمد که حیدر وار من
ملک گیرم یا بپردازم بدن

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۹ س ۴۳۵۲	ص ۵۹۷ س ۴۴۰۱	ص ۳۰۸ س ۳

میفرستاد او غلامان را بباغ
تا که میوه آیدش بهر فراغ

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۰ س ۳۵۸۵	ص ۱۸۱ س ۳۶۶۰	ص ۹۳ س ۱۸

پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ وز دانش آن جوان

(فردوسی - «لغت نامه»)

بکوشید چندی نیامدش سود
که برباره دژ بسی شیر بود

(فردوسی)

آمر سر و علن - (عر. م) امر کننده نهان و آشکارا - وجود حقتعالی

گفت نتوانم بدین افسون که من
رو بتابم ز آمر سر و علن

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۶ س ۱۶۵۶	ص ۹۰۸ س ۱۶۵۶	ص ۴۷۴ س ۱۳

آمل - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

آمنون - (عر) جمع آمن است که صیغه اسم فاعل است از امن بفتح اول ، یعنی ایمن شدن و بی‌ترس شدن ـ ایمن شوندگان .

عارفان زانند دایم آمنون
که گذر کردند از دریای‌خون

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٢٥ س ٤٣٦٤	ص ١٢٧٥ س ٤٣٦٧	ص ٦٥٦ س ١٥

آمنه - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

آموخته - (فا) خوگرفته ـ عادت کرده ـ آشنا ـ معتاد ـ خوگر .

ای بزربفت و کمر آموخته
آخر ستت جامه نا دوخته

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٩٧ س ٤٤٦	ص ١٠٧٧ س ٤٤٦	ص ٥٦١ س ٢٣

با درش بود آن غریب آموخته
وام بیحد از عطایش توخته

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٤٥ س ٣٠٢٢	ص ١٢٠٥ س ٣٠٢٥	ص ٦٢٣ س ٣

در غزلیات آمده است :

ما رخ ز اشك افروخته با موج بحر آموخته
زانسان که ماهی‌را بود دریای طوفان‌جانفزا

گفت ای شهری من شب وروز بگرز خوردن آموخته بودم .

(فیه مافیه ـ صفحه ۱۸۸)

هماره با ما بوده‌یی و آموخته با کار ما بوده‌یی .

(معارف ـ صفحه ۲۹۳)

من ترا بخریده و آموخته
تو ز نا اهلی مرا بفروخته

(عطار ـ « منطق‌الطیر »)

آمون ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

آمیخته ـ (فا) در لغت بمعنی درهم کرده و مخلوط و ممزوج آمده است . ولی هیچیك از این معانی در بیت زیر راست نمی‌آید . مرحوم استاد نیکلسن در ترجمهٔ این بیت این لغت را « muddled » ترجمه کرده است و معنی آن در فارسی سرهم بندی کننده و درهم وبرهم و گیج وخرف شده ونظائر آنست . (ر ـ ك : جلد۴ نی صفحه ۱۰۲) ولی بقرینه ابیات بالاتر معنی مألوف و مأنوس برای این لغت مناسب‌تراست .

اوست تنها مصحفی آویخته	من نیم گستاخ بـا آمیخته
تا بپرسم نی‌خمش صبری کنم	تا بصبری بر مرادی برزنم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۵ س ۱۸۳۹	ص ۴۷۳ س ۱۸۰۹	ص ۲۴۱ س ۹

ای رفیقان سخن راست بگویم شنوید
طبع من باری آمیخته‌تر با شوال

(فرخی)

آمیز ـ (فا) آمیزش ـ آمیختن دوچیز بهم ـ هم صحبت .

جزو را از کل خود پرهیز چیست
بـا مخالف اینهمـه آمیـز چیست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۹۰ س ۲۵۸۱	ص ۳۲۰ س ۲۶۱۴	ص ۱۶۱ س ۲۰

برنیایی بـا وی و استیز او
روبرو یاری بجو آمیز او

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۷۳ س ۲۲۷۶	ص ۳۰۶ س ۲۳۰۰	ص ۱۰۰ س ۲

آمیزی – (فا) آمیزش ـ آمیختن ـ هم صحبتی .

اعتماد کردن هاروت و ماروت برعصمت خویش و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن .

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۴ عنوان	ص ۱۶۹ عنوان	ص ۸۷ عنوان

آن – (فا) بکسر نون ، مالکیت را رساند ـ مال متعلق به .

نیست کسب امروز مهمان توام
چنگ بهـر تو زنم آن تـوام

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۷ س ۲۰۸۵	ص ۱۰۶ س ۲۱۴۰	ص ۵۵ س ۶

لیك لقمه باز آن صعوه نیست
چاره اکنون آب وروغن کرد نیست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳ س ۵	ص ۸۱۹ س ۵	ص ۴۲۹ س ۳

گفت صوفی آن من بگذشت لیك
ای رفیقان پاس خـود دارید نیك

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۶۷ س ۲۱۸۵	ص ۳۰۲ س ۲۲۰۵	ص ۱۵۲ س ۱۹

در غزلیات آمده است :

جان منست او هـی میـربدش — آن منست او هی مکشیدش
چو او را گـرفتی من آن توام — چـو فـرمائیم پاسبان تـوام

(فردوسی)

آن - (فا) درفرهنگها بمعنی چاشنی و نمك و حالت و کـیفیتی است کـه در حسن میباشد و بتقریر درنمی آید . شعرا نیز این کلمه را بهمین معنی در اشعار خود آورده‌اند چنانکه خواجه حافظ گوید :

شاهد آن نیست کـه موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش کـه آنی دارد

و در جای دیگر نیز گفته است :

آنکه میگوید که آن بهتر زحسن
یار ما آن دارد و ایـن نیز هم

سنائی گوید :

آن گویم و آن چو صوفیانت
نی‌نی که تو پادشاه آنـی

در مثنوی این کلمه علاوه برمعنی سابق الذکر بمعنی لطیفه‌ای نیز آمده است که بدون او جان انسانی تحقق پذیرنیست و اگر از میان برداشته شود تمیز بین انسان و حیوان برداشته میشود · در حقیقت «آن» تنها ممیز بین روح حیوانی وانسانی است ـ وجود حقتعالی .

وصف جبریلی درایشان بود ورفت　　تنگ بود آن خانه و آنوصف زفت

مرده گردد شخص کو بی جان شود　　خرشود چون جان او بی آن شود

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٦٧ س ١٥١٠	ص ٦٩٧ س ١٥٢٤	ص ٣٦٣ س ٢٤

عاشق آنم که هرآن آن اوست
عقل وجان جانداریك مرجان اوست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٣٦ س ٤١٣٦	ص ٥٨٦ س ٤١٨٦	ص ٣٠١ س ٢٤

حق آن آنی که این وآن از اوست
مغزها نسبت بدو باشد چو پوست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٢٩٨ س ٩٣٥	ص ٢٤٥ س ٩٤٢	ص ١٢٥ س ١٩

آن ـ (فا) اسم اشاره بدور ـ درنظم و نثرقدیم گاهی برسراسامی درآمده‌است و باسم صورت خاصی‌داده است . اینگونه « آن » را علامه بزرگوار شادروان دهخدا عزرضوانه العالی در لغت‌نامه بمعنی « یاء تنکیر فارسی و تنوین تنکیر عرب » گرفته‌اند و مرحوم استاد ملك‌الشعراء ، بهار در سبک شناسی آورده است : « یکی دیگر از

مختصات بسیار بارز نثر و نظم قدیم استعمال «آن» و «این» است که علاوه بر اشاره بدور و نزدیک در مورد موصول و در مورد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری یا وصفی یا اشاره وصفی و این معنی در قرون بعد کمتر شده و در میان متاخران منسوخ گردیده است». («سبک شناسی» جلد ۱ صفحه ۳۶۹) در مثنوی اینگونه «آن» بسیار استعمال شده است و اغلب با کلماتی مانند دم، سر، سو وغیره آمده و معانی آن کلمات را تغییر داده است. (ر ـ ك: آن دم آن دمی ـ آن‌سر ـ آن سری ـ آن‌سو ـ آن‌غمناك ـ آن طرف.)

آن دم ـ (فا. م) آن نفس ـ نفخه آلهی که در کالبد آدم دمیده شد. اشاره بآیه شریفه: «فَاِذا سَوَّیتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِن روحی فَقَعوا لَهُ ساجِدین» (سوره الحجر ـ آیه ۲۹) «پس چون کامل کردم اورا (آدم را) و دمیدم در او از روح خود پس بیفتید او را سجده کنان» ـ نفس الرحمن ـ ر ـ ك: آن و ر ك: آن دی.

بیشه‌ای آمد وجود آدمی
برحذر شو زین وجود ار زان دمی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۳ س ۴۱۶	ص ۲۶۶ س ۱۴۲۶	ص ۱۳۵ س ۱۶

مغز نغزی دارد آخر آدمی
یکدمی آنرا طلب گر زان دمی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۵ س ۳۴۱۸	ص ۵۵۱ س ۳۴۶۳	ص ۲۸۳ س ۲۲

مقصود ز عالم آدم آمد
مقصود ز آدم آن دم آمد

(مکتوبات مولانا ـ صفحه ٦٦)

کمال عشق آدم آندم آمد
از آن‌دم بود کادم آن دم

(عطار ـ اسرارنامه)

آن دمی ـ (فا . م) منسوب بآن دم ـ انکه دارای دم آلهی و نفس الرحمن است ـ انسان کامل : ر ـ ك به آن اسم اشاره .

چند روزی سیر خوردند از عطا
آندمی و آدمی و چارپا

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٩٢ س ٣٦١٩	ص ٨٠٣ س ٣٦٤٢	ص ٤٢٠ س ١٩

غیر فهم‌وجان که درگاوو خراست — آدمی را عقل و جان دیگرست
باز غیرجان و عقل آدمی — هست جانی در ولی آندمی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۲ س ٤٠٩	ص ٦٤٢ س ٤١٦	ص ٣٣٤ س ٥

گفت می‌جویم بهرسو آدمی
کو بود حی از حیات آندمی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٨٥ س ٢٨٩٠	ص ٩٨٠ س ٢٨٩٠	ص ٥١٠ س ٢٩

در غزلیات آمده است :

آدمی آدمی‌ی آدمی
بسته دمی زانکه نبی‌آندمی

چرا آدمی باشم چرا آندمی نباشم .

(مجالس سبعه ـ ص ٨)

آن ده ـ ر ـ ك : از آن ده بودن .

آن سر ـ (فا . م) اشاره بسر ـ آنطرف ـ عالم‌غیب ـ جهان بی‌نشانی ـ سرزمین الهی . ر ـ ك : آن اسم اشاره . وآن سری .

دانشی باید که اصلش زان سرست
زانکه هرفرعی باصلش رهبرست

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٦٤ س ١١٢٤	ص ٤٣٦ س ١١٣٤	ص ٢٢٠ س ٢٨

مشرق این باد فکرت دیگرست
مغرب این باد فکرت زآن سرست

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٨ س ٣٠٥٦	ص ٧٧٤ س ٣٠٧٧	ص ٤٠٥ س ١١

آن سری ـ (فا . م) منسوب به « آن سر » ـ خدائی ـ الهی ـ منسوب بعالم غیب . (ر ـ ك به آن اسم اشاره .) ـ آخرت ـ جهان دیگر .

خاصه خورشید کمالی کان سریست
روز و شب کردار او روشن گریست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۴۹ س ۴۴	ص ۲۰۴ س ۴۴	ص ۱۰۶ س ۵

فربهی گر رفت حق در لاغری
فربهی پنهانت بخشد آن سری

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۴۵۳ س ۳۱٦۸	ص ۱۲۱۳ س ۳۱۷۱	ص ٦۲٦ س ۱٦

چون این را فرمودید معلومم شد و حقیقت گشت که این اقبال آن سریست و الهیست و ربانیست .

(فیه مافیه - صفحه ۴)

باشم گستاخ‌وار با تو که لاشی کند
صد گنه این‌سری یك نظر آن سری

(سنائی - « لغت‌نامه »)

سری دارم چو حافظ نیست لیکن
بلطف آن سری امیدوارم

(حافظ)

آن سو - (فا . م) آنطرف - آن جهان - عالم غیب - جهان معانی و حقائق اشیاء . (ر - ك : آن اسم اشاره .)

چون از آن سوشان فرستد سوی ما
آن عصا گردد سوی ما اژدها

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۸ س ۱۰۱۳	ص ۴۳۰ س ۱۰۲۳	ص ۲۱۸ س ۸

آن‌طرف ـ (فا . م) کرانه و ناحیه دیگر ـ عالـم غیب ـ جهان بی نشانی . (ر ـ ك : آن اسم اشاره .)

که مرا این علم آمد زان‌طرف
نـه ز شاگردی سحر مستخف

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۶۵ س ۳۱۶۸	ص ۷۸۱ س ۳۱۹۰	ص ۴۰۸ س ۲۴

آن‌غمناك ـ (فا . م) آنکه پیوسته درغم‌بسرمیبرد ـ نیکلسن‌آنرا بمعنی‌تجلی روح کاملی‌که درجهان مادی بعلت عدم تجانس همیشه غم زده و مبتلاست آورده‌است . (ر ـ ك به‌آن اسم اشاره و جلد ۸ نی صفحه ۱۵)

گوش را اکنون ز غفلت پاك کن
استماع هجر آن غمناك کن

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۸ س ۴۸۲	ص ۴۰۵ س ۴۸۵	ص ۳۱۰ س ۶

آوا ـ (فا) مخفف آواز ـ آواز ـ بانك ـ ندا ـ صوت .

گفت آن زیرك که ای قوم پسند
درس خوانید و کشید آوا بلند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۰ س ۱۵۸۶	ص ۴۵۹ س ۱۶۱۰	ص ۲۳۳ س ۲۰

همانگاه راهب چو آوا شنید
فرود آمد از دیر و او را بدید

(فردوسی)

آواز - (فا) بانگ موزونی و زیر و بم داری که از گلوی انسان و یا سیم انواع سازها ویا نای وامثال‌آن برآید - نغمه - آهنگ .

کی بود آواز لحن و زیر و بم
از برای گوش بی حس و اصم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۷ س ۲۳۸۴	ص ۱۲۲ س ۲۴۴۱	ص ۶۳ س ۱۹

زمین باغ گشت از کران تا کران
ز شادی و آواز رامشگران

(فردوسی - « لغت نامه »)

آوازه - (فا) معروف شدن نام کسی در میان مردمان - شهرت .

قبلهٔ حاجت در و دروازه اش
رفته در عالم بجود آوازه اش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۷ س ۲۲۴۹	ص ۱۱۵ س ۲۳۰۶	ص ۵۹ س ۲۲

وطن که بسردر دروازه دارد
بمنزلت در جهان آوازه دارد

(الهی نامه - ص ۱۹۹)

گـر آوازه خواهی در اقلیم فاش
برون حله کن گو درون حشو باش

(سعدی ـ بوستان)

آوردن ـ (فا) کردن ـ سبب شدن ـ تولید کردن .

آنکه برشمع خـدا آرد پفو
شمع کی میرد بسوزد پوز او

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۱ س ۲۰۸۲	ص ۱۱۵۹ س ۲۰۸۵	ص ٦۰۲ س ۷

بآورد که بـا تو جنگ آورد
دل شیر و چنگ پلنگ آورد

(فردوسی)

طمع خام است آن مخور خام ای پسر
خام خـوردن عـلت آرد در بشر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۷ س ۷۳۲	ص ۲۳٦ س ۷۳۵	ص ۱۲۱ س ۳

نگر تـا نگردد بگرد تـو آز
که آز آورد خشم و بیم و نیاز

(فردوسی ـ « لغت نامه »)

آوه ـ (فا) بفتح واو ، کلمه‌ایست که افاده معنی درد یـا اسف و اندوه کند ـ وای ـ آه ـ افسوس ـ دریغا .

همچو آن مجنون که بشنید از یکی / که مرض آمد بلیلی اندکی
گفت آوه بی بهانه چون روم / ور بمانم از عیادت چون شوم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦٥ س ۲٦۹۱	ص ۱۳۷ س ۲۷۵۳	ص ۷۱ س ۱۸

ابنیا گفتند آوه بند جان
سخت‌تر کرد ای سفیهان بند تان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵٦ س ۲۷۵۳	ص ۵۱۷ س ۲۷۹۵	ص ۲٦٤ س ۲۱

باز چون شب میشود آن گاو زفت
میشود لاغر که آوه رزق رفت

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸٤ س ۲۸٦۱	ص ۹۷۸ س ۲۸٦۱	ص ۵۱۰ س ٦

آویختن ـ (فا) آویزان کردن ـ سرنگون کردن ـ معلق .

شحنه گاهش لطف گوید چون شکر
گه بر آویزد کند هر چه بتر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱۲ س ۲۹۵۷	ص ۳۳۹ س ۲۹۹۵	ص ۱۷۰ س ۲۵

جزای ایشان آنست کشان بکشند یا بیاویزند یا دست و پاهاشان مخالف ببرند .
(راحة الصدور ـ « لغت نامه »)

آویز - (فا) آنچه از احجار کریمه چون الماس و زمرد و غیره که برحلقه گوشواره آویزند ـ گردن بند .

تاج کرمناست بر فـرق سرت
طـوق اعطیناک آویـز بـرت

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۷ س ۳۵۷٤	ص ۱۰۱۷ س ۳۵۷٤	ص ۵۲۹ س ۱۰

آه آه - (فا) کلمه‌ایست که بوقت افسوس وحیرت و مصیبت گویند ـ کلمه‌ایکه هنگاه غم و غصه ادا شود .

از پی فرزند صد فرسنگ راه
او بـگردد در حنین و آه آه

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷ س ۷۷	ص ۳۸۲ س ۷۷	ص ۱۹۵ س ۵

آهرمن - (فا) اهریمن‌یا راهنمای بدیها وزشتیها ـ آفریننده ظلمت‌وتاریکی و زشتی و بدی و درد و رنج و امثال‌آن درمقابل «اهور مزد» که خدای روشنائی‌ونیکی و خوبی و ایجادکننده خوشی و شادمانیست ـ شیطان ـ ابلیس .

زیرك و داناست اما نیست نیست
تـا فرشته لا نشد آهرمنیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۱ س ۱۹۸۳	ص ۱۰۱ س ۲۰۳۵	ص ۵۲ س ۷

ما همه نفسی و نفسی میزنیم — گر نخواهی ما همه آهرمنیم
زان ز آهرمن رهیده ستیم مـا — که خریدی جان ما را از عمی

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٤٠ س ٣٩١٨	ص ١٩٧ س ٣٩٩٦	ص ١٠١ س ٢

نا جوانمردا که خر کره منست
گفت نی این گرگ چون آهرمنست

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٣٧ س ٦٥٤	ص ٤١٢ س ٦٦٠	ص ٢٠٨ س ١

این لغت باینصورت در شاهنامه بسیار استعمال شده است :

ستیز آوری کار آهرمن است
ستیزه بیرخاش آبستن است

....

بدل گفت کاین رزم آهرمنست
نه این رستخیز از پی بکشتن است

(نظامی)

گردبادی گر نگردی گردخاکی هم نکرد
مرد یزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش

(سنائی ـ « لغت نامه »)

آهك پارها ـ (فا . م) تکه های آهك ـ بدن های انسان ـ اجساد آدمیان ـ تن و جسم آدمی .

همچو از آب و گل آدم کده
نور ز آهك پارها تابان شده

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٠٦ س ٤٧٠	ص ٦٤٥ س ٤٧٦	ص ٣٣٦ س ٩

آهنج - (فا) آهنجیدن در فرهنگها بمعنی نـوشیدن - کشیدن - انداختن - قصد و آهنگ و امثال آن آمده است . وکلمه آهنج در کلمات مرکب چون : آب آهنج، جان آهنج ، دم آهنج ، عالم آهنج ، معده آهنج و غیره بمعنی آهنجیده یعنی بـرآورنده ، برکننده ، برکشنده است - مرحوم استادبهار در «سبک شناسی» آهنجیدن را بمعنی بلند کردن و برآوردن وبرکشیدن ضبط کرده است و عبارت زیر را از «تاریخ بلعمی» شاهد آورده است : « عمر چشم فراز کرد وگفت زینت کفر از وی بیاهنجند و زینت اسلام بپوشانندش از «هرمزان» آنهمه جامها بیاهنجیدند و پیراهن کرباس بپوشانیدند . »

(« سبك شناسی» - جلد اول صفحه ۳۲۰) ر - ك : جان آهنج - و معده آهنج .

ایدریغا که دوا در رنجتان
گشت زهر قهر جان آهنجتان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵٦ س ۲۷٥٤	ص ٥۱۷ س ۲۷۹٦	ص ۲٦٤ س ۲۱

که نه حبس باد و قولنجت کند
چـار میخ معده آهنجت کند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۱۲ س ۱۷٤٥	ص ۹۱٤ س ۱۷٤٥	ص ٤۷۷ س ۷

بدست راد تو اندر حسام جان آهنج
بدان صفت که بود درمیان بحر نهنگ

(کمال الدین اسمعیل)

آهن خائیدن - (فا . م) بدندان نرم کردن آهن - خشم و غضب در منتهای خشم بودن .

او زتو آهن همی خاید ز خشم
او همی جوید ترا بایست چشم

ج ۳ نی ج ۳ بر ج ۳ علا
ص ۲۱۷ س ۳۸۱۵ ص ۵۷۰ س ۳۸۶۰ ص ۲۹۳ س ۲۳

« در کین آن دشمن کهن آن ملعون حطب کن آهن می‌خائید و چاره نداشت . »

(مجالس سبعه ـ ص ۳۲)

آهن سرد کوبیدن ـ (فا . م) کار بیهوده کردن ـ عمل لغو انجام دادن .

چند کوبیم آهن سردی ز غی
در دمیدن در قفص هین تا بکی

ج ۳ نی ج ۳ بر ج ۳ علا
ص ۱۷۵ س ۳۰۷۸ ص ۵۳۳ س ۳۱۲۳ ص ۲۷٤ س ۵

ای محدث از خطاب و از خطوب
در گذشتم آهن سردی مکوب

ج ۵ نی ج ٦ بر ج ٦ علا
ص ۵۱۲ س ٤۱٦۳ ص ۱٦۳ س ٤۱٦٦ ص ٦۵۰ س ۲۷

از این درکامدی نومید بر گرد
به بیهوده مکوب این آهن سرد

(فخرالدین اسعدگرگانی ـ « لغت‌نامه »)

آهن گسل ـ (فا . م) کسی که آهن را ببرد و پاره کند ـ ولی کامل که دارای روحی بسیار قویست . ر ـ ك : استاد .

گوید آن استاد مر شاگرد را ای کم‌از سگ نیستت بامن وفا
خود مرا استا مگیر آهن‌گسل همچوخود شاگردگیرو کوردل

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۳ س ۱۵۸۳	ص ۲۷٤ س ۱۵۹۷	ص ۱۳۹ س ۱۲

آهوتکان مشك ناف - (فا . م) کسانیکه در دو چون‌آهوان‌اند که درناف مشك دارند - أولیاءالله و طالبان و مشتاقان حق . (ش . م)

موش کی ترسد زشیران و مصاف
بلك آن آهـو تکان مشك ناف

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۱ س ۳۰۰٦	ص ٥۳۰ س ۳۰۵۰	ص ۲۷۱ س ۲۷

سیه چشم و گیسوفش و مشك دم
پری پوی و آهوتك و گور سم

(اسدی)

آیات - (عر) نشانها .

این طبیبان نـو آموزند خـود
که بـدین آیاتشان حاجت بـود

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۸٤ س ۱۷۹۹	ص ۷۱۱ س ۱۸۱۵	ص ۳۷۱ س ۸

آیبك - (تر) ر ـ ك : ایبك .

آیت - ۱ (عر) نشان - علامت و نشانی .

همچو گبران من نجویم از بتی
کو بود حق یا خود از حق آیتی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۰۰ س ۲۷۶۱	ص ۳۲۹ س ۲۷۹۷	ص ۱۶۶ س ۷

۲ - جمله‌ای از قرآن کریم واشاره بآیه شریفه : « قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَ الجِنُّ عَلی اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذا القُرْانِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کانَ بَعْضُهُم لِبَعْضٍ ظَهِیراً » (سوره بنی‌اسرائیل - آیه ۹۰) «بگو اگر جمع شوند آدمیان وجنیان که بیاورند مثل این قرآن نمی‌آورند مثل آنرا اگرچه باشند بعضی از برای بعضی از ایشان مددکار » .

جنتان و انستان و اهل کار
تو یکی آیت ازاین آسان بیار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۲ س ۴۲۴۳	ص ۵۹۱ س ۲۴۹۰	ص ۲۰۴ س ۲۲

آیس - (عر) نومید شونده - ناامید .

بود شیخی عالمی قطبی کریم
اندرآن منزل که آیس شد ندیم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٥٣ س ٣٦٥٩	ص ٣٧٣ س ٣٧١٩	ص ١٨٧ س ٧

گربه می‌بیند بگرد خود قطار
مرغ آیس گشته بودست از مطار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٢٦ س ٣٩٦٢	ص ٥٧٨ س ٤٠٠٩	ص ٢٩٣ س ١٣

آیسان - (عر) نومید شوندگان - ناامیدان .

لیك خورشید عنایت تافته است
آیسان را از کرم دریافته است

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٢ س ٢٢٨٠	ص ١١٦٩ س ٢٢٨٣	ص ٦٠٦ س ١٦

آیینه - ر - ك : آینه

آینه - (فا . م) صفحه‌ای صیقلی که درقدیم ازآهن مصقول میساختند وامروز از شیشه‌ای که یك رویش را باجیوه آلوده کنند سازند تا اشیاء درآن منعکس شوند - در مثنوی گاهی این کلمه کنایه شده است از قلب مؤمن و دل صوفیان و مرد کامل که نقوش عالم هستی درآن منعکس است و مولانا در جلد اول ضمن حکایت « مری کردن رومیان و چینیان » باین‌نکته اشاره فرموده است .

رومیان آن صوفیانند ای پدر — بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر
لیك صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها — پاك‌زآز وحرص وبخل‌وکینه‌ها
آن صفای آینه لاشك دلست — کو نقوش بی عدد را قابلست

چ ۱ نی — ص ۲۱۴ س ۳۴۸۳ | چ ۱ بر — ص ۲۷۶ س ۳۵۵۷ | چ ۱ علا — ص ۹۱ س ۱۰

بردو کون اسب ترحم تاختم — پس عریض آئینه‌ای برساختم
هردمی زین آینه پنجاه عرس — بشنوآینه ولی شرحش مپرس

چ ۵ نی — ص ۴۴۸ س ۳۰۷۶ | چ ۶ بر — ص ۱۲۰۸ س ۳۰۷۹ | چ ۶ علا — ص ۶۲۴ س ۱۲

آینه آهن – (فا) صفحه های صیقلی آهن که درقدیم بجای آینه بکار میرفته است .

آینه آهن برای پوستهاست
آینه‌سیمای‌جان‌سنگی‌بهاست

چ ۱ نی — ص ۲۵۲ س ۹۵ | چ ۲ بر — ص ۲۵۷ س ۹۶ | چ ۲ علا — ص ۱۰۷ س ۵

آینه جان – (فا . م) ولی کامل و مرشد راه دان . (ش . م)

آینـه جـان نیـست الا روی یـار
روی آن یاری که باشد زان دیار

چ ۱ نی — ص ۲۵۲ س ۹۶ | چ ۲ بر — ص ۲۰۷ س ۹۷ | چ ۲ علا — ص ۱۰۷ س ۱

آینه کلی – (فا + عر . م) ضمیر مردکامل که نقش وجود درآن هویداست و جزئی وکلی امور و نیک‌وبد اشخاص درآن مینماید .

گفتم ایدل آینه کلی[1] بجو
رو بدریا کار برناید بجو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۲ س ۹۷	ص ۲۰۷ س ۹۸	ص ۱۰۷ س ۵

آینه - ر ـ ك : آینه

آینه‌دار - (فا . م) آنکه آینه را درپیش روی مردمان نگاهدارد ـ کنایه از ریش تراش ـ سرتراش ـ سلمانی .

آن یکی مرد دو مو آمد شتاب
پیش آن آینه‌دار مستطاب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۸ س ۱۳۷٦	ص ٤٤۸ س ۱۳۸۷	ص ۲۲۷ س ۱٦

آینه در نمد کشیدن - (فا . م) برای زدودن گرد وغبار از روی آینه‌آنرا بنمدیا پارچه مالند ـ صیقلی کردن دل ـ صفا دادن بباطن ـ صفای درون یافتن .

لیك درکش درنمد آینه را
کز تجلی کرد سینا سینه را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۸ س ۳۵۵۲	ص ۱۸۰ س ۳٦۲۸	ص ۹۲ س ۲۷

آینه مؤمن - (فا . ح) مـأخوذ از حدیث شریف : « أَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ

---

۱ - برو علا : آینه کل را

اَلْمُؤْمِنَ » (احادیث مثنوی ـ ص ۴۱) « مؤمن آینه مومن است »

چـونکه مؤمن آینه مؤمن بـود
روی او ز آلـودگی ایمن بود

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۴۸ س ۳۰	ص ۲۰۴ س ۳۰	ص ۱۰۵ س ۲۷

الف

ائتلاف - (عر) بکسر اول ، الفت گرفتن و باهم جمع شدن .

دست و پا درخواب بینی و ائتلاف
آن حقیقت دان مدانش از گزاف

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۲ س ۱۶۱۲	ص ٤٦۱ س ۱٦۳۷	ص ۲۳٤ س ۱۷

ابا - (فا) بفتح اول آش - گاهی بدون همزه استعمال میشود و اغلب نوع چیزی که درآش میریزند باول آن میافزایند چون ماست با - ماش با - سکبا و غیره .

من بگویم شکر چه خوردی ابا
او بگوید شربتی با هاشبا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۷ س ۳۳٦٥	ص ۱۷۱ س ۳٤۳٦	ص ۸۸ س ۲۱

علم دیگ و آتش ار نبود ترا
از شرر نی دیگ ماند نی ابا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۸۸ س ۱۳۷۹	ص ۸۹۲ س ۱۳۷۹	ص ٤٦٦ س ۲۰

«و بنان و خوان و نان پاره و نعمت ما واباى ما»

(فيه ما فيه ـ صفحه ۳۲)

زان طبخها که دیك سلامت همی پزد
خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم

(خاقانی)

زان ابائی که بو بکس نرسید
سیر خورد او و هیچ رنج ندید

(ولد نامه ـ صفحه ۲۹٤)

ابا ـ (ع) بکسر اول انکار، سرپیچی ـ دربیت زیرماخوذ است ازآیه شریفه، «وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلٰئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلیسَ اَبىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرینَ» (سوره بقره ـ آیه ۳۴) «وچون فرشتگان را گفتیم سجده کنید آدم را سجده کردند مگرشیطان که سرپیچی کرد وتکبر کرد و بود از کافران» .

آن گره بابات را بوده عدی
در خطاب اسجدوا کرده ابا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۹۲ س ۲۹۹۸	ص ۹۸٦ س ۲۹۸۸	ص ٥۱۳ س ۲٥

ابابیل ـ ر ـ ك : بابیل

اباحت ـ (ع) حلال و مباح گردانیدن ـ ظاهر کردن راز .

کاین اباحت زین جماعت فاش شد
رخصت هر مفلس قلاش شد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۰ س ۲۰٦٦	ص ۱۱۵۸ س ۲۰٦۹	ص ٦۰۱ س ۲۵

ابایزید - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابتری - (عر) ابتر بفتح اول و سوم بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی‌فرزند و ناسودمند است و درفارسی گاهی بمعنی پراکنده وضایع آمده است ـ ابتری در ابیات زیر بمعنی زیانکاری وناسودمندی و پراکندگی وتباهی‌است .

آن بلیس از ننگ و عار کهتری
خویشتن افکند در صد ابتری

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۱ س ۸۰۵	ص ۲۳۹ س ۸۱۲	ص ۱۲۲ س ۲۱

بـاد تند است و چراغم ابتری
زو بـگیرانم چـراغ دیـگری

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦۲ س ۳۱۰۸	ص ۷۷۸ س ۳۱۳۰	ص ٤۰۷ س ٥

ابتلاء - (عر) بکسراول ، گرفتاری ـ آزمودن ـ دانستن ـ شناخته گردیدن .
(ر ـ ك بلغات و اصطلاحات تصوف)

مـروحه تقدیـر ربـانی چـرا
پـر نبـاشد ز امتحـان و ابتلا

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۲۸۶ س ۱۳۸	ص ۶۲۸ س ۱۴۰	ص ۳۲۶ س ۱۵

ابتهاج – (عر) بکسر اول ، شادشدن ـ شادی ـ شادمانی .

دشمنی عاقلان زینسان بود
زهر ایشان ابتهاج جان بود

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۵۲ س ۱۹۳۰	ص ۲۸۹ س ۱۹۴۵	ص ۱۴۶ س ۱۹

ابتهال – (عر) بکسر اول ، زاری کردن .

چون چنین شد ابتهال آغاز کن
ناله وتسبیح و روزه ساز کن

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۴ س ۱۱۹۵	ص ۶۲ س ۱۲۲۹	ص ۳۲ س ۱۰

ابجد و هوز – (عر) حروف الفبا ـ شارحین مثنوی آورده‌اند که بیت زیر اشاره است بحدیث : « وَیلٌ لِمَنْ جَهِلَ مِن تَفْسِیرِ الاَبْجَد . » « افسوس بر آن کسی که تفسیر ابجد نداند . » ـ برای هریك ازهشت دسته الفبای عرب (ابجد ـ هوز ـ حطی ـ کلمن ـ سعفص ـ قرشت ـ ثخذ ـ ضظغ .) تفسیری قائل شده‌اند چنانکه گویند تفسیر « ابجد » اینست : « وُجِدَ آدَمُ فِی الْمَعْصِیة » یعنی آدم در گناه یافته‌شد . بعضی گویند تفسیرش آنست که « اَبیٰ آدَمُ عَنِ طاعَتی جَدَّ فِی التَقَرُّبِ اِلی الشَجَرَةِ وَاَکلِ الحِنْطَةَ . » یعنی « آدم از پیروی من سر باز زد و بدرخت

نزدیکی جست و گندم خورد » وتفسیر هوز اینست : « اِتّبَعَ اَهْواهُ فَزالَ عَنْهُ نَعیمُ الجَنَّه . » یعنی « پیروی آرزوی خود کرد و نعمت های بهشت از او زائل شد .»
(ر ـ ک : ج ۷ نی ص ۱۷۰ و ش . م)

ابجد و هوز چه فاش است و پدید
برهمه طفلان و معنی بس بعید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۶۸ س ۲۷۲۸	ص ۱۳۹ س ۲۷۹۰	ص ۷۲ س ۱۷

ابخاز ـ ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ابد ـ (ع) بفتح اول و دوم ، همیشه ـ دایم ـ قدیم ـ زمانه‌ای که نهایت ندارد . (مقابل ازل)

سر ندارد چون ز ازل بودست پیش
پا ندارد تا ابد بودست خویش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۹ س ۲۸۹۸	ص ۱۴۸ س ۲۹۶۱	ص ۷۷ س ۴

خلق را گر زندگی خواهی ابد
سر ببر زین چار مرغ شوم بد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۵ س ۳۸	ص ۸۲۰ س ۳۸	ص ۴۳۰ س ۵

ای ز ازل بوده و تا بوده ما
وی بابد مانده و فرسوده ما

(نظامی ـ « مخزن الاسرار »)

ابدال - (عر) جمع بدل ، هرچه بجای دیگری بود .

بیگه است ارنه بگویم حال را	مدخل اعواض را و ابدال را
کان عوضها وان بدلها بحر را	از کجا آیـد ز بعد خـرجها

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۰ س ۲۱۰۵	ص ۴۸۵ س ۲۱۴۱	ص ۲۴۸ س ۷

ابدال - ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات مثنوی .

ابر - (فا . م) گاهی در مثنوی کنایه است از حجاب صفات نفسانی که باعث پوشیدن حقایق میشود . (نی ج ۸ ص ۲۴۰)

باز چون ابری بیامد رانـده	رفت نور از مه خیالی مانده
از حجاب ابر نورش شد ضعیف	کم زماه نوشد آن بدر شریف

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۴۵ س ۶۸۵	ص ۸۵۴ س ۶۸۵	ص ۴۴۶ س ۲۳

ابراج - (عر ـ ن) جمع برج بضم باء ، بمعنی کوشك و قلعه و کرانه قوی‌تر قلعه ویکی از دوازده بخش فلك ـ قدما برای قمر بیست وهفت یا بیست وهشت برج یا منزل تصور میکردند که هرروزی یکی از آنها را می‌پیماید وآنرا ابراج قمریا منازل قمری نامیده‌اند بنام‌های زیر :

۱ـ شرطین . ۲ ـ بطین . ۳ ـ ثریا . ۴ ـ دبران . ۵ ـ هقعه . ٦ ـ هنعه . ۷ ـ ذراع. ۸ ـ نثره . ۹ ـ طرف . ۱۰ ـ جبهه . ۱۱ ـ زبـره یا خراتین . ۱۲ ـ صرفه . ۱۳ - عوا . ۱۴ ـ سماك اعزم . ۱۵ ـ غفر . ۱٦ ـ زبانی ۱۷ ـ اکلیل . ۱۸ ـ قلب . ۱۹ ـ شوله . ۲۰ ـ نعایم . ۲۱ ـ بلده . ۲۲ ـ سعد ذابح . ۲۳ ـ سعد بلع . ۲۴ ـ سعدالسعود . ۲۵ ـ سعدالاخبیه . ۲٦ ـ فرغ نخستین . ۲۷ ـ فرغ دوم . ۲۸ ـ بطن‌الحوت . (جهت

اطلاع بیشتری از منازل قمر و کیفیت آن ر ـ ک به «التفهیم» صفحه ۱۰۶ تا ۱۱۵)

چون بیك شب مه برید ابراج را
از چه منکر میشوی معراج را

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٦٩ س ٣٤٤٤	ص ١٢٢٦ س ٣٤٤٧	ص ٦٣٣ س ١

ابرار ـ (عر . ق) جمع برّ، نیکان ـ مردمان خوب ـ نیکوکاران ـ دربیت ذیل مأخوذ است ازآیه شریفه قرآن کریم : « اِنَّ الاَبْرارَ یَشْرَبونَ مِنْ کَأسٍ کانَ مِزاجُها کافوراً . » (سوره دهر ـ آیه ۵) « نیکان از جامی میآشامند که مزاج آن از کافور بهشت باشد . » و ر ـ ک : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

چون که بی‌این شرب کم داری سکون
چون ز ابراری جدا وز یشربون

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦٨ س ٣٢١٤	ص ٧٨٣ س ٣٢٣٥	ص ٤٠٩ س ٢٧

زبان بگشاد شیخ و گفت زنهار
که آن جای بزرگانست و ابرار

(الهی نامه ـ ص ۵۸)

ابراهیم ادهم ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابراهیم خلیل ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابراهیم خواص ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابرص ـ (عر . ق) مأخوذ از برص بفتح اول و دوم ، پیسی‌اندام باشد که از فساد مزاج بهم رسد ـ سپیدی زخم‌به شده ـ مرضیست که نشانه آن داغهای سیاه یاسپید

است که بر اندام پدید آید - ابرص - پیس اندام - کسیکه بر اندامش داغهای سپیدباشد - کلمه ابرص و اکمه در بیت زیر از قرآن کریم گرفته شده است و مربوط است بقصه عیسی ومعجزات او که از گل شکل مرغی ساخت و بر آن دمید تاجان گرفت و کوران وابرصان را شفا بخشید و مردگان را زنده کرد : « انّی اَخلُقُ لَکُم مِنَ الطّینِ کَهَیئَةِ الطَّیرِ فَاَنفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیراً بِاِذنِ اللهِ وَ اُبرِیءُ الاَکمَهَ وَ الاَبرَصَ وَ اُحیِی المَوتی بِاِذنِ اللهِ . » (آل عمران - آیه ۴۳) « برای شما از گل شکل مرغی میسازم چون بر آن بدمم باذن خدایتعالی پرنده‌ای (زنده) خواهد شد و کوران مادر زاد و ابرصان را نیز شفا می بخشم و بدستور خدایتعالی مردگان را زنده میسازم . » ر - ك : اکمه .

اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز
زنده گردد از فسون آن عزیز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۶۹	ص ۱۵۶ س ۳۱۳۵	ص ۸۱ س ۱۵

ابر موسی - (فا + عر . ق) ابری که خدایتعالی بـرای سایبان قوم موسی فرستاد - اشاره بآیه کریمه : « و ظَلَّلنا عَلَیکُم الغَمامَ وَ اَنزَلنا عَلَیکُم المَنَّ و السَّلوی . » (سوره بقره آیه ۵۴) « ابر را برای شما سایبانی قراردادیم وشمارا من وسلوی فرستادیم . » و همچنین آیه کریمه : « وظَلَّلنا عَلَیهِمُ الغَمامَ و اَنزَلنا عَلَیهِمُ المَنَّ و السَّلوی . » (سوره اعراف - آیه ۱۶۰) - در قصص دینی آمده است که خدایتعالی بنی‌اسرائیل را بعلت نافرمانی و سرباززدن از امر او مدت چهل‌سال

در اراضی مقدسه و بیابان قدس سرگردان کرد، قوم موسی چون از این امر آگاه شدند از موسی آب ونان و سایبان و روشنائی شب خواستند. موسی بدرگاه‌خدایتعالی دعا کرد وخواست‌های قوم خود را بگفت. خدا نیزدعای او را پذیرفت ودر تمام‌مدت چهل سال سرگردانی روزها ابر میفرستاد تا بربنی‌اسرائیل سایه اندازد و هرروزمائده از آسمان میفرستاد تاقوم از گرسنگی نجات یابند و دوازده چشمه درآن بیابان بی‌فریاد جاری فرمود تا اسباط بنی‌اسرائیل از آن سیراب شوند. برای یافتن اطلاع بیشتری از قصه موسی وابررحمت ر ـ ك : تفسیرابوالفتوح جلد ۲ صفحه۴۷۵ وحبیب‌السیرجلد ۱ صفحه ۹۱ و حیات‌القلوب مجلسی جلد ۱ صفحه ۲۴۴

در مروت ابر موسائی بتیه
کامد از وی خوان ونان بی‌شبیه

....

ابر موسی بر رحمت برگشاد
پخته و شیرین و بی زحمت بداد

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۲۳۰ س ۳۷۲۳	ص ۱۸۸ س ۳۸۱۰	ص ۹۷ س ٤

ابرهه ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابریشم بها ـ (فا . م) تار ساز را بطریق کنایه ابریشم گویند و «ابریشم بها» مزد ساز زدن وچنگ زدن است، مثل پول چائی و شیربها دراستعمال امروز و نعل‌بها و گرمابه‌بها در استعمال قدما . و آن در موردی گفته شود که پول را بجهت احترام و خوش داشتن دل کسی بوی میدهند و آنرا در خور مزد نمی‌انگارند .

گفت خواهم از حق ابریشم بها
کو بـه نیکوئی پذیرد قلبها

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۷ س ۲۰۸۷	ص ۱۰۶ س ۲۱۴۲	ص ۵۵ س ۷

اینقــدر از بهــر ابــریشم بها
خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۲ س ۲۱۶۵	ص ۱۱۰ س ۲۲۲۲	ص ۵۷ س ۱۸

نک قــراضه چند ابــریشم بها
خرج کن اینــرا و بــاز اینجا بیا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۳ س ۲۱۸۳	ص ۱۱۱ س ۲۲۳۹	ص ۵۷ س ۲۶

ابریق – (عر) بکسر اول ، آوند و ظرفی که او را دسته و لوله باشد ـ آونــد چرمین لوله‌دار که بدان وضو کنند ـ آبدستان ـ فرهنگ نویسان آنــرا معرب آبریز دانسته‌اند .رك :«المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم تالیف ابی منصور الجوالیقی بتصحیح احمد محمدشاکر قاهره ۱۳۶۱ ص۲۳»

چون بجوئی تو بتوفیق حسن   باده آب جان بــود ابریق تــن
چــون بیفزاید می تــوفیق را   قــوّت می بشکند ابــریق را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷۱ س ۴۷۴۳	ص ۶۱۶ س ۴۷۹۴	ص ۳۱۸ س ۵

نشان آنك نظراو برتو افتد آن باشد که ابریق از دست تو بیفتد وبیهوش گردی بدانی که او برتو نظر کرده است .

(فیه مافیه ـ صفحه ۴۱)

نه با خود دلو و ابریق و رسن داشت
نـه آب و زادره با خویشتن داشت

(الهی نامه ـ ص ۱۶۹)

روزی تا بشب رفته بودیم و شبانگه پای حصاری خفته که دزد بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میرود بغارت میرفت .

(گلستان ـ صفحه ۶۳)

ابلوج ـ (فا) معرب از فارسی آپلوچ ، فرهنگ نویسان باهمزهٔ مفتوح وجیم ساکن هم در فرهنگ های فارسی ضبط کرده‌اند ـ بمعنی قند سفید یا شکرسفید یاقند سوده یا قند مطلق وشکرمطلق ـ قند مکرر . (تحفه حکیم مؤمن)

پیش عطاری یکی گل خوار رفت
تـا خرد ابلوج قند خاص زفـت

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۵ س ٦۲٥	ص ۲٥۳ س ٦۳۲	ص ۳٤۰ س ۱۸

در غزلیات آمده است :

امـروز ز قندهای ابلوج
پهلـوی جـوالها دریـده

بسحق[۱] اطعمه گوید :

ای دو ره مزعفر ابلوج قند کردی
با لحم چرب وسرخش بزغاله روی زردی

ابلیس ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابلیس آدم رو ـ (عر + فا . م . ح) شیطان انسان نما ـ مـردمان متظاهر

بدرویشی ـ اقطاب ومرشدان دروغین .

مأخوذ ازحدیث شریف : « و انهم لشیاطین فی صور الانسان » (احادیث مثنوی ص۴) آنها ابلیسان آدمی رویند .

چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱ س ۳۱۶	ص ۱۸ س ۳۱۶	ص ۸ س ۲۶

ابناءالسبیل ـ (عر) جمع ابن‌السبیل ، فرزندان راه ـ مسافرانی که در شهری کسی را نشناسند و همین ناآشنائی علت شده است که آنها را براه منسوب کنند ـ خلق راه گذر که در وطن خود غنی باشند و در خارج از وطن ویا راه خارج از وطن محتاج و بی‌مال و توشه باشند ـ راه گذریان ـ راه نشینان ـ این کلمه درقرآن هم آمده است .
(ر ـ ك : سوره بقره آیه ۱۷۲ و ۲۱۱)

گفت ای پشت و پناه هر نبیل
مرتجی و غوث ابناءالسبیل

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥٩ س ٣٢٦٤	ص ١٢١٨ س ٣٢٦٧	ص ٦٢٨ س ٢٤

ابن اخی ترك ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .
ابن‌الوقت ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .
ابن‌سینا ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل بوسینا .
ابن‌لبون ـ (عر) شتربچه شیرخواره .

صبر شیر اندر میان فرث و خون
کـرده او را نـاعش ابن لبون

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٥٤ س ١٤٠٩	ص ١١٢٧ س ١٤١٢	ص ٥٨٦ س ١

ابن‌ملجم - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالحسن خرقانی - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالحسن وزیر - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالحکم - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالوقت - ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف ذیل ابن‌الوقت .

ابوبکر (خلیفه) - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوبکر ربابی - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوتراب - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوجهل - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوجهلان - (عر + ا ـ ن جمع فارسی) ابوجهل لقبی است که پیغمبرص و مسلمانان اولیه به عمروبن‌هشام‌بن مغیره که ازمشاهیرقریش بود دادند . اورا درجاهلیت بعلت علم و دانشی که داشت ابوالحکم می‌نامیدند . چون اسلام ظهور کرد و دعوت‌حق آشکار شد وی‌بمخالفت باپیغمبراسلام ومسلمانان برخاست وپیوسته تخم‌نفاق می‌پراکند و مشرکین را برضد اسلام و مسلمانی تشویق وترغیب مینمود و در مجامعی که برضد پیغمبر تشکیل میگردید، حاضر میشد و اهل مکه را براو میشورانید ، وبعلت برتری که بر همگنان خود از لحاظ دانش داشت ایرادهائی به پیغمبر میگرفت و گفتار اورا رد میکرد و بانکار وی برمیخاست . از این لحاظ مسلمانان او را بخلاف لقبش ابوجهل خواندند و سرانجام در جنگ بدر بدست مسلمانان کشته شد . (ر ـ ك : سیره ابن‌هشام ج ١ ص ١٥٥ ببعد و ج ٢ ص ٢٨)

مولانا این اسم را بمعنی مطلق کافر گرفته‌است و با اینکه از اعلام است با الف و نون فارسی جمع بسته و بمعنی کافران ومشرکین بکار برده است . نظیراین گونه‌کلمات در مثنوی فراوان است ، چون فرعونان وجهت یافتن شواهد بیشتری رجوع کنیدبفصل لغات دستوری مثنوی ذیل عنوان جمع .

عقل با حس زین طلسمات دورنگ
چون محمد با ابوجهلان بجنگ

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۵ س ۱۶۰۵	ص ۲۷۵ س ۱۶۱۹	ص ۱۳۹ س ۲۸

ابوحنیفه - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ابوسعید - ر ـ ک : شرح اعلام‌مثنوی .

ابوطالب - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ابولهب - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ابومره - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ابومسیلم - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ابوهریره - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ابویزید بسطامی - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

اتباع - (عر) بفتح اول وسکون دوم ، جمع تبع پیروان .

وان امیران دگر اتباع تو
کرد عیسی جمله را اشیاع تو

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۴۱ س ۶۵۲	ص ۳۶ س ۶۶۰	ص ۱۷ س ۲۰

اتباع - (عر) بکسراول وتشدید ثانی ، پس‌روی کردن و درپی رفتن ورسیدن بکسی .

اتباع ـ (عر) بکسر اول و تشدید ثانی ، پس روی کردن و در پی رفتن و رسیدن بکسی .

امـر آمد کاتباع نـوح کن
ترک پایان بینی مشروح کن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٩١ س ٣٥٨٤	ص ٨٠٢ س ٣٦٠٧	ص ٤١٩ س ٢٢

اتجار ـ (عر) خرید وفروش کردن ـ بازرگانی کردن .

هر که شد مر شاه را او جامه‌دار
هست خسران بهر شاهش اتجار

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۸ س ۱۷٦٦	ص ۹۰ س ۱۸۱۱	ص ٤٦ س ۲۹

اتحاد ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

اترحوا ـ (عر) ترح بفتح اول وسکون راء بمعنی فقر و درویشی استوبفتح تا و راء اندوه و ضد فرح است و در اینجا بمعنی دوم مراد است ـ اندوهگین شوید ـ غمگین شوید .

الصلا ای لطف بنیان افرحوا
البلا ای قهـر بنیان اترحوا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹٦ س ۳٤۳٦	ص ٥٥۲ س ۳٤۸۱	ص ۲۸٤ س ۱۰

اتقوا ـ (عر) بکسر اول ، بپرهیزید .

چون رسیدند آن نفر نزدیک او
بانگ برزد هی کیانید اتقوا

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۳۶ س ۱۲	ص ۲۶۸ س ۱۴۵۷	ص ۳۲۵ س ۱۴۴۷

اتقیاء - (عر) بفتح اول، پرهیزکاران - پارسایان.

بلکه این میراثهای ابنیاست
وارث این جانهای اتقیاست

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۸۹ س ۱۸	ص ۱۷۳ س ۳۴۷۳	ص ۲۰۹ س ۳۴۰۱

«بعضی بصورت ابنیاء و بعضی بصورت اولیاء تا اتقیاء از اشقیاء ممتاز گردند.»

(فیه مافیه - صفحه ۷۳)

اثبات - ر - ك . شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی.

اثر کردن اختر - (عر + فا) منجمین قدیم تصور میکردند که ستارگان آسمان در سرنوشت بشر و کیفیت زندگانی اوسخت مؤثرند چنانکه ابوریحان گوید: «ستارگان را همیشه اثراست و فعل اندر چیزها که زیر انسانست از پذیرندگان.» (التفهیم - صفحه ۲۵۵) - دسته‌ای ازستارگان سعد و دسته‌ای نحس‌اند و این سعادت و نحوست مسلماً درزندگی بشرمؤثر بوده است ونیزبرای ستارگان احوالی قائل بوده‌اند که محل‌شرح‌آن در اینجا نیست (ر - ك به التفهیم - ازصفحه ۲۱۶ ببعد) و این‌احوال در کیفیت امور عالم موجود سخت تأثیرداشته است . باین نکته باید توجه داشت که بسیاری ازعلمای‌این‌علم شریف باین مراتب اعتقادی نداشته‌اندچنانکه ابوریحان گوید:

« ونزدیك بیشترین مردمان احکام نجوم ثمره علمهای ریاضی است . هرچند که اعتقاد ما اندرین ثمره و اندرین صناعت ماننده اعتقاد کمترین مردمان است . » (التفهیم ص ۲۱۶)

تاکنون اختر اثر کردی در او
بعد از این باشد امیر اختر او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۶۷ س ۱۰۷۶	ص ۵۶ س ۱۰۹۹	ص ۲۹ س ۱۷

اثیر - (عر - نج) بفتح اول و کسر ثانی ، برگزیده - عالی و بلند - بمناسبت بلندی فلك را نیز گویند - وبمعنی کرهٔ نارهم هست چرا که کرهٔ نار بلندترین عناصر است - بعقیدهٔ قدما کره آتش را اثیر گویند که بالای کرهٔ هواست و زیر فلك ماه جای دارد و آخرین حد اجرامیست که کون و فساد و تغییر وتبدیل درآن تأثیرتواند کرد .

عین آتش در اثیر آمد یقین
پرتو و سایه ویست اندر زمین

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۱ س ۴۲۲۲	ص ۵۹۰ س ۴۲۶۹	ص ۳۰۳ س ۲۹

مسکن مارا که شد رشك اثیر
تو خرابه خوانی و نام حقیر

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۲۸ س ۹۶۱	ص ۱۱۰۴ س ۹۶۴	ص ۵۷۵ س ۵

من نجویم زین سپس راه اثیر
پیر جویم پیر جویم پیر پیر

ج ٥ نی
ص ٥١٠ س ٤١٢٤

ج ٦ بر
ص ١٢٦٣ س ٤١٢٧

ج ٦ علا
ص ٦٥٠ س ٧

ز امر تو متفق چهار امیر
مرکز و اخضر و هوا واثیر

(سنائی - « حدیقه »)

اجابت - (عر) بکسر اول ، جواب دادن - قبول دعا وعطای مطلوب - مجازاً بمعنی قبول کردن - لبیک گفتن .

داعی حق را اجابت کرده‌ایم
در جحیم نقش آب آورده‌ایم

ج ١ نی
ص ٣٨٩ س ٢٥٦٧

ج ٢ بر
ص ٣٢٠ س ٢٦٠٠

ج ٢ علا
ص ١٦١ س ١٣

در بیت زیراشاره است بآیه کریمه : « وَ قالَ رَبُّکُمْ اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ . » (سوره المومن - آیه٦٢) « گفت پروردگارتان بخوانید مراتاشمارااجابت کنم. » ر - ك : استجب .

گفت حق گر فاسقی و اهل منم
چون مرا خوانی اجابتها کنم

ج ٣ نی
ص ٤٣ س ٧٥٦

ج ٣ بر
ص ٤١٧ س ٧٦٢

ج ٣ علا
ص ٢١٠ س ٣

اجتبا - (عر) برگزیدن .

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملایک ز اجتبا

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۰ س ۱۳۵۳	ص ۲۶۳ س ۱۳۶۲	ص ۱۳۴ س ۸

خواب عامه است این وخود خواب خواص
باشد اصل اجتبا و اختصاص

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٩ س ۳۰٦۲	ص ۷۷٥ س ۳۰۸۸	ص ٤۰٥ س ۱٦

اجتذاب ـ (عر) کشیدن ـ بخود کشیدن .

معده خر که کشد در اجتذاب
معده آدم جذوب گندم آب

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷٤ س ۱٦۳۹	ص ۷۰۳ س ۱٦٥٤	ص ۳٦۸ س ۳

اجترا ـ (عر) دلیرشدن ـ دلیری .

خمر دفع غصه و اندیشه را
چشمه کرده از عنب در اجترا[1]

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۰٤ س ۱٦۳٥	ص ۹۰۷ س ۱٦۳٥	ص ٤۷۳ س ۲٥

اجتهاد ـ (عر) بکسر اول، کوشش ـ کوشیدن ـ راه صواب جستن ـ دراصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام‌الله وحدیث و اجماع بشرائطیکه

---

۱ ـ علا : باغها

در کتب اصول مسطور است چنانچه واقعیت کماحقه از محاورات لسان‌عرب وعلم‌صرف ونحو و شأن نزول آیات و علم حدیث داشته باشد ـ استادی .

کودکان مکتبی از اوستاد
رنج دیدند از ملال و اجتهاد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸٦ س ۱۵۲۲	ص ٤٥٦ س ۱۵٤۵	ص ۲۳۱ س ۱۹

اجتهاد گرم نا کرده که تا
دل شود صافی و بیند ماجرا

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹۳ س ۳٦۳۵	ص ۸۰٤ س ۳٦۵۸	ص ٤۲۰ س ۲۸

اجتهادی میکند با حرز و ظن
کار در بو کست در نیکو شدن

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۳ س ۳۵۲۷	ص ۱۰۱٤ س ۳۵۲۷	ص ۵۲۷ س ۲۱

اجر نا ممنون ـ (عر + (فا) فا . ق) پاداش بدون منت ـ مأخوذ است ازآیه شریفه : « اَلاالَّذینَ آمَنوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُم اَجرٌ غیرُ مَمْنون . » (انشقاق ـ آیه ۲۵) « مگر آنانکه ایمان‌آوردند وکارهای نیك کردندایشانراست پاداش بدون منت . » وآیهٔ شریفه : « وَ اِنَّ لَكَ لَاَجْراً غَیْرَ مَمْنُونٍ . » (سوره قلم ـ آیه ۲) والبته ترا پاداش بدون منت است

بعد از این از اجر نا ممنون مده
هر که خواهد گوهر مکنون بده

ج ٥ نی ص ۱۷۹ س ۲۷۹٤ | ج ٥ بر ص ۹۷٤ س ۲۷۹٤ | ج ٥ علا ص ٥۰۷ س ۲۷

اجری خوار - (عر + فا) اجری بکسر اول بمعنی مستمری و مقرری و جیره و وظیفه و راتبه است - این کلمه (اجری خوار) رویهمرفته بمعنی راتبه خوار و موظف است .

تشبیه کردن قطب که عارف و اصلست در اجری دادن خلق از قوت مغفرت و رحمت بر مراتبی که حقش الهام دهد و تمثیل بشیر که در اجری خوار و باقی خوار ویند .

ج ٥ نی ص ۱٤۹ عنوان | ج ٥ بر ص ۹٤۷ عنوان | ج ٥ علا ص ٤۹۳ عنوان

مهمان و جری خوار قصر اویند
هم قیصـر و هم امـیر دیلم

(ناصرخسرو - « لغت نامه »)

حکیمانی که پیش شاه بـودند
که اجری خواره درگاه بودند

(الهی نامه - ص ۲٥۲)

اجری دادن - (عر + فا) بکسر اول ، وظیفه دادن - جیره ومواجب دادن - مستمری و مقرری خلق را دادن . ر - ك : جری .

تشبیه کردن قطب که عارف و اصلست در اجری دادن خلق از قوت مغفرت بر مراتبی که حقش الهام دهد

ج ٥ نی ص ۱٤۹ عنوان | ج ٥ بر ص ۹٤۷ عنوان | ج ٥ علا ص ٤۹۳ عنوان

اجزای لا – (عر . م) بفتح اول ، پاره های نفی ونیستی ـ آنچه فناپذیر است ـ ماسوی‌الله . (نی ج ۷ ص ۱۲۰)

نغمه‌ای اندرون اولیا | اولا گوید که هین اجزای لا
هین ز لای نفی سرها برزنید | زین خیال و وهم سر بیرون کنید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۷ س ۱۹۲۶	ص ۹۸ س ۱۹۷۳	ص ۵۰ س ۲۷

اجل – (عر) بفتح اول و دوم، ۱ ـ بزرگتر ـ مهین ـ بزرگوار .

گفت آن زان فلان میر اجل
گفت طالب را چنین باشد عمل

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۰ س ۳۴۶۸	ص ۱۵۱۱ س ۳۴۶۸	ص ۵۲۶ س ۶

۲ – هنگام مرگ ـ مرگ ـ وقت ادای قرض و نهایت هرچیز

این کری را مدت او تا اجل
تا در این مدت کنی دروی عمل

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۲۹ س ۲۵٤۹	ص ۷۵۰ س ۲۵۶۸	ص ۳۹۱ س ۱۱

۳ – مدت ـ زمانه ـ دربیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه :

« هُوَالَّذی خَلَقَکُم مِن طینٍ ثُمَّ قَضی اَجَلاً وَاَجَلٌ مُسَمّی عِندَهُ ثُمَّ اَنْتُم تَمتَرُونَ . » (سوره انعام ـ آیه ۲) « اوست‌آنکه آفرید شما را از گل پس حکم کرد مدتی را و مدت نامبرده شده بنزد او پس‌شما شك کنید . » اشاره است‌بخلقت

آدم و مدتی که برای این آفرینش لازم بود ومفسرین را در تفسیرلغت « اجل » دراین آیهٔ اختلافست . (ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح ـ ج ۲ صفحه ۲۵۳)

بهر این فرمود حق عز و جل
سورة الانعام در ذکر اجـل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۹ س ۲۵۹٤	ص ۱۳۲ س ۲٦٥٤	ص ٦۸ س ۲۳

اجلالی ـ (عر) بکسراول ، اجلال از لغات اضداد است بمعنی توانا گردیدن و ضعیف شدن ـ و بمعنی بزرگ داشتن و تعظیم و بزرگ شمردن هم آمده است ـ باعظمت ـ شاهانه .

در زمانی کو زمان خالی بدست
وز مقام قـدس کاجلالی بـدست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱٤٤۰	ص ۷٤ س ۱٤۷٦	ص ۳۹ س ۲

تن ز سرگین خویش چون خالی کند
پـر ز مشك و در اجلالی کند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۱ س ۱٤۸	ص ۸۲٦ س ۱٤۸	ص ٤۳۲ س ۲۳

اجلالی شدن ـ (عر + فا) متصف بصفت اجلال شدن ـ بلند قدر و بلند مرتبه شدن .

این کمی بخشد که اجلالی شوی
وز فضولی وز دغل خالی شوی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤ س ۱۹	ص ۳۸۳ س ۱۹	ص ۱۹۳ س ۱۰

اجنحه – (عر . ق) بفتح اول و سکون جیم ، جمع جناح ، بازوان مـرغان و بازوان آدمیان ـ بالها .

صفت اجنحه طیور عقول آلهی .

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۷ عنوان	ص ۸۱ عنوان	ص ٤۲ عنوان

دربیت زیرمأخوذ است ازآیه شریفه : «اَلحَمدُ لِلّه فاطِرِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ جاعِلِ الْمَلٰئِکَةِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنٰی وَ ثُلاٰثَ وَ رُباعَ یَزِیدُ فِی الخَلْقِ ما یَشاءُ اِنَّ اللّهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ . » (سوره فاطر ـ آیه ۱) « سپاس خدایرا که آفریننده آسمانها و زمین است گردانندهٔ فرشتگان بسوی ابنیا و صاحبان بالهاء دو دو ، سه سه ، و چهار چهار می‌افزاید در آفرینش آنچه میخواهد بدرستیکه خـدا برهرچیزی تواناست » .

ز اجنحه نـور ثلاث او رباع
بر مراتب هرملك رازان شعاع

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲٤ س ۳٦٥۲	ص ۱۸٤ س ۳۷۹۲	ص ۹٥ س ۲

اچی - (تر) بفتح اول ، شارحان مثنوی آنرا برادر بزرك و برادر كلان معنی کرده‌اند و «نیکلسن» آنرا عنوانی مساوی و زیر ، پاشا ، افندی و امثال آن میدانند در زبان امروزی اهالی ترکیه .

اطلس چه دعـوی چه رهن چی
ترك سرمستست در لاغ اچـی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٩ س ١٦٩٧	ص ١٤١١ س ١٧٠٠	ص ٥٩٣ س ٣

دلوچی و حبل چی و چـرخ چی
این مثال بس رکیك است ای اچی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٣٧ س ٤٥٧٦	ص ١٢٨٦ س ٤٥٧٩	ص ٦٦١ س ٢٠

احبال - (عر) بفتح اول ، جمع حبل بفتح اول ودوم بمعنی بارشکم - باروری - حمل .

هردوگون حسن لطیف مرتضی
شاهد احبـال و حشر مـامضی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧٧ س ١٨١٨	ص ١١٤٧ س ١٨٢١	ص ٥٩٦ س ١٠

احتجاب - (عر) در پرده رفتن - روی پوشیدن - رخ نهفتن - در پرده‌شدن .

زآفتاب ارکـرد خفاش احتجـاب
نیست محجوب از خیال آفتاب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٤٨ س ٣٩٦١٠	ص ١٠٣٥ س ٣٩١٠	ص ٥٣٩ س ٢٤

احتراف – (عر) صاحب پیشه ـ پیشه‌وری .

ای بسا زراق گول بی وقوف — از ره مردان ندیده غیرصوف
ای بساشوخان زاندك احتراف — ازشهان ناموخته جز كف‌ولاف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٩١ س ١٤٢٣	ص ٨٩٤ س ١٤٢٣	ص ٤٦٧ س ١٤

احتراق – (عر ـ نج) سوختن ـ سوزش ـ در اصطلاح اهل نجوم عبارتست از جمع شدن خمسهٔ متحیره یعنی زحل ومشتری ومریخ و زهره و عطارد با شمس در یکدرجه و دقیقه بل در یك نقطه از منطقةالبروج . (ر ـ ك : شرح اکبری . دفتراول صفحه ٨٢) «در التفهیم» آمده است : « سوختن ستاره‌آن بود که باآفتاب‌بهم‌آید . واین نام ازبهر آن نهادند که آفتاب را بآتش تشبیه کردند ، و ناپدید شدن ستاره از دیدار و اندرآمدن او بشعاع آفتاب ؛ مانندهٔ سوختن و ناچیزشدن باشد» .

(التفهیم ـ صفحهٔ ٨٢)

«درنظرمنجمین احتراق پنهان شدن نورکوکبست بسبب مقابله اوباستارهٔدیگر»

(خلاصهٔ مثنوی ـ صفحهٔ ١٠٦)

اختراني تافته بر چار طاق
لحظه لحظه مبتلای احتراق

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٧٩ س ١٢٧٩	ص ٦٦ س ١٣٠٩	ص ٣٤ س ٢٣

احتساب - (عر) سربسر گرفتن - سربسر شمردن - در اصطلاح شرع نهی کردن مردم است از چیزهائی که ممنوع باشد و آنکه این منع را می‌نماید «محتسب» نامند.

مکر شیطانست تعجیل و شتاب
لطف رحمانست صبر و احتساب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱٦۵ س ۲۵۷۰	ص ۹۲٦ س ۲۵۷۰	ص ۵۰۱ س ۱۳

احتما - (عر - ط - ح) بکسراول، خویشتن‌داری - کم خواری - پرهیز - پرهیز کردن‌بیمار - اطباء قدیم‌چون کسی مریض میشد اورا ازخوردن وآشامیدن‌بعضی غذاها و نوشیدنیها منع میکردند و این عمل را تا مدتی پس ازرفع مرض ادامه‌میدادند ماخوذ ازحدیث‌شریف: «الحمیة رأس الدواء والمعده بیت الداء» (احادیث مثنوی - صفحه ۳۰) «پرهیز اساس (سر) داروهاست ومعده خانه امراض است»

احتمی کن احتمی ز اندیشها — فکر شیر و گور و دلها بیشه‌ها
احتمی ها بر دوا ها سرور است — زانکه خارید فزونی گراست
احتمی اصل دوا آمد یقین — احتما کن قوه جان را به بین

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۹ س ۲۹۰۹	ص ۱٤۸ س ۲۹۷۲	ص ۷۷ س ۱۰

در فضیلت احتماء جوع.

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸۲ عنوان	ص ۷۰٦ عنوان	ص ۵۰۹ عنوان

در غزلیات آمده است .

حلوا نمی‌دهی تو برنجور زاحتما
رنجور خویش‌را تو بتر میکنی مکن

احتیال - (عر) فریب‌کاری - فریفتن - چاره‌جوئی - چاره گری .

گر بدیدی کارگاه لایزال
دست و پایش خشک گشتی زاحتیال

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۹ س ۷۷۰	ص ۲۳۷ س ۷۷۵	ص ۱۲۱ س ۲۲

احسان - (عر . ق) بکسر اول ، نیکوئی کردن ونیکوداشتن چیزی را . دربیت مأخوذ است از آیه شریفه : « هل جزاء الاحسان الا احسان . » (سوره الرحمن - آیه ۶۰) « آیا پاداش نیکوکاری جز نیکوکاریست . »

چیست احسان را مکافات ای پسر
لطف و احسان و ثواب معتبر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۹ س ۲۵۶۹	ص ۳۲۰ س ۲۶۰۲	ص ۱۶۱ س ۱۴

اگرچه شعر مرا گفته‌ای بسی احسنت
وگرچه درحق من کرده‌ای بسی احسان

(«امیر معزی» نقل از آنندراج)

اُحُد - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

احقاد - (عر) جمع حقد ، کینه‌ها .

هست او مفراض احقاد و جدال
قاطع جنگ دو خصم وقیل و قال

ج ۵ نی ص ۳۵۸ س ۱۴۹۱ — ج ٦ بر ص ۱۱۳۱ س ۱٤۹٤ — ج ٦ علا ص ۵۸۷ س ۲۳

احکم - (عر . ق) بفتح اول ، صیغه مبالغه از حکم ، بمعنی حکم کننده‌ترین ومأخوذ است از آیه شریفه : « وَ اَنْتَ اَحْکَمُ الْحاکِمِین . » (سوره هود آیه ۴۷) « وتوحکم کننده‌ترین حکم کنندگانی . »

چونکه حاکم این کند اندر گزین
چون کند حکم احکم این حاکمین

ج ۵ نی ص ۲۹۵ س ٤۲٤ — ج ٦ بر ص ۱۰۷۵ س ٤۲٤ — ج ٦ علا ص ٥٦۱ س ٥

احمال - (عر) بفتح اول ، جمع حمل بمعنی بار بردنها ـ باری که بوسیله سر یا پشت برده شود .

علمهای اهل دل حمالشان
علمهای اهل تن احمالشان

ج ۱ نی ص ۲۱۲ س ۳٤٤٦ — ج ۱ بر ص ۱۷ س ۳٥۱۹ — ج ۱ علا ص ۹۰ س ۱٦

احمد - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

احمد خضرویه - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

احمق کده - (عر + فا) ترکیبی است از احمق عربی و کده که در فارسی

بمعنی خانه است چون میکده ـ محل گولان ـ خانه احمقان .

زر سرخست و سیه تاب آمده
از برای رشك این احمق کده

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ ملا
س ٣٣٣ س ١٠٤١	س ١١٠٨ س ١٠٤٤	س ٥٧٦ س ٢٩

احوال - ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

احول - (عر) بفتح اول وسوم ، دوبین ـ لوچ ـ کژ چشم .

اصل بیند دیده چون اکمل بود
فرع بیند چونکه مرد احول بود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ ملا
س ١٥٩ س ١٧٠٩	س ٩١٢ س ١٧٠٩	س ٤٧٦ س ٢

تو اندر نقطه تقدیر اول
نگه میکن مشو در کار احول

(الهی نامه ـ س ١٠١)

همه روزه اعور است چرخ ولیك
احولست آنزمان که کینه‌ور است

(خاقانی)

احولی - (عر ـ ط) دوبینی و آن مرضیست که در چشم بهم رسد که‌صاحب مرض اشیاء را دو بیند ـ گاهی طفل نوزاد دارای این عیب میشود . در مثنوی غالباً بمعنی کسی‌که گرفتار « کثرت» است و هنوز به «وحدت» و «یکتابینی» نرسیده‌استعمال شده است .

احولی چون رفع شد یکسان شوند
دوسه گوبان هم یکی گوبان شوند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٦٤ س ۳۱۲	ص ۲۱۷ س ۳۱۳	ص ۱۱۲ س ۷

دو عالم چون لباس یك یگانست
یکی بین کاحولی شرك مغان است

(الهی نامه ـ ص ٨٤)

اُخ ـ (فا) صوتی است که هنگام نشان‌دادن نهایت درد وتالم برزبان رانند .

بمره را ای گنده مغز گنده مخ
زیر بینی بنهی و گوئی که اخ

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٠٠ س ۲۰۸۵	ص ۷۲٦ س ۲۱۰۳	ص ۳۷۸ س ۱۰

اُخ اُخ ـ (فا) بضم اول ، صوتی است که جهت نشان‌دادن تألم یا التذاذ برزبان رانند .

اخ اخی برداشتی ای گیج گاج
تا که کالای بسدت یابد رواج

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٠٠ س ۲۰۸٦	ص ۷۲٦ س ۲۱۰۳	ص ۳۷۸ س ۱۰

اخبار ـ (عر) جمع خبر ، آگهی‌ها و بمعنی احادیث پیغمبر و تواریخ هم آمده است .

باز صف گوشها را منصبی
در سماع جان و اخبار نبی

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ۳ نی
ص ٤٧٦ س ۲۸	ص ۷۲۳ س ۲۰۳۷	ص ۳۹۷ س ۲۰۲۰

چنین نقلی درست آمد ز اخبار — که هرروزی که صبح آید پدیدار
میان چار رکن و هفت داهر — شود هفتاد میغ از غیب ظاهر

(الهی‌نامه ـ ص ۱۰۳)

اختر ـ ۱ ـ (فا) درفارسی معانی متعدد دارد از جمله بمعنی بخت و طالع .

تو حسودی کز فلان من کمترم
میفزاید کمتری در اخترم

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۲۲ س ۲۰	ص ۲۳۹ س ۸۱۰	ص ۲۹۱ س ۸۰٤

نگوید چنین مردم سالخورد
بگرد در اختر بد مگرد

(فردوسی)

همی گفت بدروز وبد اخترم
بد از دانش آید همی برسرم

(فردوسی)

۲ ـ (فا . م) شارحین مثنوی لفظ اخترا دربیت زیر کنا به گرفته‌اند از « اولو ـ العلم » و « مرشد کامل » که چون اختران آسمان نور علم و حقیقت را بدل سالکان راه حق می‌تاباند ـ (ش . م)

اعمشی کو ماه را هم بر نتافت
اختر اندر رهبری بروی بتافت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲٤ س ۳٦٥٥	ص ۱۸۵ س ۳۷۳۲	ص ۹۵ س ۳

اختر باره – (فا . م) آنکه برج و باره او سر بستاره میساید ـ یکی از معانی باره در زبان فارسی حصار قلعه و شهراست ـ این ترکیب رویهمرفته کنایه است از جلالت قدر وبزرگی مقام .

صاحب رایست و آتش پاره‌ای
آسمان قدراست و اختر باره‌ای

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۷٦ س ۲۳٤۱	ص ۳۰۹ س ۲۳٦۵	ص ۱۵٦ س ۱۳

اختر حق – (+ عر . م) ستاره حقیقت ـ نورمعرفت خدا که در دل ابنیاء و اولیاء می‌تابد .

اختر گردون ظُلَم را ناسخ است
اختر حق در صفاتش راسخ است

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۸ س ۵۱۵	ص ٦٤۷ س ۵۲۲	ص ۳۳۷ س ۱۰

اخترسوز شدن – (فا . نج) استاد ابوریحان‌بیرونی در کتاب «التفهیم» آورده است : « سوختن ستاره آن بود که بآفتاب بهم‌آید و این‌نام از بهرآن نهادند که آفتاب را بآتش تشبیه کردند . وناپدید شدن ستاره ازدیدار واندرآمدن او بشعاع آفتاب ماننده

سوختن و ناپدید شدن باشد .» (التفهیم ـ صفحه۸۲) اخترسوزشدن دربیت زیر کنایه از ناپدید شدن خورشید و غروب کردن آن است .

چون رسیدآن وعده گاه وروز شد
آفتـاب از شرق اختـر سوز شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦ س ٦٦	ص ٦ س ٦٦	ص ۳ س ٥

اختلال ـ (عر . م) رخنه یافتن ـ خلل پذیرفتن ـ لاغرشدن ـ نیازمندگشتن ـ در اینجا بمعنی نقصان عقل .

وقت بازی کودکانرا ز اختلال
می نماید آن خزفها زر و مال

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۸ س ٦٧٦	ص ٦٥٥ س ٦٨٤	ص ۳٤۱ س ۲٤

اختیال ـ (عر) بکسر اول ، گردن کشی کردن وتکبری کردن وخیال‌نمودن .

آن خیال او بـود از اختیـال[1]
موی ابروی ویست آن نه خیال

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۱ س ۲۱۲۰	ص ٤٨٦ س ۲۱٥٦	ص ۲٤٨ س ۱٤

اختیار ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

---

۱ ـ علا : اختیال .

اخراج - (عر) بکسر اول خرجی وهزینه را گویند مثل آنکه اجرا و اجری بمعنی مستمری و مقرری میآید .

برنشستی اشترم را تا بگاه
جورها کردی کم از اخراج کاه

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸٤ س ٦۷۳	ص ۲۳۳ س ٦۷۸	ص ۱۱۹ س ۲۷

اخسئوا - (عر) بکسر اول و سکون دوم ، ساکت شوید - دورشوید - مأخوذ از آیه شریفه : « قَالَ اخْسَئُوا فیها وَلا تُکَلِّمون . » (سوره المؤمنون-آیه ۱۱۰) « گفت ساکت شوید در آن و سخن نگوئید . »

اخسئوا آید جواب آندعا
چوب رد باشد جزای هردغا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۱ س ۱۷۰	ص ۳۹۰ س ۱۷۰	ص ۱۹۷ س ۲

اخسئوا برزشت آواز آمدست
کو زخون خلق چون سگ بودمست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٥٦ س ۲۰۰٦	ص ۲۹۳ س ۲۰۲۱	ص ۱٤۸ س ۸

اخشم - (عر) آنکه ادراک بوی بد وبوی خوش ندارد - آنکه حس بوئیدن نـدارد .

مشک را بیهوده حق خوش دم نکرد
بهر حس کرد او پی اخشم نکرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۷ س ۲۳۸۵	ص ۱۲۲ س ۲۴۴۲	ص ۶۳ س ۱۹

اخص - (عر) بفتح اول و دوم و سکون صاد ، افعل تفضیل خاص - خاص‌تر - در بیت زیر کنایه است از انبیاء و اولیاءالله و وجود مرد کامل .

از قران این جهان با آن جهان — این جهان از شرم میگردد نهان
این عبارت تنگ وقاصر رتبتیست — ورنه حق را با اخص چه نسبتیست

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۲۷۲ س ۲۶	ص ۱۰۵۵ س ۲۶	ص ۵۵۱ س ۱۴

حیرت اندر حیرت آمد زین قفص
بیهشی خاصگان اندر اخص

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۵۰۴ س ۳۸۰۵	ص ۸۱۳ س ۳۸۲۸	ص ۴۲۵ س ۲۴

اخصاء - (عر) بکسر اول وسکون خاء ، بیرون کشیدن تخم وخصیه آدمی .

این جزا تسکین جنگ و فتنه است
آن چو اخصاء است وان چون ختنه است

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۹۵ س ۳۶۶۷	ص ۸۰۶ س ۳۶۹۰	ص ۲۴۱ س ۲۰

اخطار - (عر) بفتح اول، درلغت معنی بلندی مرتبت وقدر ومنزلت وهمچنین

بمعنی خطـر و نزدیکی بهلاکـت هـم استعمال شده است و در ابیات زیـر معنی دوم غرض است .

آن دو گفتندش نصیحت در سمر
که مکن زاخطار خودرا بی‌خبر

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٠٧ س ٤٠٧١	ص ١٢٥٩ س ٤٠٧٤	ص ٩ س ٦٤٩

باقیات الصالحات آمـد کریم
رسته از صد آفت و اخطار و بیم

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٤ س ٣٤	ص ٣٨٤ س ٣٤	ص ١٩٤ س ١

اخلاص ـ ر ـ ك : شرح اصطلاحات ولغات تصوف مثنوی .

اخلاصات ابراهیم ـ دوستی کردنهای ابراهیم، نمازها وطاعات‌عبادات ودعاهای ابراهیم پیغمبر ـ اشاره بآیهٔ شریفه : « وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ واسْمٰعیل رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیْم » (سوره بقره ـ آیه۱۲۱) « و هنگامیکه بلند میکرد ابراهیم پایها را از خانه و اسمعیل پروردگار بپـذیر از ما بدرستیکه توئی شنوای دانا »

کعبه را که هردمی عزمی فزود
آن ز اخلاصات ابـراهیم بـود

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٤٥ س ١١٣٨	ص ٦٧٨ س ١١٤٨	ص ٣٥٤ س ٢

اخلاط - (عر . ط) بفتح اول ، جمع خلط و درلغت خلط بکسر خاء بمعنی آمیز و آمیزه ویا چیزی که با چیز دیگر آمیخته شود آمده است ودر اصطلاح اطباء قدیم عبارتست ازجسم رطب سیال که مستحیل شود بسوی او غذا بدن انسان را چهار خلط است که صفرا و خون وبلغم وسودا باشد و هرگاه یکی ازآنها غلبه کند و زیاده گرددآدمی مریض‌شود . وچنانکه گذشت خلط را اطبا جسم سیالی دانند که‌بوسیله آن غذا استحاله مییابد وآن بردوقسم است : خلط طبیعی وخلط ردی و بطورکلی خلط باعث تمیز اجزاست .

آفتاب گرم‌سیرش گرم کرد
رفت از اعضای او اخلاط سرد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۹ س ۱۴۰۲	ص ۴۳۲ س ۱۰۵۲	ص ۲۱۸ س ۲۴

شیخ رو آورد پیش آن فقیر که زهرحالی که هست اوساط گیر
در خبر خیر الامور اوسطها نافع آمد ز اعتدال اخلاطها

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۴۴ س ۳۵۱۱	ص ۳۶۶ س ۳۵۷۰	ص ۱۸۳ س ۱۷

اخوان‌الصفاء - ر ـ ك : شرح اصطلاحات و لغات تصوف‌مثنوی .

اخی - (عر) برادر من ـ حسام‌الدین چلبی بابن اخی ترك معروف بوده‌است . (ر ـ ك : مقدمه دفتر اول مثنوی و شرح احوال مولانا جلال‌الدین محمد ص ۱۱۱) و این لقبی بوده است که در عهد مولانا فتیان وجوانمردان آسیای صغیر بیاران و هم مسلکان خود میداده‌اند مثل‌برادر خواندگی که در بین مسلمانان رایج است . (ر ـ ك: فتی) « فتیان » جمعیتی متشکل بودند باقواعد ورسومی خاص ، که تقریباً درقرون‌اولیه

اسلام درخراسان وماوراءالنهر پیدا شدند و اندك‌اندك درنواحی دیگرنیز نفوذ کردند این دسته از مردمان که بحق خود را « فتی » و « جوانمرد » نامیده بودند یك سلسله قوانین و رسومی را مراعات میکردند که محل شرح آن در اینجا نیست . (جهت‌اطلاع بیشتری بر کیفیت احوال آنها ر ـ ك : رحله ابن‌بطوطه جلد اول صفحه ۱۸۱ وحجة‌الحق جلد اول صفحه ۸٦ تألیف نگارنده .)

گر تو خواهی باقی این گفتگو
ای اخی در دفتر چارم بجو

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷۵ س ۴۸۱۰	ص ٦۱۹ س ٤۸٦٤	ص ۳۲۰ س ۲٤

همچنان میل تربیه باخی
بهر لقمه است زانکه اوست سخی
(ولد نامه ـ ص ۳۰۲)

جوابی داد شبلی آن اخی را
که گر خواهی که بینی دوزخی را
(الهی نامه ـ ص ۸۹)

اخیار ـ (عر) برگزیدگان ـ نیکان ـ خوبان ـ مردمان خیرخواه .

آن یکی چون نیست با اخیار یار
لاجرم شد پهلوی فجار جار

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷٤ س ۱٦۳٦	ص ۷۰۳ س ۱٦٥۱	ص ۳٦۷ س ۱

ادب ـ ر ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

ادبار - (عر) بکسر اول ، پشت کردن - پشت دادن - نگون بختی - بدبختی - تیره بختی .

این دو را گیرد که تاریکی دهد
در دلش ادبار جز این کی نهد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷۴ س ۴۷۹۱	ص ۶۹۱ س ۴۸۴۲	ص ۳۱۹ س ۲۳

پس تو ای ادبار رو هم نان مخور
تا نیفتی همچو او در شور و شر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷۴ س ۴۷۳۹	ص ۶۱۹ س ۴۸۴۴	ص ۳۱۹ س ۲۴

ادبارگر - (عر + فا) آنکه بدبختی را می یابد - مدبر - نگون بخت - بد اقبال .

گفت حق ادبار[1] گر ادبارجوست
خار روئیدن جزای کشت اوست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۵ س ۱۵۲	ص ۲۰۹ س ۱۵۳	ص ۱۰۸ س ۱۷

ادبیر - بکسر اول و کسر باء موحده ، اماله ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیاء معروف نیز خوانند .

گفت کو اشکم نباشد شیر را
خود چه اشکم باید این ادبیر را

۱ - بر : ادبارهم . علا : ادبیر را ۲ - نی : چه شکم باید نگار سیر را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸٤ س ۲۹۹۸	ص ۱۵۳ س ۳۰٦۳	ص ۷۹ س ۲۳

ادخلی ــ (عر . ق) داخل‌شو ــ مأخوذ از آیه کریمه : « فَادْخُلی فی عِبادی و ادْخُلی جَنَّتی . » (سوره فجر ــ آیه ۳۰ و ۳۱) « پس داخل‌شو درزمرهٔ بندگانم و داخل‌شو بهشت مرا . »

ادخلی توفی عبادی یا فتی
ادخلی فی جنتی دریافتی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۸۱ س ۳٤۱۸	ص ۷۹٤ س ۳٤٤۱	ص ٤۱۵ س ۲۲

ادرار ــ (عر) بکسر اول ، روان شدن و ریختن باران تند ــ انعام و بخشش نمودن ــ پیوسته گردانیدن عطا ــ در اینجا بمعنی وظیفه ومستمری .

سالها ادرار و خلعت می برید
مملکتها را مسلم میخورید

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۳ س ۹۲٤	ص ٤۲٦ س ۹۳٤	ص ۲۱۵ س ۲۱

بنده دایم خلعت و ادرار جوست
خلعت عاشق همه دیدار اوست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۷٤ س ۲۷۳۰	ص ۹۷۰ س ۲۷۳۰	ص ۵۰۵ س ۱۷

بندگان را بـود ز شاه ادرار
سرکشان را چو دزد باشد دار
(ولد نامه ـ ص ۲۲۷)

هرچند بلای چـرخ مرسومم
هر روز عنای دهـر ادرارم
(مسعود سعد سلمان)

ادریس ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ادکن ـ (عر) بفتح اول ، رنگی که بسیاهی مایل باشد ـ خاکستری رنگ ـ تیره گون ـ دربیت زیر پارچه تیره گون مراد است .

پیش بزازان قز[1] و ادکن بود
بهر گـز باشد اگر آهن بود

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۰ س ۱۵۲۷	ص ۱۱۳۲ س ۱۵۳۰	ص ۵۸۸ س ۱۹۰

ز روی بادیه برخاست گـردی
که گیتی کرد همچون خز ادکن
(منوچهری)

ادند ـ (فا) بفتح اول ، شکل دیگر کلمهٔ « اند » که در فارسی علامت عـدد مبهم است مانند « بضع » عربی که به اعداد میان دوتا نه اطلاق میشود .

گفت او را گـو ترو حلوا بچند
گفت کودك نیم دینار و ادند[2]

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٦۹ س ۳۹٦	ص ۲۲۱ س ۳۹۹	ص ۱۱٤ س ۲

---

۱ ـ علا : خز .   ۲ ـ علا و بر : اند .

ادهم - (عر) بفتح اول سیاه - تیره گون .

روی سرخ از غلبه خونها بود   روی زرد از جنبش صفرا بود
روسپید از قوت بلغم بود   باشد از سودا که رو ادهم بود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۳ س ۳۵۷۲	ص ۵۵۸ س ۳۶۱۷	ص ۲۸۷ س ۱۳

ادیبی کردن - (فا) علم ادب آموختن بکسی - قدما ادب را بعلمی اطلاق میکردند که با دانستن آن کلام را از خطا وخلل نگاه توان داشت و آنرا بدوازده قسمت تقسیم کرده بودند :

اول علم لغت - دوم علم صرف - سوم علم اشتقاق - چهارم علم معانی - پنجم علم بیان - ششم علم عروض - هفتم علم قافیه - هشتم علم نحو - نهم رسم الخط - دهم قرض الشعر یازدهم انشای نثر - دوازدهم علم محاضرات یعنی علم تواریخ . وادیب کسی را می نامیدند که از تمام این انواع بهره کافی داشته باشد وبتواند آنها را بدیگران بیاموزد - آموختن - تربیت کردن .

ساعتی بادم خطیبی میکند
ساعتی سنگم ادیبی میکند

ج ۳ لی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۴۳۵ س ۹٦۹	ص ٦۷۰ س ۹۷۸	ص ۳٤۹ س ۲۳

ادیم - (فا) بفتح اول ، چرم - پوست - بعضی « بلغار » راهم گویند وآن پوستی باشد خوشبوی وموج دار و رنگین .

کفشگر هم آنچه افزاید زنان
میخرد چرم و ادیم و سختیان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٩٦ س ١٤٨٧	ص ٩٠٠ س ١٤٨٧	ص ٤٧٠ س ٤

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
(خاقانی)

ادیم طایفی – (عر) ادیم بفتح اول ، درلغت بمعنی پوست‌وچرم است . وطایف نام شهریست در وادی‌القری نزدیك مکه که دارای درختان میوه و هـوائی‌منزه‌است (صورةالارض – ص۴۲) درقرن هفتم این شهر را دومحله بوده است یکی بنام «طایف ثقیف» و دیگر «وهط» واین دومحله را وادیی‌که درآن آبهائی جاری بود ازهم‌جدا میکرد و دباغان چرم‌های مخصوصی که درآن شهر بهم میرسیده است دراین‌آبهادباغی میکرده‌اند . (معجم‌البلدان – ج ٦ ص ١١) – پوستی‌که در طایف بهم میرسیده است و در نوع خود شهرتی داشته است .

پـوست از دارو بلاکش میشود
چون ادیم طـایفی خوش میشود

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٢٨٣ س ١٠٢	ص ٦٢٦ س ١٠٣	ص ٣٢٥ س ١٨

فرش میآری بجا گر طایفی
بر سهیلی چون ادیم طایفی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٥٤ س ٤٨٦٠	ص ١٢٩٩ س ٤٨٦٣	ص ٦٦٨ س ١٦

در غزلیات آمده است :

سهیل شمس‌تبریزی بتابد در یمن ورنه
ادیم طایفی گشتی بهرجا سختیانستی

اذا ـ (عر) بفتح اول ، رنجه کردن ـ رنجه شدن ـ رنجش ـ چیزی که آزار دهد .

چون ملك تسبیح حق را کن غذا
تا رهی همچون ملایك از اذا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠ س ٢٩٨	ص ٨٣٤ س ٢٩٨	ص ٤٣٦ س ١٠

اذفر ـ (عر) بفتح اول ، تیزبو ـ پربو ـ بسیار بویا .

صبر مه با شب منور داردش
صبر گل با خار اذفر داردش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٥٤ س ١٤٠٨	ص ١١٢٧ س ١٤١١	ص ٥٨٥ س ٠٢٩

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشك شد
داند فلك که هم نفس مشك اذفرم
(سید حسن غزنوی)

اذلال ـ (عر) بکسر اول و سکون ذال ، خوار کردن بعد از عزت ـ خوار کردن ـ خوار پنداشتن .

گفت بعد از عز این اذلال چیست
گفت آن دارست و اینت داوریست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦٢ س ٩٦٥	ص ٨٦٩ س ٩٦٥	ص ٤٥٤ س ١٥

اذن - (عر . ق) بضم اول وسکون ذال ، گوش . مأخوذ است از آیه شریفه « لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ » . (سوره الحاقه آیه ۱۲) تا بگردانیم برای شما پندی وباد میگیرد آنرا گوش یادگیرنده »

اذن مؤمن وحی ما را واعی است
آنچنان گوشی قرین داعی است

چ ۳ نی	چ ۴ بر	چ ۴ علا
ص ۴۵۷ س ۳۰۳۶	ص ۷۷۳ س ۳۰۵۷	ص ۴۰۴ س ۲۵

ارتجاج - (عر) بکسر اول وسکون راء ، جنبیدن - لرزیدن .

گفتش ای غره توهنوزی در لجاج
می نبینی این تغیر و ارتجاج

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ علا
ص ۸۹ س ۱۵۷۱	ص ۴۵۸ س ۱۵۹۵	ص ۲۳۲ س ۳

ارتحال - (عر) بکسر اول و سکون راء ، چیزی را از جای برداشتن - باراز منزل برداشتن - کوچ کردن - بار بستن - رخت بر گرفتن - برداشتن .

ما نمی‌بینیم باشد این خیال
چه خیال است این که این هست ارتحال

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ علا
ص ۹ س ۱۱۶	ص ۳۸۸ س ۱۱۶	ص ۱۹۶ س ۱

ارتزاق - (عر) بکسر اول وسکون راء ، روزی ستاندن - روزی یافتن - روزی خوردن - روزی خواری .

زانکه میکائیل از کیل اشتقاق
دارد و کیال شد در اتزاق

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٠٢ س ١٥٨٧	ص ٩٠٥ س ١٥٨٧	ص ٤٧٢ س ٢٠

ارتعاد - (عر) بکسر اول و سکون راء ، اضطراب - بی آرامی - لرزیدن از ترس - لرزیدن - لرزه .

همچو قاضی باشد او در ارتعاد
کی برآید یکدمی از جانش شاد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٢٤ س ٤٥١٩	ص ١٢٨٢ س ٤٥٢٢	ص ٦٦٠ س ٢

ارتعاش - (عر) بکسر اول ، لرزیدن - لرزش .

دست‌کان لرزان بود از ارتعاش — وانک دستی را تو لرزانی زجاش
هردو جنبش آفریده حق شناس — لیك نتوان کرد این با آن قیاس

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٩٢ س ١٤٩٧	ص ٧٧ س ١٥٣٤	ص ٤٠ س ١٤

ارتفاق - (عر) بکسر اول ، نرمی کردن - بچیزی یاری گرفتن - رفاقت کردن - برآرنج تکیه کردن - دمسازی - همدمی

ور کند نرمی نفاقی میکند
ز استمالت ارتفاقی میکند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥٧ س ٨٩٧	ص ٨٦٥ س ٨٩٧	ص ٤٥٢ س ٤

چونک هرجزوی بجوید ارتفاق
چون بود جان غریب اندر فراق

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٥٣ س ٤٤٣٤	ص ٦٠٠ س ٤٤٨٣	ص ٣٠٩ س ٢٩

ارتقاء - (عر) بکسر اول ، برآمدن برنردبان - درفارسی بمعنی بالارفتن شأن و مقام کسی - برشدن - بالارفتن .

شاد ازغم شو که غم دام لقاست
اندرین ره سوی پستی ارتقاست

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٣٠ س ٥٠٩	ص ٦٠٤ س ٥١٣	ص ٢٠٤ س ٢٦

ارج - (فا) بفتح اول وسکون ثانی ، کرگدن را گویند و آن جانوریست شبیه بگاومیش لیکن برسر بینی شاخ دارد .

یك جهان بی‌نوا بهر پیل و ارج
بی طلسمی کی بماند سبز مرج

ج ٣ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٨ س ٢٦١٥	ص ٩٦٤ س ٢٦١٥	ص ٥٠٢ س ٢٣

ارجاء - (عر) بکسر اول ، امیدوار کردن - پس افکندن - کار را در تأخیر افکندن .

باز ارجاه خداوند کریم
در دلش بشّار گشتی و زعیم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧٨ س ١٨٤٥	ص ١١٤٨ س ١٨٤٨	ص ٥٩٦ س ٢٧

ارجعی - (عر . ق) بکسر اول ، صیغه واحد مؤنث امر حاضر است بمعنی بازگرد- مأخوذ ازآیه‌شریفه : « یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلیٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً . » (سوره فجر -آیه ۲۹ و۳۰) « ای نفس آرمیده باز گرد بسوی پروردگارت خوشنود و پسندیده . »

بی حس و بی گوش و بی‌فکرت شوید
تـا خطـاب ارجعـی را بشنویـد

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٣٦ س ٥٦٨	ص ٣٠ س ٥٧٥	ص ١٥ س ١٦

طبل باز من نـدای ارجعی
حق گواه من برغم مدعی

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤١٠ س ١١٦٩	ص ٢٥٥ س ١١٧٧	ص ١٣٠ س ٩

اَرحام ـ (عر . ح) جمع رَحِم بمعنی زهدان و خویشی در بیت زیر مأخـوذ است از حدیث شریف : « لِلّٰهِ تَعالیٰ کُلَّ لَحْظَةٍ ثَلاثَةُ عَساکِرَ فَعَسْکَرٌ یَنْزِلُ مِنَ الْأَصْلابِ اِلَی الْأَرْحامِ وَ عَسْکَرٌ یَنْزِلُ مِنَ الْأَرْحامِ اِلَی الْاَرْضِ وَ

عَسْکَرٌ یَرْتَحِلُ مِنَ الدُّنْیا اِلَی الآخِرَةِ » (احادیث مثنوی - ص ۳۲) «خدایتعالی را در هرآنی سه لشکر است لشکری که از پشت مردان بسوی زهدان فرود آرد و لشکری که از ارحام بسوی زمین نزول کند ولشکری که از دنیا بعقبی کوچ نماید . »

کمترین کاریش هر روز این بود   کاو سه لشکر را روانه میکند
لشکری ز اصلاب سوی امهات   بهر آن تادر رحم رویـد نبات
لشکری ز ارحام سوی خاکدان   تا ز نر و ماده پرگردد جهان
لشکری از خاکدان سوی اجل   تا ببیند هـرکـسی حسن عمل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۷۲	ص ۱۵۶ س ۳۱۳۸	ص ۸۱ س ۱۸

ارحموا - (عر. ح) بکسر اول، رحم آرید - ترحم کنید «نیکلسن» این کلمه‌را مأخوذ میداند از حدیث شریف : « اِرْحَمُوا ثَلاثاً عَزیزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَغَنِیَّ قَوْمٍ اِفْتَقَرَ وَعالِماً یَلْعَبُ بِهِ الْجُهّالُ » (نی- ج ۵ ص ۵۲) « بسه کس رحم آرید عزیز قومی که ذلیل‌شود وصاحب‌مالی که بدرویشی گراید و عالمی که بازیچه جاهلان گردد »

(ر - ك : نی ج ۷ ص ۳۴۵)

عیب کردن ریش را داروی اوست
چوشکسته گشت جای ارحمو است

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤١٦ س ۳۰۳۷	ص ۳٤۳ س ۳۰۷٦	ص ۱۷۲ س ۱۸

ارسلان - (تر) بفتح اول ، شیر- شیردرنده و غلام - مجازاً بمعنی مردشجاع - اشخاص را باین نام هم میخوانند .

آنچه منصب میکند با جاهلان
از فضیحت کی کند صد ارسلان

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۶۳ س ۱۴۴۱	ص ۶۹۳ س ۱۴۵۲	ص ۳۶۱ س ۲۳

چه سقایه چه ملك چه ارسلان
چه حیا چه دین چه بیم خوف‌وجان

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۵۰۰ س ۳۹۶۰	ص ۱۲۵۳ س ۳۹۶۳	ص ۶۴۵ س ۲۷

چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان
تـا کیانند و چه دارند از جهان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۱۷ س ۲۰۵۵	ص ۴۸۳ س ۲۰۹۱	ص ۲۴۷ س ۷

چـو داد من نخواهد داد این دور
مرا چه ارسلان سلطان چه بغـرا

(خاقانی)

ارض الله – (عر. ق) زمین‌خدا ـ مأخوذ است ازآیه شریفه : « قُل یا عِبادِ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُم لِلَّذِینَ أَحسَنُوا فِي هٰذِهِ الدُّنیا حَسَنَةٌ وَ أَرضُ اللهِ واسِعَةٌ إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ . » (سوره الزمر ـ آیه ۱۰) « بگوای بندگان من آنانکه گرویدید بپرهیزید پروردگارخود را مرآنانکه نیکی کردند در این دنیا نیکی کردنی و زمین خدا گشاده است جز این نیست که تمام

داده شود صابران را مزدشان بی‌حساب . »

در مثنوی گاهی بمعنی مقام و منزل اولیاء الله آمده است . (ر ـ ك : نی ج ۱ ص ۱۹۶ س۳۱۸) وگاهی بمعنی عالم‌حقیقت که محل ظهورحقیقت اشیاء وموجودات است . (ر ـ ك : نی ـ ج ۵ ص ۱۶۴ س ۲۵۶۰ و۲۵۶۱) . و گاهی‌هم بمعنی عالم مثال آمده است . (ر ـ ك : نی ـ ج ۸ ص۱۵۳) .

تو بکردی او بکردی مودعه
زانک ارض‌الله آمد واسعه

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٤۲ س ۱۰۸۸	ص ٦۷٦ س ۱۰۹۷	ص ۳۵۲ س ۲۰

وان فضای خرق اسباب و علل
هست ارض‌الله ای صدر اجل

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۱۹ س ۲۳۸۱	ص ۷٤۱ س ۲٤۰۰	ص ۳۸٦ س ۱٤

ارضعی – (عر . ق) بفتح اول ، صیغه واحد مؤنث امرحاضر بمعنی شیر بده ـ مأخوذ از آیه شریفه : « وَ اَوْحَیْنا اِلی اُمِّ موسی اَنْ اَرْضِعیه فَاِذا خِفْتِ عَلَیهِ فَاَلْقیهِ فِی الْیَمِّ وَلا تَخافی وَلا تَحزَنی اِنّا رادّوهُ اِلَیْكِ وَجاعِلوهُ مِنَ الْمُرسَلین . » (سوره قصص ـ آیه ۷) « و وحی کردیم بسوی مادر موسی که شیر بده اورا پس چو ترسیدی براو پس بیانداز او را در دریا و نترس و اندوه مدار بتحقیق ما برگرداننده‌ایم اورا بسوی تو وگرداننده‌ایم او را از فرستادگان . »

گـرتو بر تمییز طفلت مـولعی
این زمان یا ام موسی ارضعی

ج ۱ نی ص ۴۱۳ س ۲۹۷۱ — ج ۲ بر ص ۳۴۰ س ۳۰۰۹ — ج ۲ علا ص ۱۷۱ س ۳

ارغنون - (فا) بفتح اول ، اصل این لغت یونانیست ودر لاتین آنرا **organon** نامند و **organun** در آن زبان بمعنی آلت ساز آمده است . ارسطو نیز منطق خود را **Arganon** نام گذاشت چون بزعم او منطق نحوه تفکر آدمی را مرتب و منظم میکند . بیکن **Bacon** هم منطق جدید خودرا **novum orgaum** نامید یعنی ارغنون جدید .

در فرهنگهای فارسی این لغت بمعانی زیر گرفته شده است : مطلق ساز- سازی که هشت هزار لوله وآلات دارد- آلتی است موسیقی از ذوات النفخ و دو گونه بوده: زمری وبوقی . ر - ك : بفهرست «ابن‌ندیم» چاپ مصر- صفحه ۲۷۷ (نقل ازلغت‌نامه) کدوی خالی‌باشد بچرم‌اندر کشیده و بر آن رودها بندند - سازیست مشهور که‌افلاطون وضع‌آن کرده است - و بعضی‌گویند ارغنون ترجمهٔ مزایر است یعنی جمیع سازهـای تغنی وبعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر وجوان همه بیکبارباآوازهای‌مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند - و جمعی دیگر گفته‌اند کـه ارغنون ساز وآواز هفتاد دختر خواننده وسازنده است که‌همه یك چیررا بیکبار وبیك آهنگ باهم بخوانند و بنوازند - سازیست مخصوص مسیحیان که در کلیساها نوازند ، نی‌های درشت و خرد کاواك را باصول زیر وبم وضع کـرده و در دنبال چیزی شبیه دم ساخته‌اند ، بتدریج می‌کشند ، بسبب هوائی که حاصل شود از آن چوبها آوائـی مانند موسیقار شنیده شود و در روزهای معینی در کلیساها نوازند .

هیچکس را خود ز آدم تاکنون
کی بدست آواز همچون ارغنون

ج ۳ نی — ص ۸۳ س ۱۴۷۰
ج ۳ بر — ص ۴۵۳ س ۱۴۹۲
ج ۳ علا — ص ۲۳۰ س ۳

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم کانا الیه راجعون

ج ۳ نی — ص ۳۲۲ س ۳۹۰۶
ج ۳ بر — ص ۵۷۴ س ۳۹۵۳
ج ۳ علا — ص ۲۹۵ س ۲۹

هین بیا زین سو ببین کاین ارغنون
میزند یالیت قومی یعلمون

ج ۵ نی — ص ۲۶۲ س ۴۱۲۳
ج ۵ بر — ص ۱۰۴۷ س ۴۱۲۳
ج ۵ علا — ص ۵۲۶ س ۱۲

در غزلیات آمده است :

حرامست ای مسلمانان از این خانه برون رفتن
می چون ارغوان هشتن ببانگ ارغنون رفتن

خاقانی گوید :

از این سراچه آوا درنگ دل بگسل
بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا

(خاقانی ـ « لغت نامه »)

ارکان ـ (عر) بفتح اول ، جمع رکن ، کرانه قویتر هرچیزی را گویند ـ ستونها ـ پایه‌ها ـ عناصر ـ ارکانی : در بیت زیر بمعنی آنچه عنصر است چون آب‌وباد از جمله عناصر چهارگانه اند که بزعم قدما اساس عالم مادی‌بر آنها نهاده شده‌است .

آب اندر حوض اگر زندانیست
باد نشفش میکند کارکانیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۵۵ س ۸۷۹	ص ۴۵ س ۸۹۲	ص ۲۳ س ۲۲

ارکانیان ـ (عر + فا . م) ترکیبی است ازیاء نسبت و الف ونون جمع ولغت ارکان که بمعنی ستونها وپایه‌ها و بزرگان و امثال‌آنست ـ در مثنوی بمعنی جسمانیان مقابل روحانیان و اهل دنیا و ناقصانی که هنوز بکمال روحانی نرسیده‌اندآمده است .

خار خار دو فرشته هم نهشت　　تا که تخم خویش بینی را نکشت
پس همی گفتند کای ارکانیان　　بی‌خبر از پاکی روحانیان
ما براین گردون تتقها می‌تنیم　　برزمین آییم و شادروان زنیم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۰ س ۳۴۲۰	ص ۱۷۳ س ۳۴۹۲	ص ۸۹ س ۲۷

ارکبوا ـ (عر) بکسراول ، سوار شوید ـ فرودآئید .

چونک خواهد آب آید در سبو　　شاه گوید جیش جان را ارکبوا
باز جانها را چو خواهد در علو　　بانگ آید از نقیبان که انزلوا

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۲۷۵ س ۸۰	ص ۱۰۵۷ س ۸۰	ص ۵۵۲ س ۲۴

ارم ـ (عر) بکسر اول و فتح ثانی، نام شهرعاد ـ باغ عاد یا نام شهری که‌شداد پسر عاد بنا کرد ـ ارم شداد بین صفا و حضرموت است در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع دیوارش سیصد ذرع ـ آورده‌اند که بعد شش‌روزیك خشت بالای‌آن میرفتی وتاآنجا که صفت بهشت‌است همه درآن‌موجود کرده بودند و چون (شداد) خواست که درون درآید جانش قبض کردند ـ این نام‌در قرآن کریم سوره فجر ـ آیه ۶ آمده است ومفسرین راجع باین‌باغ گفته‌اند که ساخته

و پرداخته شداد جبار مشهور قوم عاد است و بتقلید بهشت موعود آنرا ساخته بود بسیار سخن رانده‌اند و قصص و افسانه‌ها برایش ترتیب کرده‌اند . برای نمونه ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۵۲۲ ببعد و لغت‌نامه ذیل ارم ذات العماد ـ در ادبیات فارسی غالباً بمعنی بهشت و باغ و بوستان آمده است .

سرّ گبر کـور ، نا مذکور بـه
دود دوزخ از ارم مهجـور بـه

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۸۸ س ۲۵	ص ۳۷۶ س ۳۷۸۳	ص ۴۵۷ س ۳۷۲۲

گفت خر گر در غمم گر در ارم
قسمتم حق کرد من زان شاکرم

ج ۵ علا	ج ۵ بر	ج ۵ نی
ص ۴۹۴ س ۴	ص ۹۴۸ س ۲۳۵۶	ص ۱۵۰ س ۲۳۵۶

از شاره ملـون و پیرایه‌ای بزر
آنجایکی خورنق و آنجا یکی ارم

(فرخی ـ نقل از لغت‌نامه)

ارمغان ـ (فا) بفتح اول ، تحفه‌ای باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیاورند ـ تحفه‌ایکه مسافر برای کسان و آشنایان آرد و آن را امروز سوغات گویند ـ هدیه‌ایکه مسافر آرد از سفر ـ باین معنی در لغت غزی وارد شده و بعضی یرمقان گفته‌اند . (ر ـ ك : حاشیه برهان قاطع ـ صفحه ۱۰۹)

گفت یوسف هین بیاور ارمغان ‏ ‏ ‏ او ز شرم این تقاضا زد فغـان
گفت من چند ارمغان جستم ترا ‏ ‏ ‏ ارمغانـی در نظـر نایـد مـرا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۷ س ۳۱۹۲	ص ۱۶۳ س ۳۲۵۹	ص ۸٤ س ۲٦

هدیهـا و ارمغـان و پیش‌کش
شد گواه آنك هستم با تو خوش

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱٤ س ۱۸٦	ص ۸۲۸ س ۱۸٦	ص ٤۳۳ س ۱۳

از سفر می‌آیم و در راه صید افکنده‌ام
اینت صید چرب پهلو کارمغان آورده‌ام
(خاقانی ـ « لغت نامه »)

ارنب ـ (عر) بفتح اول وسکون ثانی وفتح نون ، خرگوش .

بی فروغت روز روشن هم شبست
بی پناهت شیر اسیر ارنبست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٦٤ س ۱٤۵۷	ص ٦۹٤ س ۱٤٦۸	ص ۳٦۲ س ٦

ارنی ـ (عر . ق) بفتح همزه وکسر نون ، بنمای مرا ـ این کلمه مأخوذاست از قرآن کریم : « وَ لَمّا جاءَ موسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيكَ . » (سوره اعراف ـ آیه ۱۳۹) « و وقتی که آمد موسی مر وقتی را که قرارداده بودیم و سخن گفت با موسی پرورده گارش گفت پروردگارا مرا بنمای تا نظر کنم بسوی‌تو . »

این آیه مربوط است بحکایت موسی که در طورسینا موفق بمکالمه با حق‌تعالی شد و از او خواست که ویرا عریان و بی‌پرده به‌بیند . پس خدایتعالی بکوه طور تجلی کرد وقسمتی‌از‌آن کوه فروریخت وموسی‌مدهوش بیفتاد. (ر ـ ك : « قصص‌من‌القرآن» ص ۱٤۲ و « حیوة‌القلوب » ج ۱ ص ۲۵۲)

چون عصا و خرقه او خرقه شان — جمله سوی طور خوش دامن کشان
جمله کف ها در دعا افروخته — نفحه ارنی بهم در ساخته

ج ٥ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا
ص ٤١١ س ٢٤٤٥ — ص ١١٧٦ س ٢٤٤٨ — ص ٦٠٩ س ٢٨

ارواح مسیح – (عر . م) جانهای مسح شده – کنایه از دم عیسوی که جان می‌بخشد – «مردان کامل» و «اولیاءالله» که دارای ارواح عیسوی‌اند .

ای خری ز استیزه مانده در خری
کی ز ارواح مسیحی بو بری

ج ٥ نی — ج ٥ بر — ج ٥ علا
ص ١٨٥ س ٢٨١٤ — ص ٩٧٥ س ٢٨١٤ — ص ٥٠٨ س ١٨

اروهی – منسوب باروميه . ر – ك : شرح اعلام مثنوی .
ارياح – (عر) بفتح اول ، جمع ريح ، بادها .

ذكر آن ارياح سرد زمهرير
اندر آن ايام و ازمان عسير

ج ٥ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا
ص ٣٧٧ س ١٨٢٠ — ص ١١٤٧ س ١٨٢٣ — ص ٥٩٦ س ١١

از آب جستن – (فا . م) بیرون آمدن ازنهر ویا رودخانه و آبگیر وغیرآن – کنایه از رها شدن و خلاص شدن – از زحمت ومشقت رستن – ازخطرجستن .

شدشریف از زخم آن ظالم خراب
با فقیه او گفت من جستم ز آب

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٦۸ س ۲۲۰۵	ص ۳۰۳ س ۲۲۲۵	ص ۱۵۳ س ۱

از آن ده بودن - (فا . م) اهل ده مخصوصی بودن - متعلق بعالم حقایق بودن - با حقیقت آشنا بودن - با معرفت‌الله آشنائی داشتن . (نی - ج ۷ ص ۳۴۰)

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح   با حشی مرگفت او را کرده جرح
هریك از ره این نشانها زان دهند   تا گمان آید که ایشان زان دهند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱۰ س ۲۹۲٦	ص ۳۳۸ س ۲۹٦۲	ص ۱۷۰ س ۵

از آهن گیاه روئیدن - (فا . م) عمل غیرممکن اتفاق افتادن - امری محال روی نمودن .

نادر افتد اهل این ماخولیا
منتظر که روید از آهن گیا

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸٤ س ۱۹٦۳	ص ۱۱۵٤ س ۱۹٦٦	ص ۵۹۹ س ۱۷

ازا - (عر) بکسر اول ، مقابل و برابر - سبب زندگانی یا سبب فراخی عیش وافزونی آن - اقران وامائل چنانکه گویند : «هُمْ اِزاءُ هُمْ» یعنی آنها اقران ایشانند .

یا چو آدم کرده تلقینش خدا
بی حجاب مادر و دایه ازا[1]

---

۱ - علا : ورا .

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٨ س ٤٠٤٢	ص ٧٧٤ س ٣٠٦٣	ص ٤٠٤ س ٢٩

ازار - (عر) بکسراول، دستار - فوطه - لنگ - زیرجامه - شلوار - دراینجا بمعنی مطلق جامه و پوشش وپوشیدنی آمده است.

گفت چه برسر فکندی از ازار
گفت کردم آن ردای تو خمار

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۳ س ۲۰۳۲	ص ۱۰۳ س ۲۰۸٤	ص ٥۳ س ۹

از انتها تا آغاز پریدن - (فا . م) از آخر باول پروازکردن-از جهان تن بعالم جان سفر کردن - از عالم ماده بعالم روحانی رفتن - سیر من‌الخلق الی الحق (ش . م)

ایدریغا مرغ خوش پرواز من
ز انتها پریده تا آغاز من

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰٥ س ۱۷۰۸	ص ۸۸ س ۱۷٥۳	ص ٤٥ س ۱۸

از این‌رو - (فا) این کلمه در مثنوی فراوان استعمال شده است ودر همه‌جا بمعنی باین علت وباین دلیل و باین جهت آمده است.

گر ز یادت میشود زین رو بود
نه از برای بوش و هایهو بود

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٢٧٨ س ١٢	ص ٦٢٢ س ١٢	ص ٣٢٣ س ٦

کس ازما نه‌بینند جیحون بخواب
وز ایران نیابند از این روی آب

(فردوسی - « لغت نامه »)

از برهنه قبا بر کندن - (فا - م - ح) از شخصی فقیر و تنگدست مال خواستن - کار بیهوده ولغوانجام دادن - نظیرآنچه امروز گوئیم: « از خربرهنه پالان نتوان گرفت » - دربیت زیرمأخوذ است ازحدیث شریف: « يَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبَحُوا عَلَيَّ وَلَمْ اَخْلُقْهُم لِاَرْبَحَ عَلَيْهِمْ . » (احادیث مثنوی - ص ٥٨) « خدایتعالی گوید آفریدم تا بمن سودی کنند و نیافریدمشان تا بآنان سودی کنم » - ر - ك از برهنه گرو بردن .

آفریدم تا ز من سودی کنند   تا ز شهدم دست آلودی کنند
نی برای آنکه من سودی کنم   و از برهنه من قبائی بر کنم

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٣٩٣ س ٢٦٣٦	ص ٣٢٣ س ٢٦٦٩	ص ١٦٢ س ٢٧

از برهنه گرو بردن - (فا . م) از عریان رهن خواستن - عمل بیهوده ولغو انجام دادن ر - ك از برهنه قبا بر کندن .

گفت مست ای محتسب بگذار ورو
از برهنه کی توان بردن گرو

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٧٩ س ٢٣٩٧	ص ٣١٢ س ٢٤٢١	ص ١٥٧ س ١٦

از بن دندان - (فا . م) غایت فرمانبرداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع - از ته دل و رضای خاطر .

هیچ چاره نیست از قول عیال
از بن دندان کنم کسب حلال

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۱۹ س ۳۰۷۱	ص ۳۴۵ س ۳۱۱۰	ص ۱۷۳ س ۱۴

از بن دندان بگفتش بهر آن　　　کردمت بیدار میدان ای فلان
تا رسی اندر جماعت درنماز　　　از پی پیغمبر دولت فراز

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۰۰ س ۲۷۶۵	ص ۳۳۰ س ۲۸۰۲	ص ۱۶۶ س ۱۳

در غزلیات آمده است :

گرمراخار زندآن بت خندان بکشم
ور لبش جور کند از بن دندان بکشم

نظامی گوید :

از بن دندان سر دندان گرفت
داد بشکرانه کم آن گرفت

از بیخ بر کندن - (فا . م) از ریشه درآوردن - نیست کردن - نابود کردن - استیصال .

هین مبادا که طمع رهتان زند
طمع برگ از بیخهاتان بر کند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰ س ۱۴۲	ص ۳۸۹ س ۱۴۲	ص ۱۹۶ س ۱۷

ازپای درآمدن ـ (فا . م) افتادن ـ تمام شدن ـ پایان پذیرفتن .

گـر ز که بستانی ونهی بجای
اندر آید کوه زان دادن زپای

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹ س ۱۲۶	ص ۳۸۸ س ۱۲۶	ص ۱۹۶ س ٦

مضمون ، از این شعر عنصری است که در کلیله و دمنه‌هم آمده است :

چو برگیری از کوه ونهی بجای
سرانجام کوه اندر آید ز پای

(کلیله دمنه ـ صفحه ۵۸)

از پی ـ (فا) بفتح پاء ، درمثنوی اغلب بمعنی بعلت و بجهت امری و برای و امثال‌آن استعمال‌شده است . ر ـ ك : فصل لغات دستوری‌ذیل عنوان ترکیبات‌مثنوی و ر ـ ك : پی

گفت تدبیر آن بود کان مرد را
حاضر آریم از پی این درد را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳ س ۱۸۳	ص ۱۲ س ۱۸۳	ص ٦ س ۲

گفـت روزی یـار او کامشب بیا
کـه بپختم از پـی تـو لوبیا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٦ س ٥٩٦	ص ١٠٨٥ س ٥٩٩ .	ص ٥٦٥ س ٢٠

از تن نزول کردن ـ (فا + عر . م) پایین آمدن از تن ـ رفتن جان از کالبد ـ مردن . مضمون ابیات زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « مامِنْ اَحَدٍ یَموتُ اِلّا نَدِمَ اِنْ کانَ مُحسِناً نَدِمَ اِنْ لا یَکونُ اِزْدادَ وَاِنْ کانَ مُسیئاً نَدِمَ اَنْ لا یَکونَ نَزَعَ . » (احادیث مثنوی ـ ص ١٥٤)

زین بفرمودست آن آگه رسول — که هر آنکه مرد و کرد از تن نزول
نبود او را حسرت نقلان و موت — لیک باشد حسرت تقصیر و فوت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٤٠ س ٦٠٤	ص ٨٥٠ س ٦٠٤	ص ٤٤٤ س ١٩

از جا بردن ـ (فا . م) از محلی تغییر محل دادن ـ بیقرار کردن ـ مضطرب کردن .

هر زمان میگفت ای عمران مرا
سخت از جا برده است این نعره‌ها

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٥١ س ٨٩٨	ص ٤٢٥ س ٩٠٧	ص ٢١٥ س ٤

ازجا رفتن ـ (فا . م) منتقل شدن ـ جابجا شدن ـ نابود شدن .

آنک از بادی رود از جا خسیست
زانک باد نا موافق خود بسیست

ج ۱ نی　　ج ۱ بر　　ج ۱ علا

ص ۲۳۴ س ۲۷۹۵　　ص ۱۹۱ س ۳۸۷۱　　ص ۹۸ س ۱۶

دیده‌ام خود بارها این خواب من　　که ببغداد است گنجی در وطن
هیچ من از جا نرفتم زین خیال　　تو بیك خوابی بیایی بی ملال

ج ۵ نی　　ج ۶ بر　　ج ۶ علا

ص ۵۲۲ س ۴۳۱۸　　ص ۱۲۷۲ س ۴۳۲۰　　ص ۶۵۵ س ۱۹

باد تند است و چراغم ابتری　　زو بگیرانم چراغ دیگری
تا بود کز هردویك وافی شود　　گر بباد آن یك چراغ ازجا رود

ج ۳ نی　　ج ۴ بر　　ج ۴ علا

ص ۴۶۲ س ۳۱۰۸　　ص ۷۷۸ س ۳۱۳۰　　ص ۴۰۷ س ۵

ازجا شدن ـ (فا . م) از مکان خود حرکت کردن ـ خشمگین شدن ـ عصبانی شدن .

ناصحی ربانئی پندت دهد　　آن سخن را او بفن طرحی نهد
کین نه برجایست هین ازجا مشو　　نیست چندان باخود آشیدا مشو

ج ۳ نی　　ج ۴ بر　　ج ۴ علا

ص ۳۵۱ س ۱۲۴۷　　ص ۶۸۴ س ۱۲۵۷　　ص ۳۵۶ س ۲۴

ازجان پرداختن ـ (فا . م) بآخر رسیدن جان ـ کشتن .

مارگیرش دید و پس بشناختش
گفت از جان مار من پرداختش

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۲۵۴ س ۱۳۷ — ص ۲۰۹ س ۱۳۸ — ص ۱۰۸ س ۵

ازجای خویش رفتن – (فا . م) سراسیمه شدن ـ آشفته وپریشان شدن .

عرش با آن نور با پهنای خویش
چون بدیدآن‌را برفت‌ازجای‌خویش

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۱٦٤ س ۲٦٥۷ — ص ۱۳٦ س ۲۷۱۹ — ص ۷۰ س ۲٦

از جوی جستن – (فا . م) رد شدن ـ گذشتن ـ عبور کردن .

وز ملك هم بایدم جستن ز جو
کـل شیئی هـالك الا وجهه

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا

ص ۲۲۲ س ۳۹۰٤ — ص ۵۷٤ س ۳۹۵۱ — ص ۲۹۵ س ۲۸

باز لطف آید بـرای عذر او
که بکردی غسل وبرجستی زجو

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا

ص ۲۳۷ س ٤۱۷۰ — ص ۵۸۷ س ٤۲۱۷ — ص ۳۰۲ س ۲۱

از چار دانگ ودو دانگ رستن – (فا . م) از چهار قسمت یـا دو قسمت رهائی یـافتن ـ ازآواز بلند و کوتاه فارغ بودن ـ از چهاردانگ و دو دانگ عالم‌فارغ شدن ـ ازکم وبیش زمانه رستن . (ش . م) از کم وبیش خواهش‌های ناقص وناپایدار وقانع نکننده گذشتن . (نی ـ ج ۸ ص ۲۵۲)

یافتم خلوت زنم از شکر بانگ
رسته‌ام ازچاردانگ وازدو دانگ

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٨٨ س ١٣٦٢	ص ٨٩٢ س ١٣٦٢	ص ٤٦٦ س ١٢

ازچاه جستن – (فا . م) رهائی یافتن ازمهلکه ـ از خطرجستن .

گفت رو بفروش خودرا و بره
چونکه استا گشته‌ای برجه زچه

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٩٢ س ٣٣٦٩	ص ٥٤٨ س ٣٤١٤	ص ٢٨٢ س ١٦

از حد بردن – (فا . م) زیاده از آنچه نباید بکار بردن ـ بیرون از اندازه کاری را کردن .

گفت از ناچار ولاغی برگشود		عمرویك واوی فزون دزدیده‌بود
زید واقف گشت دزدش را بزد		چون زحدش برد اورا حد سزد

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤٥١ س ٣٦٣٤	ص ٣٧٢ س ٣٦٩٤	ص ١٨٦ س ٢١

ازخر افکندن – (فا . م) کسی را از مرکب خود پائین انداختن ـ فریفتن ـ فریب دادن .

دمدمه ایشان مرا از خر فکند
چند بفریبد مرا این دهر چند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۶۶ س ۱۰۵۸	ص ۵۵ س ۱۰۷۶	ص ۲۹ س ۶

« ازخر افکندن ابلیس معاویه را رضی‌الله عنه و روپوش و بهانه کردن و جواب گفتن معاویه او را . »

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۹۱ عنوان	ندارد	ندارد

در « ولدنامه » از اسب افکندن باین معنی آمده است :

« در بیان‌آنکه هر کرا آن نورهست که فرشتگان را بود طین‌آدم اورا از اسب نیفکند ونور خدا را درآدم بیند . »

(ولدنامه ـ صفحه ۱۷۱)

از خــود بردن ـ (فا . م) خودبین کردن مرادف از جادر کردن ـ بیهوش و سرمست کردن ـ ازقید خودی برآمدن .

گفت چون دید منت ازخود ببرد
این چنین جانرا بباید زار مرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۷ س ۳۰۵۰	ص ۱۵۵ س ۳۹۱۵	ص ۸۰ س ۲۸

از دست رفتن ـ (فا . م) بیخود شدن ـ بی‌اختیار شدن ـ مدهوش‌شدن .

او چو بیند خلق را سرمست خویش
از تکبر میرود از دست خــویش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۳ س ۱۸۵۳	ص ۹۴ س ۱۹۰۰	ص ۴۹ س ۳

از دست مـرو ز سقطه من
پای تـو اگرچه در میانست

(انوری)

نعره برآورد که ای خود پرست
پای مکن تیز که رفتم ز دست

(نظامی ـ « لغت‌نامه »)

«ابوجهل را غصه زیادت شد و از دست برفت باز بجلدی خود را گرفت .»

(مجالس سبعه ـ صفحه ۱۸)

از دست شدن ـ (فا . م) بوجد درآمدن ـ از خـود بیخود شدن ـ سرمست شدن ـ بیهوش شدن .

حاصل آن زن دیدآن را مست شد
زان تجلی‌آن ضعیف ازدست شد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹٤ س ۳٤۰۸	ص ۵۵۰ س ۳٤۵۳	ص ۲۸۳ س ۱۷

من تـرا دیـدم وز دست شدم
می وصلت نخـورده مست شدم

(نظامی)

از دوغ مست شدن ـ (فا . م) مستی دروغین ـ تظاهـر ـ خودنمائی ـ ادعا ـ خود فروشی .

شاهدت که راست باشدگه دروغ
مست‌گاهی ازمی وگاهی ز دوغ

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٦٢ س ٢٦٢٩	ص ١٣٤ س ٢٦٩٠	ص ٧٠ س ٤

مقعد صدقی نه ایوان دروغ
بادهٔ خاصی نه مستی ز دوغ

ج ٥ نی	ج ٥ بر	خ ٥ علا
ص ١١٣ س ١٧٦٩	ص ٩١٥ س ١٧٦٩	ص ٤٧٧ س ٢٤

از راه بچاه بردن - (فا . م) کسی‌را بگودال عمیق افکندن - گمراه کردن. بضلالت افکندن .

جامکیهاشان همه افزود شاه
آن خسیسان را ببرد ازره بچاه

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٥٨ س ٤٠٥١	ص ١٠٤٣ س ٤٠٥١	ص ٥٤٤ س ٢

از راه بردن - (فا . م) از طریق راست منحرف کردن - گمراه کردن - بگمراهی کشاندن .

خاك درچشمش زد واز راه برد
در میان جغد و ویرانش سپرد

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٠٨ س ١١٣٤	ص ٢٥٤ س ١١٤١	ص ١٢٩ س ٢١

در غزلیات آمده است :

امروز مرا یار بدان حال‌زره برد
بایار چنانم که خود از یار ندانم

از راه راندن - (فا . م) بیرون افکندن از جاده مستقیم - دور کردن - بیرون کردن .

خاصه از بهر زکوة جان خود
گمرهی را تومران از راه خود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۲ س ۱۱۶۳	ص ۶۰ س ۱۱۸۹	ص ۳۱ س ۲۴

ازرق ۱ - (عر) بفتح اول و سکون زا و فتح راء ، کبود - نیلگون .

هفت چرخ ازرقی در رق اوست
بیك ماه اندر تب و در دق اوست

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۲۷۶ س ۱۰۸	ص ۱۰۶۸ س ۱۰۸	ص ۵۵۳ س ۹

۲ - کسی که سیاهی چشمش مایل بکبودی یا سبزی باشد - کبودچشم .

چشم تو گـر بد سیاه و جـانفزا
گر نماند او جانفزا ازرق چرا

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۸۱ س ۱۷۵۵	ص ۷۰۶ س ۱۷۷۰	ص ۳۷۰ س ۴

ازرق تتق - (عر + فا . م) چادر کبود - آسمان نیلگون .

سنتی بنهـاد و اسباب و طـرق
طالبانـرا زیر ایـن ازرق تتق

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۹۹ س ۱۵۴۳	ص ۹۰۲ س ۱۵۴۳	ص ۴۷۱ س ۱۳

از ریش و سبلت وا رهاندن - (فا . م) خلاص کردن از ریش وسبیل - از کبر وغرور رها کردن کسی - کسی‌را از نخوت و خودخواهی و خویشتن بینی خلاص کردن - کسی را از کر و فر و خودنمائی انداختن .

در ده‌ای ساقی یکی رطل گران
خواجه را از ریش وسبلت وارهان

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۸۸ س ۲۰۲۲	ص ۱۱۵۶ س ۲۰۲۵	ص ۶۰۰ س ۲۱

از زنده مرده بیرون کردن - (فا . ق) مـأخوذ است از آیـه شریفـه :

« اِنَّ اللهَ فالِقُ الحَبِّ وَالنَّوی یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَمُخْرِجُ المَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ ذٰلِکُمُ اللهُ فَاَنّیٰ تُؤفَکُونَ . » (سوره انعام آیه - ۹۵) « خداشکافنده دانه و هسته است از مرده زنده بیرون میکند و از مرده زنده آفتان خداست پس کجا روگردان میشوید . » و آیه شریفه :« یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ ویُخْرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ وَیُحْیِی الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کَذٰلِکَ تُخْرَجُونَ . » (سوره روم-آیه ۱۸) « زنده از مرده بیرون میآورد و مرده از زنده و حیات می‌بخشد زمین را پس‌ازمرگ آن و همچنین بیرون آورده میشوند . »

چون ز زنده مرده بیرون میکند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٦ س ٥٥٠	ص ٨٤٧ س ٥٤٩	ص ٤٤٣ س ١

از ساز رفتن ـ (فا . م) از ترتیب افتادن ـ نامرتب شدن .

روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز
کارگه ویران عمل رفته ز ساز

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣١٣ س ١٢٢٥	ص ٢٥٨ س ١٢٣٥	ص ١٣١ س ١٩

از سربیرون کردن ـ (فا . م) دور کردن ـ بی‌بهره کردن کسی را ازعقل ـ فریب دادن ـ « از سرش بیرون کن » در بیت زیر معادل آنچه امروز گوئیم « عقلش را بدزد » .

یا خری یا گاو بهر من بجوی   زان فسونهائیکه میدانی بگوی
از فسون و از سخنهای خوشش   از سرش بیرون کن واینجا کشش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٤٩ س ٢٣٣٧	ص ٩٤٧ س ٢٣٣٧	ص ٤٩٣ س ١٢

از سرقدم کردن ـ (فا . م) کنایه از نهایت فرمانبرداری وتعجیل و شتاب کردن برای انجام دادن امری .

گر در آید درعدم یا صد عدم
چون بخوانیش او کند ازسر قدم

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١١٥ س ١٨٨٧	ص ٩٦ س ١٩٣٤	ص ٤٩ س ٢٥

از شست ماندن ـ (فا . م) شست در فارسی معانی متعدد دارد واز جمله زنار که ریسمانی باشد که ترسایان بر کمر بندند ـ ریسمان و کمند ـ حلقه زلف و گیس ـ تور ماهی گیری ـ در بیت زیر کنایه است از ترك خدمت کردن ـ دوری گزیدن از خدمت کسی .

اولا بشنو کـه چون ماندم ز شست
اول و آخـر ز پیش من بجست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶۹ س ۴۷۰۳	ص ٦۱٥ س ٤٧٥٤	ص ۳۱۷ س ۱۳

از شکاف بینی نگذشتن (فا . م) از سوراخ دماغ ردنشدن ـ قدمی جلو نرفتن ـ بسوی کمال راه نیافتن ـ کشف حقیقت نکردن .

سالها گرطن دود باپای خویش
نگذرد ز اشکاف بینی‌های خویش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۲ س ۳۷۷۱	ص ۱۹۰ س ۳۸٤۸	ص ۹۷ س ۲٤

از علف ماندن ـ(عر + فا . م)بازماندن ستوراز گیاه ـ تباه شدن ـ تلف شدن شارحان مثنوی آنرا کنایه دانسته‌اند از رخت بربستن صفا و محبت از دل سالك بعلت دورماندن از افاضات وعنایات مردکامل (ر ـ ك : ش . م)

آن مگیر آخر بمانی از علف آتش از بی‌هیزمی گـردد تلف
هین که مگریز ازتصرف کردنم وز گـرانی بارکه جانت منم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹٦ س ۲۰۰۱	ص ۷۲۲ س ۲۰۱۸	ص ۳۷٦ س ۱۸

از کار بر آوردن - (فا) بیکار کردن ـ مانع کار کسی شدن ـ عاطل ماندن .

گوید از کارم برآوردند خلق
غرق بیکاریست جانش تا بحلق

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۰ س ۲۶۴۶	ص ۵۱۲ س ۲۶۸۸	ص ۲۶۱ س ۱۶

زان عمامه زفت نا بایست او | ماند یك گز کهنه‌ای در دست او
برزمین زد خرقه را کای بی‌عیار | زاین دغل مارا برآوردی زکار

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۲ س ۱۵۹۰	ص ۷۰۱ س ۱۶۷٤	ص ۳۶۵ س ۲۸

از کار بردن - (فا . م) باطل کردن ـ فاقد شرایط لازم نمودن . معطل وناکاره گردانیدن .

نیست دون القلتین و حوض خرد
کی تواند قطره‌ایش از کار برد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۳۲ س ۳۳۰۹	ص ۳۵۶ س ۳۳۵۷	ص ۱۷۸ س ۲۸

از کار رفتن - (فا . م) فرسوده شدن ـ از کار افتادن . معطل وناکاره شدن .

از تشنج رو چو پشت سوسمار
رفته نطق وطعم ودندانها زکار

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۳ س ۱۲۲٤	ص ۲۵۷ س ۱۲۳٤	ص ۱۳۱ س ۱۶

از کمین در ربون – (فا . م) در جائی مخفی و پنهان نشستن برای گرفتن صید – صید کردن – شکار کردن .

بسکه آن شیراز کمین در می‌ربود
آن چرا برجمله ناخوش گشته بود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۵۶ س ۹۰۱	ص ٤٦ س ۹۱٤	ص ٢٤ س ۷

از گردن انداختن – (فا . م) رهاکردن از گردن – رفع تکلیف .

ماه میگوید که ای پیلان روید / چشمه‌آن ماست زین‌یکسو شوید
ورنه من تان کورگردانم ستم / گفتم از گردن برون انداختم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۵ س ۲۷٤٤	ص ۵۱٦ س ۲۷۸٦	ص ۲٦٤ س ۱۳

ازل – (عر) بفتح اول و دوم ، همیشگی و زمانیکه آنرا ابتدا نباشد .

سر ندارد چون زازل بودست پیش
پا ندارد تا ابد بودست خویش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۹ س ۲۸۹۸	ص ۱٤۸ س ۲۹٦۱	ص ۷۷ س ٤

ای ز ازل بوده و نابوده ما
وی باید مانده وفرسوده ما

(نظامی)

ازم – (تر) بضم اول و دوم ، انگور

آن یکی ترکی بدو گفت ای بنم
من نمی‌خواهم عنب خواهم ازم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۵۵ س ۳۶۸۳	ص ۳۷۴ س ۳۷۴۵	ص ۱۸۷ س ۲۸

از ماه شیر دوشیدن – (فا ، می) جادوئی کردن . یکی از اعمال محیرالعقول جادوگران بزعم قدما شیردوشیدن ازماه بوده است - ر - ك : از مهتاب کرباس کردن - برخم سوارشدن .

شیر دوشیده ز مه فاش آشکار
در سفرها رفته برخمی سوار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۶۶ س ۱۱۶۲	ص ۴۳۷ س ۱۱۷۲	ص ۲۲۱ س ۲۶

از مرده زنده بیرون کردن – (فا . ق) مـاخوذ است از آیـه شریفه : « إِنَّ اللهَ فَالِقُ الحَبِّ وَالنَّوىٰ يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ المَيِّتِ وَ مُخْرِجُ المَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللهُ فَأَنّىٰ تُؤْفَكُونَ . » (سوره انعام - آیه ۹۵) « خدایتعالی شکافنده دانه و هسته است زنده را از مرده خارج میکند و خارج کننده است مرده رااز زنده اینست خدا شما را پس کجا روگردان میشوید . » و آیه شریفه : « يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَ يُخْرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ وَيُحْيِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ . » (سوره روم - آیه ۱۸) « زنده ازمرده بیرون‌میاورد ومرده از زنده و حیات می‌بخشد زمین را پس‌ازمرگ آن و همچنین بیرون‌آورده میشوند . »

چون زمرده زنده بیرون میکند
هر که مرده گشت او دارد رشد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦ س ٥٤٩	ص ٨٤٧ س ٥٤٩	ص ٤٤٣ س ١

از مهتاب کرباس کردن - (فا . م) بزعم قدما جادوگران کارهای عجیب و خارق‌العاده میکرده‌اند . مثلا از خم و جاروب مرکب میساختند و باآن سفر میکردند و یا از مهتاب کرباس درست میکردند و آنرا ببازرگانان میفروختند و امثال آن - حیله‌گری - نیرنگ‌بکاربردن - ر - ك : ازماه شیردوشیدن وبرخم سوارشدن .

تاجران ساحر لاشی فروش　　عقلها را تیره کرده از خروش
خم‌روان کرده زسحری چون فرس　　کرده کرباسی ز مهتاب وغلس

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤٦ س ٤٧٣٠	ص ١٢٩٣ س ٤٧٣٣	ص ٦٦٥ س ٩

شکل کرباسی نموده ماهتاب
آن بپموده فروشیده شتاب

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٦٦ س ١١٦٣	ص ٤٣٧ س ١١٧٣	ص ٢٢١ س ٢٧

ازیز - ١ (عر) بفتح اول و کسرزا ، بانگی که از دیگ **هنگامیکه** چیزی درآن می‌پزند برخیزد - صدای دیگ است درحال جوشش .

آب حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در ازیز

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٨٨ س ١٣٨٠	ص ٨٩٢ س ١٣٨٠	ص ٤٦٦ س ٢١

۲ - (فا) بفتح اول ، در فرهنگهای فارسی بمعنی ناله و فریاد آمده است .

کرد بـا او یك بهانه دلپذیر — که شدستم زین کنیزك من نفیر
زان سبب کز غیرت و رشك کنیز — مادر فرزند دارد صد اژیز

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٥٥ س ٤٠١٩	ص ١٠٤١ س ٤٠١٩	ص ٥٤٢ س ٢٢

اژدرها - (فا) ۱ - ماربزرگ وعظیم - ثعبان - ماری عظیم وبزرگ و دهان فراخ‌بازگشاده - این‌کلمه مفرد است نه جمع .

نفست اژدرهاست او کی مرده است
از غـم و بـی‌آلتی افسرده است

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٦٠ س ١٠٥٣	ص ٤٣٢ س ١٠٦٤	ص ٢١٩ س ١

نفس اژدرهاست با صد زور و فن
روی شیخ اورا زمرد دیده کن

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٤٥ س ٢٥٤٨	ص ٥٠٧ س ٢٥٨٧	ص ٢٥٩ س ٥

گراز آتش همی ترسی بحال کس مشو غره
که‌اینجا صورتش ماراست‌وآنجا شکلش‌اژدها
(سنائی)

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان بجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
(خاقانی)

۲ ـ م ـ نفس اماره ـ شهوات و امیال ـ هواجس نفسانی .

آنچه در فرعون بود آن در توهست
لیك اژدرهات محبوس چهست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۵ س ۹۷۱	ص ۴۲۹ س ۹۸۱	ص ۲۷۱ س ۸

۳ ـ م : عصای موسی که بمعجزه اژدها میشد و برفرعون و قومش حمله میبرد.
ر ـ ك : اژدها .

بر مسلمانان پل دریا شوم
باز بر فرعون اژدرها شوم

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۴۱ س ۱۰۷۰	ص ۶۷۵ س ۱۰۷۹	ص ۳۵۲ س ۱۰

اژدها ـ (فا . ق) مار بزرگ ـ دربیت زیر مأخوذ است از لغت ثعبان واقع در آیه شریفه : « فَالقى عصاه فاذاهي ثعبانٌ مُبين . » (سوره اعراف ـ آیه ۱۰۸) « عصای خود را انداخت و آن اژدهائی هویدا شد » .

نزد موسی نام چوبش بد عصا
نزد خالق بود نامش اژدها

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۷ س ۱۲۴۰	ص ۶۴ س ۱۲۶۸	ص ۳۳ س ۲۷

اساس افکندن ـ پی افکندن ـ عمارت نهادن ـ پی‌ریزی کردن ـ بنیاد چیزی نهادن ـ پی‌ریزی .

چون اساس خانه‌ای میافکند
اولین بنیاد را بر میکند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۴۷ س ۱۸۳۰	ص ۲۸۵ س ۱۸۴۴	ص ۱۴۴ س ۲۲

اساطیر - (عر . ق) بفتح اول، جمع اسطوره بمعنی افسانه‌های باطل . ر ـ ك : اساطیر اولین .

چون کتاب الله بیاید هم بر آن — اینچنین طعنه زدنـد آن کافران
که اساطیر است وافسانه نژند — نیست تعمیقـی و تحقیقی بـلند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۱ س ۴۲۳۷	ص ۵۹۱ س ۴۲۸۴	ص ۳۰۴ س ۱۴

بیت بالا اشاره است به آیه شریفه : « وَ اِذا تُتلی عَلَیهِم آیاتُنا قالوا قَدْ سَمِعْنا لَوْنَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا اِنْ هذا اَساطیرُ الاَوَّلینَ . » (انفال ـ آیه ۳۱) « وچون خوانده شود برایشان آیت‌های ما گویند بتحقیق شنیدیم ما اگر خواهیم هر آینه گوئیم مانند این را نیست این مگر افسانهٔ پیشینیان . »

اساطیر اولین - (عر . ق) اساطیر بفتح اول . جمع اسطوره بضم اول ، بمعنی افسانه‌های باطل . ر ـ ك : اساطیر . و با اضافه باولین . بمعنی افسانه‌های کهن و گذشته است و آن مأخوذ است از آیات قرآن کریم که ذیلا بلان اشاره میشود ـ هنگامیکـه قرآن نازل شد بسیاری حکایـات و افسانه‌های کهن را برای ارشاد خلق بیان میـکرد مشرکین گفتند این چیزی نیست جزهمان اساطیر اولین و افسانه‌های گذشتگان و آنرا بچیزی نمی گرفتند وباین‌وسیله پیغمبروقرآن رااستهزاء میکردند . ودرقرآن چندین‌جا باین موضوع اشاره شده است ازجمله در سوره انعام : « یَقولُ الَّذینَ کَفَروا اِنْ هذا اِلّا اَساطیرُ الاَوَّلینَ . » (سوره انعام ـ آیه ۲۵) « کافران گویند این

نیست مگر افسانه‌های پیشینیان » ـ و سورهٔ انفال آیه ۳۱ (ر ـ ک : اساطیر) و درسوره مؤمنون : « لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ و آباؤُنا هذا مِنْ قَبلُ اِنْ هٰذا اِلّا اَساطِیرُ الاَوَّلین . » (سوره المؤمنون ـ آیه ۸۳) « بتحقیق وعده کرده شدیم ما وپدران ما اینرا از پیش ، نیست این جز افسانه‌های گذشتگان . » ـ ونیز . ر ـ ک : سوره فرقان آیه ٦ و نمل آیه ۷۰ و احقاف آیه ١٦ و القلم آیه ۱۵ و المطففین آیه ۱۳ .

آن اساطیر اولین که گفت عاق
حرف قرآنرا بد آثار نفاق

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦٥ س ۱۱۵۰	ص ٤۳۷ س ۱۱٦۰	ص ۲۲۱ س ۱۳

اسب ـ ر ـ ک : برعما اسب دوانیدن .

اسباب ـ (عر) ۱ ـ جمع سبب ، در لغت بمعنی رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی آمده است . در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد فی‌نفسه و حاصل شود از آن وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیلهٔ حصول چیزی باشد ـ سازها ـ ساخت‌ها ـ وسایل ـ علت‌ها .

آن گمان انگیز را سازد یقین
مهرها رویاند از اسباب کین

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ٥٤٦	ص ۲۹ س ٥٥۲	ص ١٤ س ۲۷

چشم براسباب از چه دوختیم — گرزخوش‌چشمان کرشم آموختیم
هست براسباب اسبابی دگر — درسبب منگردرآن افکن نظر
انبیا در قطع اسباب آمدند — معجزات خویش برکیوان زدند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۴۳ س ۲۰۱۵	ص ۵۰۶ س ۲۰۰٤	ص ۲۰۸ س ۱٤

«صد هزاربار بتوبنمودم کارها بیرون اسباب ،آنرا فراموش کردی نمی دانی که اسباب بهانه‌اند» .

(فیه ما فیه ـ ٦٩)

جمشید جزحکایت‌جم از جهان نبرد
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

(حافظ)

جهان برتر ز اخلاطست واسباب
نوشته هفت اقلیمش بهفت آب

(الهی نامه ـ ص ۱٤۸)

۴ (ط) ـ در اصطلاح علم طب موجبات و مقدمات مرض را گویند و قدما آنرا برهشت نوع تقسیم میکردند :

۱ ـ اسباب کلیه ، وآن علل لازم وجود و حدوث کائنات است .

۲ ـ اسباب فاعله ، وآن اشیائیست طبیعی مخالف طبیعی حافظ حالات بدن .

۳ ـ اسباب صوریه ، عبارتست از امورترکیبی ومزاجی و متعلقات‌آن .

۴ ـ اسباب مادی ، عبارتست ازامورکلی مربوط بصحت ومرض .

۵ ـ اسباب تمامیه ، اشیائیست که باعث کمال بدن میشود .

٦ ـ اسباب البادیه ، وآن اشیائیست که ازخارج بدون واسطهٔ مؤثر دربدن واقع میشوند .

۷ ـ اسباب السابقه ، وآن مؤثر موجود دربدن است .

۸ ـ اسباب ششگانهٔ ضروری ، یا اسباب عامیه . و آن عبارتست از هوای محیط

بریدن ، اکل‌وشرب ، استفراغ واحتساب ، حرکت وسکون ، خواب وبیداری وحرکات نفسانیه ، (ر ك : بحرالجواهر ـ چاپ تهران صفحه ۸)

رنگ و رو ونبض و قاروره بدید
هم علاماتش هم اسبابش شنید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹ س ۱۰۳	ص ۸ س ۱۰۳	ص ٤ س ۹

اسباب‌جو ـ (عر + فا) جوینده سازها و ساخت ـ طالب کالاها و زر و مال و جزآن .

گفت گفتم من چنین عذری و او — گفت نه من نیستم اسباب جو
ما زمال و زر ملول و تخمه‌ایم — ما بحرص و جمع نه چون عامه‌ایم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸۹ س ۱۹۸	ص ٦۳۱ س ۲۰۳	ص ۳۲۸ س ۱۰

اسباب‌شادی ـ (عر + فا . م) علل شادمانی ـ شارحان مثنوی آنرا کنایه دانسته‌اند از ذکر حقتعالی که دلهای سالکان طریقت بآن شاد میشود . (ش . م)

یا جواب من بگو یا داد ده
یا مرا اسباب شادی یاد ده

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰٤ س ۱۷۰٦	ص ۷۸ س ۱۷۵۱	ص ٤۵ س ۱۷

اسب جبرئیل ـ (فا + عر . ق) ابیات زیر اشاره بآیه کریمه : « قالَ فَمَا

خَطْبُكَ یاسامِرِیُّ، قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها وَ کَذٰلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی » (سوره طه - آیه ۹۷) «گفت پس چه بود مطلب تو ای سامری، گفت بیناشدم بآنچه بینا نشدند بآن پس برگرفتم مشتی از اثر آن فرستاده و انداختم آنرا و اینچنین آراسته کرد برای من نفس من» این آیه مربوط است بقضیه موسی و سامری وآن چنان بود که موسی پس از نجات بنی‌اسرائیل از مصر برای آوردن احکام بکوه طور شد و باز گشتن او بطول انجامید سامری از غیبت او استفاده کرد و گوساله‌ای ساخت از طلا که بانگ میکرد و بنی‌اسرائیل را به پرستش آن خواند. موسی چون از کوه باز گشت قوم گمراه دید خشمگین شد و الواحی را که شامل احکام بود برزمین زد و بر برادر خود هارون تندی کرد و از سامری پرسید این کار چه بود کردی و چگونه گوساله طلارا ببانگ کردن واداشتی « سامری گفت که بینا شدم بآن چیزهائیکه بینا نبودند بنی اسرائیل بآن یعنی چون جبرئیل را دیدم بشناختم و مشتی خاك از نشان سم اسب او برگرفتم و با خود داشتم چون گوساله را از قالب بیرون آوردم آنرا در گوساله درافکندم تا زنده شد و بآواز آمد » . مفسرین قرآن و شارحان مثنوی در تفسیر این آیت و ابیات زیر آورده‌اند که حامل وحی موسی هم جبرئیل بود و خاصیت سم اسب جبرئیل این بود که بهرجا میرسید حیات و زندگانی با خود میآورد. ـ مرد کامل که حامل روح قدسی است . (ر ـ ك : ابوالفتوح ـ ج ۳ ص ۵۳۱ و فخررازی ج ٦ ص ٦٨ و ش . م و نی ج ٨ ص ۲۰۷)

سبزه رویاند زخاکت آن دلیل نیست کم از سم اسب جبرئیل

سبزه گردی تازه گردی در نوی گر تو خاك اسب جبریلی شوی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧٥ س ۳۳۳۱	ص ۷۸۹ س ۳۳۵۳	ص ٤١٣ س ۵

استا ـ (فا) بضم اول ، مخفف استاد . ر ـ ك : استاد .

استاد ـ (فا) بضم اول ، آموزگار و آموزنده ـ داننده صنعتی از امور کلیه و وجزئیه ـ دانا ـ درمثنوی علاوه برمعانی فوق بمعنی راهبر و خبره و داننده راه زندگی و مردکامل و ولی و مرشد رادان هم استعمال شده است .

هرهنر که استا بدان معروف شد جان شاگردش بدان موصوف شد
پیش استاد اصولی هم اصـول خواند آن شاگرد چست با حصول
پیش استاد فقیه آن فقه خوان فقه خواند نی اصول اندر میان
باز استادی که او نحوی بود جان شاگردش از او نحوی‌شود
باز استادی که او محو ره است جان شاگردش از او محوشه است

ج ۱ نی ص ۱۷۵ س ۲۸۲۹ — ج ۱ بر ص ۱٤٥ س ۲۸۹۱ — ج ۱ علا ص ۷۵ س ۱۸

در یکی گفته که استادی طلب
عاقبت بینی نیابی در حسب

ج ۱ نی ص ۳۱ س ٤۹۰ — ج ۱ بر ص ۲٦ س ٤۹٥ — ج ۱ علا ص ۱۰۳ س ٤

استارهٔ آتش ـ (فا) بکسر اول ، پارهای ریز و جزء که از آتش جدا شود و بسرعت درهوا پرد ـ اخگری که از آتش افروخته جهد بشکل وهیئت ستاره ـ جرقه آتش . ر ـ ك : ستاره آتش .

شرفـه‌ای بشنید درشب معتمـد بـرگرفت آتش زنه آتش زنـد
دزد آمدآن زمان پیشش نشست چون گرفت آن‌سوخته میکرد پست
مـی‌نهاد آنجا سر انگشت را تـا شود استـاره آتش فنـا

ج ٥ نی ص ۲۹۱ س ۳۵۷ — ج ٦ بر ص ۱۰۷۲ س ۳۵۷ — ج ٦ علا ص ٥٥٩ س ۱۷

بعد از آن فضل وجزا همچون استاره آتش جست .

(فیه ما فیه ـ ص ٥٤)

استاره دیوسوز ـ (فا . ق) شهاب ثاقب ، باین تعبیر که گمان میکردند شیاطین برای استراق کلمات فرشتگان قصد آسمان میکنند و خدای تعالی شهب ثاقب برای راندن آنها میفرستد ـ مأخوذ است از آیه شریفه : « وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّیَاطِینِ . » (سوره ملك آیه ٥) « آراستیم آسمان دنیارا بچراغها و آنها را راننده شیاطین قرار دادیم . » ر ـ ك تفسیر ابوالفتوح

آشنائی گیر شبها تا بروز ... با چنین استاره‌های دیو سوز
هریکی در دفع دیو بدگمان ... هست نفط انداز قلعه آسمان

ج ٥ نی ص ۲٦۸ س ٤۲۳۰ — ج ٥ بر ص ۱۰٥۲ س ٤۲۳۰ — ج ٥ علا ص ٥٤۹ س ۷

شارحان مثنوی آنرا کنایه دانسته‌اند از جان مردان کامل و اولیاءالله واولوالعلم که کشنده دیومردم وسوزنده بیخ بدیها و زشتیهایند . درجلد اول مثنوی باین موضوع اشاره شده است .

راسخان درتاب انوار خدا ... نی بهم پیوسته نی از هم جدا
هر که باشد طالع او آن نجوم ... نفس او کفار سوزد از رجوم

(ر ـ ك : ج ۱ نی ص ٤۷ س ۷٥٦)

استافیل ـ (ر) از لغات رومیست که در عهد مولانا درآسیای صغیر معمول

بوده است بمعنی انگور ویونانی آن استافول Staphulê است .

آن یکی رومی بگفت این قیل را
ترک کن خواهیم استافیل را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤٥٥ س ٣٦٨٤	ص ٣٧٥ س ٣٧٤٦	ص ١٨٧ س ٢٨

استان ـ (فا) بکسراول ، بر پشت خوابیده . ر ـ ك : ستان

یا از آن بازان که کبگان پرورند
هم نگون اشکم‌هم استان می‌پرند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٤ س ٢٥٥٥	ص ٩٦١ س ٢٥٥٥	ص ٥٠٠ س ٢٨

استانیدن ـ (فا) بکسر اول ، فعل متعدی از ایستادن . ر ـ ك : شرح لغات دستوری مثنوی ذیل عنوان افعال .

مرکب استانید و پس آواز داد
آن سلام و آن امانت باز داد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٨١ س ١٥٨٨	ص ٨٢ س ١٦٣١	ص ٤٢ س ٢٠

استبقاء ـ (عر) بکسر اول ، باقی داشتن ـ باقی گذاشتن ـ زنده داشتن .

بهر استبقاء حیوان چند روز
نام آن کردند این گیجان رموز

ج ۴ علا	ج ۴ بر	ج ۳ نی
ص ۳۶۳ س ۲۹	ص ۶۹۷ س ۱۵۳۳	ص ۳۴۷ س ۱۵۱۹

بهـر استبقاء[1] آن روحـی جسد
آفتاب از بـرف یـکدم درکشد

ج ۶ علا	ج ۶ بر	ج ۵ نی
ص ۶۴۷ س ۲۳	ص ۱۲۵۷ س ۴۰۲۲	ص ۵۰۴ س ۴۰۱۹

استثناء ـ (عر . ق) جدا کردن ـ برون آوردن ـ در اصطلاح نحویان بیرون کـردن چیزیست از حکم ماقبل بکلمه الا و یا آنچه در معنی الاست ـ کلمهٔ انشاءالله برزبان راندن یا انشاءالله گفتن و مأخوذ است از آیه شریفه : « اِنّا بَلَوناهُم کَما بَلَونا اَصحابَ الجَنَّةِ اِذ اَقسَموا لَیَصرِمُنَّها مُصبِحینَ + وَلا یَستَثنُونَ. » (سوره قلم آیه ۱۷ و ۱۸) « ما آزمودیم ایشانرا همچنانکه آزمودیم یاران بوستانرا چون‌سوگند خوردند که بچینند از آن باغ وقت صبح + واستثنا نکردند یعنی انشاءالله نگفتند . » (ر ـ ك : حلیةالاولیاء ابی‌نعیم اصفهانی چاپ مصر جلد ۲ صفحه ۲۸۰ واحیاء علوم‌الدین غزالی چاپ مصر جلد ۱ صفحه ۹۱) ـ در مثنوی غالباً بمعنی اخـیر آمده است .

ترک استثنا مرادم قسوتیست — نی همین گفتن که گفتن حالتیست
ای بسا ناورده استثنا بگفت — جان او با جان ایشان بود جفت

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۲ س ۱۹	ص ۵ س ۴۹	ص ۵ س ۴۹

سر استثناست این حـزم و حـذر
زانکه خررا بز نماید این قدر

---

۱ ـ علا ـ بر : استیفاء .

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٨٣ س ٣٦٩٢	ص ١٢٣٩ س ٣٦٩٥	ص ٦٣٩ س ١٣

در بیت زیر اشاره است بآیه شریفه: « وَلا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنّي فاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً + اِلّا اَنْ يَشاءَ اللّهُ . الخ، » (سوره کهف آیه ۲۳ و ۲۴) « ومگوی البته چیزیرا من کننده‌ام فردا مگر آنکه بخواهد خدا . . تا آخر آیه . »

زین سبب فـرمود استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان برزنید

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٩٤ س ١٦٣٨	ص ٤٦٣ س ١٦٦٣	ص ٢٣٦ س ٢

و بعضی میگویند که انشاءالله درآییم اینها که استثنا میکنند عاشقانند .

(فیه ما فیه ـ ص ١٠٠)

استجب ـ (عر . ق) از استجابت بمعنی پاسخ گفتن و پذیرفتن ـ در بیت‌زیر مأخوذ است از آیـه شریفه : « وَقالَ رَبُّكُم اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَكُم ، » (سوره المومن‌آیه ٦٢) « وگفت پروردگارتان بخوانید مرا تا اجابت‌کنم شمارا . » ر ـ ك : اجابت .

از همه کار جهان پرداخته — کو و کو میگو بجان چون‌فاخته
نیك بنگر اندرین ای محتجب — که دعا را بست حق براستجب

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٣١ س ٢٣٠٣	ص ٤٩٥ س ٢٣٤٠	ص ٢٥٢ س ٢٣

استخوانُ ـ ١ (فا . م) ـ گوش ـ باین اعتبار که بزعم قدما گوش آدمی از

یکپارچه استخوان ساخته شده است .

در یکی پیهی نهی تو روشنی
استخوانی را دهی سمع ای غنی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۳۱ س ۳۲۹۰	ص ۳۵۵ س ۳۳۳۸	ص ۱۷۸ س ۱۴

۲ ـ صورت ، باعتبار ساختمانش .

اندك اندك می‌ستاند آن جمال　　اندك اندك خشك میگرد دنهال
رو نعیرهٔ ننسکنهٔ بخوان　　دل طلب کن دل منه بر استخوان

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۶ س ۷۱۴	ص ۲۳۵ س ۷۱۹	ص ۱۲۰ س ۲۲

استدراج ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

استسقاء ـ (عر . ط) آب خواستن و باران خواستن ـ جمع شدن آب زرد در شکم ـ در اصطلاح اطباء قدیم مرضیست که ماده آن در بدن تولید میشود و این مرض گاهی در اعضای ظاهره و گاه در مواضع تدمیرغذا واخلاط بروز میکند و آن‌برسه‌قسم است : لحمی و طبعی و زقی و هر کدام ازاین سه یا مفردند و یا مرکب و در تمام این اقسام مریض در خود تشنگی فوق‌العاده حس میکند وآب بسیار میخورد و دست‌وروی و شکم او می‌آماسد . ر ـ ك : مستسقی .

پانصد استسقا ستم اندر جگر
با هر استسقا قرین جوع‌البقر

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۲۶ س ۲۶۹۰	ص ۱۱۱۸ س ۲۶۹۳	ص ۶۱۵ س ۲۳

چو کاسه باز گشاده دهان بجوع الکلب
چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

(خاقانی)

استظهار - (عر) یاری طلبیدن - قویدل شدن - پشت گرمی .

تهمتی بر بنده شه را عار نیست
جز مزید حکم و استظهار نیست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۳۳ س ۲۰۹۶	ص ۹۳۳ س ۲۰۹۶	ص ٤٨٦ س ٨

استعاذت - (عر . ق) بکسر اول پناه گرفتن - پناه بردن - مأخوذ از آیه شریفه : « قُل اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَق » (سوره فلق آیه ۱) « بگو پناه میبرم بپروردگار شکافنده صبح . »

تا رهی زین جادوی و زین قلق
استعاذت خواه از رب الفلق

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦٨ س ۳۱۹۲	ص ۷۸۲ س ۳۲۱٤	ص ٤٠٩ س ١٦

استعباد - (عر) طلب بندگی کردن - به بندگی گرفتن - ببندگی خواستن - بنده گرفتن .

بندگی درغیب آمد خوب و کش
حفظ غیب آمد در استعباد خوش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۳ س ۳۶۳۳	ص ۱۸۴ س ۳۷۱۰	ص ۹۴ س ۲۲

استعداد ــ (عر) آمادگی ـ آماده شدن ـ تـوانائی ـ (ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .)

موجب تأخیر اینجا آمـدن — فقد استعداد بود و ضعف تـن
بی ز استعداد در کانی روی — بر یکی حبه نگردی ملتوی

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵۲۸ س ٤٤۲٤	ص ۱۲۷۸ س ٤٤۲۷	ص ٦۵۷ س ۲٦

استعصام ـ (عر) دست زدن سوار از خوف بر آنچه جهت گرفتن سازند ـ بازداشتن - جلوگیری ـ نگاه داشتن .

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار کردن مخزن بعد از آن گستاخی و استعصام شیخ وقبول ناکردن .

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۷۷ عنوان	ص ۹۷۲ عنوان	ص ۵۰٦ عنوان

غالب شدن مکر روبه بر استعصام خر .

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸۰ عنوان	ص ۹۷۵ عنوان	ندارد

استغلظ ــ (عر . ق) استغلاظ : در لغت بمعنی دانه برآوردن خوشه‌وناخریدن

جامه را بسبب درشتی و گندگی و غلیظ شدن و سطبر شمردن چیزی راست - در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه واقع درسوره فتح که درباره پیغمبر ص و یاران اونازل شده است : « ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰيةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ ، » (سوره فتح آیه ۲۹) « و داستان آنها درتورية و درانجیل چون کشتی که بدر آورد شاخهای نورسته را پس سخت بود پس سطبر شود پس راست ایستد برساق خود بشگفت آورد زارعین را تابخشم آورد بآنان کافران را »

بـا زبان شطأه شکر خدا	میسراید هر برو برگی جدا
که بپرورد اصل مارا ذوالعطا	تادرخت استغلظ آمد و استوی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۳ س ۱۳٤٤	ص ٦۹ س ۱۳۷۷	ص ۳٦ س ۱٤

استغنا - ۱ (عر . ق) - بی‌نیازی - دربیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : إِنَّ الإِنْسانَ لَيَطْغىٰ + أَنْ رَآهُ اسْتَغْنىٰ ، » (سوره علق آیه ٦ و ۷) « بدرستیکه انسان سرکشی مینماید + اگر به‌بیند خود را مستغنی . »

اندرون خویش استغنا بدید
گشت طغیانی ز استغنا پدید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤۸ س ٤۷٦۳	ص ۱۲۹٥ س ٤۷٦٦	ص ٦٦٦ س ۱

۴ ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

استفتاح ـ ر ـ ك : روزاستفتاح .

استقا ـ (عر) بکسر اول ، بر کشیدن آب از چاه ـ آب خواستن ـ طلب آب کردن .

لاجرم آماس گیرد دست و پا
تشنگی را نشکند آن استقا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٦۵ س ۲۹۲۱	ص ۵۲۵ س ۲۹٦٤	ص ۲٦٦ س ۱۱

استقامت ـ (عر) راست شدن ـ راست ایستادن .

چون الف از استقامت شد بپیش
او ندارد هیچ از اوصاف خویش

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۹ س ۳٦۱۲	ص ۱۰۱۹ س ۳٦۱۲	ص ۵۳۰ س ۲۱

استکبار ـ (عر) خود را بزرگ مرتبه پنداشتن و گردنکشی کردن .

همچنان کاین شاهزاده شکر شاه
کرد استکبار و استکثار جاه

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵۵۳ س ٤۸٤٤	ص ۱۲۲۹ س ٤۸٤۷	ص ٦٦۸ س ۸

استکثار ـ بسیار خواستن ـ زیاده خواستن

همچنان کاین شاهزاده شکر شاه
کـرد استکبار و استکثار جاه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٥٣ س ٤٨٤٤	ص ١٢٢٩ س ٤٨٤٧	ص ٦٦٨ س ٨

استن - (فا . ق) بضم اول ، ستون خانه و چوبی که زیر عمارت زنند . و در عربی آنرا عمد بفتح اول و دوم گویند بمعنی چوب بلندی که خیمه بر آن استوار میشود ودربیت زیر مأخوذ است ازآیهٔ شریفه : « اَللّٰهُ اَلَّذی رَفَعَ السَّمٰوٰاتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها . » (سورهٔ رعد ـ آیه ۲) « خدائیکه بـر افراشت آسمانها را بیستونی که به‌بینند آنرا . »

سقف گردون کو چنین دایم بود
نه از طناب و استنی قایم بـود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳ س ٥	ص ۳۸۳ س ٥	ص ۱۹۳ س ۳

استنجا - (عر . ح) حاجت خود را برآوردن ـ شستن موضع غایط و بول و سنگ و کلوخ مالیدن بدانجای . بیت زیر اشاره بورد « اَللّٰهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ ارْزُقْنی مِنْ نَعیمِها . » (احادیث مثنوی ـ ص ۱۲۷) « خدایا مرا بابوی جنت جفت دار و ازنعیم‌آن روزی من کن »

آن یکی در وقت استنجا بگفت — کـه مرا با بوی جنت دار جفت
گفت شخصی ورد خوب آورده‌ای — لیك سوراخ دعـا گم کرده‌ای

ج ۳ نی ج ٤ بر ج ٤ علا

ص ٤٠٩ س ۲۲۲۱ ص ۷۳۳ س ۲۲۳۹ ص ۳۸۲ س ۹

استن حنانه - (فا + عر) بضم همزه و فتح حاء و تشدید نون ، ستون بسیار زاری کننده . چه حنانه در زبان عرب بمعنی زنی است که در یاد زوج اول خود پیوسته ناله کند و اندوه ظاهر نماید - نام ستونی است که پیغمبرص قبل از ساختن منبر بر آن تکیه میفرمود و بارشاد خلق می‌پرداخت - درشرح مثنوی آمده است که درسال هفتم از هجرت ایجاد منبرشد و در تاریخ ساختن منبر وتعیین زمان واقعی آن اختلاف بسیار است ، علی اختلاف الروایات چون منبرساخته شدآنرا درمسجد پهلوی محراب نهادند ودرآن مسجد ازدیرباز ستونی ازچوب بود که پیغمبرص هنگام وعظ پشت‌خود رابآن میداد و بارشاد خلق می‌پرداخت . پس‌از ساخته شدن منبر روز جمعه رسول‌الله از آن بالا رفت و بنیاد خطبه کرد . ستون سابق‌الذکر چون آواز آن سرور شنید و او را نزد خود ندید مانند طفلی که از مادر جدا شده باشد آغاز حنین وناله کرد و از آن جهت آن حضرت او را حنانه خواند و بنا بخواهش ستون فرمود آنرا چون آدمیان دفن کنند تاروز قیامت مانند سایر موجودات در محشرحاضر شود و ازدرختان‌سرسبز بهشت گردد . (ر ـ ك : ستون حنانه . و ر ـ ك : نثر الجواهر صفحه ٢٦٦ و تاریخ الخمیس جلد ۲ صفحه ٧٦ و حیات القلوب مجلسی جلد ۲ صفحه ۲۰۱)

استن حنانـه از هجـر رسول
ناله میزد همچو ارباب عقول

ج ۱ نی ج ۱ بر ج ۱ علا

ص ۱۲۹ س ۲۱۱۳ ص ۱۰۸ س ۲۱٦٨ ص ٥٦ س ۱

خاك قارون را چوماری در کشد
استن حنانـه آیـد در رشد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۸ س ۱۰۱۷	ص ۴۳۱ س ۱۰۲۷	ص ۲۱۸ س ۱۰

در غزلیات آمده است :

سرمست چنان خوبی کی کم بود از چوبی
برخاست فغان آخر از استن حنانـه

ایضاً در غزلیات :

بنواخت نورمصطفی آن استن حنانه‌را
کمترزچوبی نیستی حنانه‌شو حنانه‌شو

استنشاق - (عر) آب بینی کشیدن ـ بو کردن .

هـم بدانجا ناله مشتاق کرد
بوی را از باد استنشاق کـرد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۸۵ س ۱۸۰۵	ص ۷۱۲ س ۱۸۲۱	ص ۳۷۱ س ۱۹

استوی - ۱ ـ (عر . ق) راست شدن ـ راست ایستادن ـ دربیت زیـر مأخوذ است از آیه شریفه واقع در سوره فتح که در باره پیغمبر ص و یاران او نازل شده‌است (ر ـ ك : استغلظ)

بـا زبان شطأه شکـر خدا — میسراید هر بر و برگی جدا
که بپرورد اصل مارا ذوالعطا — تا درخت استغلظ آمد واستوی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۳ س ۱۳٤٤	ص ٦۹ س ۱۳۷۷	ص ۳٦ س ۱٤

۴ - ر . ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

استیزه رو - (فا) آنکه سر خصومت ودشمنی دارد - دشمن - ماجراجو .

او گمان برده که من کردم چو او | فرق را کی داند آن استیزه رو
این کند از امر و او بهر ستیز | برسر استیزه رویان خاك ریز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹ س ۲۸۳	ص ۱٦ س ۲۸۳	ص ۸ س ۹

استیز فعل - (فا + عر . م) بکسر اول ، کسیکه کارش خصومت وجنك است - متمرد - ماجراجو .

توتیای کبریای تیز فعل
داروی ظلمت کش استیز فعل

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۷ س ۱۱۲٤	ص ۲٥۳ س ۱۱۳۲	ص ۱۲۹ س ۱۲

استیزه نهادن - (فا) جنگ و جدال برپا کردن - ستیزگی - نزاع طلبی - دلیری کردن و دلاوری کردن درجنگ .

اسب خود را ای رسول آسمان | در ملولان منگر و اندر جهان
فرخ آن ترکی که استیزه نهد | اسبش اندر خندق آتش جهد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰٥ س ۳٦۱۳	ص ٥٦۰ س ۳٦٥۷	ص ۲۸۸ س ۱۲

اسجدوا - (عر . ق) بضم اول ، سجده کنید . در بیت زیرمأخوذ است ازآیه شریفه : « وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلِیسَ . »

(سوره بقره آیه ۳۲) « وچون فرشتگان را گفتیم سجده کنید آدم را همه سجده کردند جز شیطان . » که مربوط است بخلقت آدم ابوالبشر و امرخدای تعالی به فرشتگان تا او را سجده کنند .

آن گره بابات را بوده عدی
در خطاب اسجدوا کرده ابی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٩٢ س ٢٩٩٨	ص ٩٨٦ س ٢٩٨٨	ص ٥١٣ س ٢٥

اسحار - (عر . ق) جمع سحر ، صبح قبل از آفتاب - بامدادها - در بیت زیر اشاره است بآیه شریفه : « کانوا قلیلاً من اللّیل مایهجعون + وَ بِالْاَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرونَ » (سوره الذاریات آیه ۱۷ و ۱۸) « بودند که اندکی ازشب را خواب میکردند و در سحرگاهان آمرزش میخواستند . »

شو قلیل النوم مما یهجعون
باش در اسحار از یستغفرون

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٩٦ س ٣١٧٩	ص ١٦٢ س ٣٢٤٦	ص ٨٤ س ١٣

اسحق - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اسد - (عر . م) شیر - دربیت زیر کنایه است ازمؤمن ومرد مسلمان . (ش . م)

این اسد غالب بدی هم برسگان
گر نبودی نوبت آن بدرگان

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٩ س ٢٤١٣	ص ١١٧٥ س ٢٤١٦	ص ٦٠٩ س ١٢

اسدالله ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسرار ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه سرّ

اسرافیل ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسرافیل خو ـ (عر + فا . م) آنکه سرشتی چون اسرافیل دارد ـ اسرافیل همیشه گوش بفرمان است تا از جانب حق تعالی باو امر شود که تا در شیپور خود بدمد که مردگان از خاك برخیزند و بصحرای محشر روند ـ در بیت زیر کنایه است از مستمع بسیار طالب و مشتاق .

این رسولان ضمیر راز گو
مستمع خواهند اسرافیل خو

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٣٠٥ س ٣٦٠٥	ص ٥٥٩ س ٣٦٥٠	ص ٢٨٨ س ٨

اسطرلاب ـ ر ـ ك : اصطرلاب .

اسطرلاب ریز ـ ر ـ ك : اصطرلاب ریز .

اسفل ـ ۱ (عر) ـ فرود ـ فروتر ـ زیر ـ زیرتر ـ زیرین ـ پائین .

لطف اندر لطف این گم میشود
کاسفلی بر چرخ هفتم میرود

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٣٣ س ٢٦٢٤	ص ٧٥٤ س ٢٦٤٣	ص ٣٩٣ س ٢٤

۴ - ق - در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم + ثُم رَدَدْناهُ اَسْفَلَ السافِلین ، » (سوره تین آیه ۴ و ۵) « آفریدیم انسانرا در بهترین تقویم + پس گردانیدیمش فروتر فروتران . » ر ـ ك : اسفلین .

لاجرم اسفل بود از سافلین
ترك او كن لا احب الافلین

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٦۸ س ۱۵۲٦	ص ٦۹۸ س ۱۵٤۰	ص ۳٦٤ س ۷

اسفلین - (عر . م . ق) پائین ترین ـ هفتمین طبقه دوزخ که زیر همه طبقات است . ر ـ ك : اسفل .

روح می‌بردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در اسفلین

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ۵۳۷	ص ۲۹ س ۵٤۳	ص ۱٤ س ۲۲

اسکاف - (عر) کفش دوز .

و آلت اسکاف پیش برزگر
پیش سك كه استخوان در پیش خر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٦۳ س ۳۰٤	ص ۲۱٦ س ۳۰۵	ص ۱۱۲ س ۳

اسکالش - (فا) بکسر اول ، متفکـر و اندیشه مند - کار سازی کـردن - فکر و اندیشه .

او نمـی‌خندد ز ذوق مـا لشت
او همی خندد بـرآن اسکالشت

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۲ س ۱۵۹۰	ص ۲۷۴ س ۱۶۰۳	ص ۱۳۹ س ۱۶

اسکره - (فا) بضم اول و سکـون ثانی و فتح کاف ، کاسه‌ایکه از گل ساخته باشند - جام آبخوری .

بحر را پیمـود هیچ اسکرهٔ
شیر را بـرداشت هرگز برهٔ

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٦۷ س ٤۱۹٦	ص ۱۰٥۱ س ٤۱۹٦	ص ٥٤۸ س ٦

اسکندر - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اسکیزه - (فا) بکسراول و کسرزاء ، برجستن وجفته انداختن ستور . ر - ك : سکیزه .

چو نکـه مستغنی شد او طاغی شود
خر چو بار انداخت اسکیزه زند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹۳ س ۳٦۲٦	ص ۸۰٤ س ۳٦٤۹	ص ٤۲۰ س ۲۲

اسماء - (عر . ق) نام ها - مأخوذ است از آیه شریفه : « وَ عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ فَقالَ اَنْبِؤُنی بِاَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ قالُوا سُبْحانَکَ لاعِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ قالَ یا آدَمُ اَنْبِئْهُم بِاَسْمائِهِم فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمائِهِم قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَالاَرْضِ . » (سوره بقره آیه ۲۹ تا ۳۲) « و آموخت بآدم همه نامها را پس عرض کرد ایشانرا بر فرشتگان ، گفت خبر دهیدمرا بنام‌های این گروه اگر از راستگویانید گفتند تو منزهی ما را دانشی نیست مگر آنچه آموختی ما ، را توئی دانای درست کردار گفت ای آدم خبر ده ایشان را بنامهایشان ، چون خبرداد ایشان را بنامهایشان گفت شما را نگفتم که میدانم نهانی آسمانها و زمین را . » این آیات مربوط است بآفرینش آدم و گران آمدن آن برملایك و سؤال وجواب فرشتگان باخدا در موضوع این آفرینش .

آدمی را او بخود اسما نمود
دیگرانرا ز آدم اسما میگشود

ج ۱ نی ص ۱۱۸ س ۱۹۴۳ — ج ۱ بر ص ۹۹ س ۱۹۹۲ — ج ۱ علا ص ۵۱ س ۱۱

اسماء جانی - (عر + فا . م . ق) اسمهای روحانی - نام‌هائی که طبق روایت قرآن خدایتعالی هنگام آفرینش آدم باو یاد داده بود و ملایك آنها را نمی‌دانستند و همین امر باعث شد که فرشتگان جملگی بر آدم سجده بردند چنانکه در قرآن مجید سوره بقره آیه ۲۹ آمده است . (ر - ك : اسماء)

علم الاسماء بـد آدم را امـام | لیك نـه اندر لباس عین و لام
چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه | گشت آن اسماء جـانی روسیاه
که نقاب حرف و دم در خود کشید | تا شود بر آب و گل معنی پدیـد

ج ۳ نی ص ۴۵۳ س ۲۹۷۱ — ج ٤ بر ص ۷۷۰ س ۲۹۹۱ — ج ٤ علا ص ٤۰۳ س ۳

غرض اینست که اسماءالله چون در قالب حروف کشیده شد و آدم (آب و گل) آنرافرا گرفت روسیاه شد . پس روسیاهی‌اسماء جانی عبارتست ازبصورت حرف وصوت درآمدن آن ـ بعضی از شارحان کـلمهٔ جانی را عـربی دانسته‌اند و بمعنی گناهـکار گرفته‌اند . ولی این تعبیر باید غلط باشد چه اسماء نزد خدا بود و او بآدم آمـوخت و در اینصورت نباید جنایتی صورت گرفته باشد . الله اعلم.

اسماء حمید ـ (عر) نامهای ستوده ـ شارحان آنرا اسماء الحسنی دانسته اند وآن نامهای نیکوی خداست که بآدم ابوالبشر آموخت تا فرشتگان بر او سجده کردند. (ر ـ ك : اسماء جانی و سوره طه آیه ۷)

زانک این اسماء و الفاظ حمید
از گلابه آدمـی آمـد پدیـد

ج ۳ نی ص ٤٥۳ س ۲۹٦۹ — ج ٤ بر ص ۷۷۰ س ۲۲۹۰ — ج ٤ علا ص ٤۰۳ س ۲

اسم اعظم ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

اسماعیل ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسماعیلیان ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسم صمد ـ ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل اسم اعظم .

اسم علم – (عر) یکی ازمعانی علم بفتح اول ودوم ، اسمی است که مرد بدان معروف باشد و در اصطلاح اهل صرف « اسمی است که موضوع بود برای یك‌چیزمعین و معلوم به نمطی کـه استعمال آن در غیر این چیز از روی همـان وضع روا نباشد » (نهج‌الادب صفحه ۳۲۱) در اعلام معنی وصفی ملحوظ نیست چـه ممکن است کنیز سیاهی را خورشید نام نهند همانطور که در بیت زیر کافور نام غلامی سیاه شده است .

نیست اینها برخـدا اسم علـم
که سیه کافـور دارد نام هـم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ۲۹۰ س ۲۱۸	ص ٦۳۲ س ۲۲۳	ص ۳۲۸ س ۲٥

اسم مشتق – (عر) مشتق درلغت بمعنی‌شکافته شده است و دراصطلاح‌علم‌صرف « اسمی است مصوّغ از مصدر باحداث هیئت‌جدید و معنی نو که مقصود از صوغ بود با ابقاء معنی مصدری وحروف اصلی مصدر بلاتغییر یا بتغییر مثل خفته » (نهج الادب صفحه ٥۸) دربیت زیر غرض مولانا اینست که اسماءالله مشتق از مصادری نیستند که مبانی آن مصادر صفات حق‌تعالی‌است .

اسم مشتق است و اوصاف قدیم
نـه مثـال علت اولی سقیم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ۲۹۰ س ۲۱۹	ص ٦۳۲ س ۲۲٤	ص ۳۲۸ س ۲٥

اسناد – (عر) بکسر اول، تکیه دادن چیزی را بچیزی ـ منسوب کردن‌حدیث بکسی و برداشتن سخن را بگوینده وی .

مبدعست او تابع استاد نیست

مسند جمله ورا اسناد نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۰ س ۱۶۳۰	ص ۸٤ س ۱۶۷۳	ص ٤۳ س ۲۷

اشباح - (عر) بفتح اول جمع شبح ، شخص‌ها - بدن‌ها - تن‌ها - کالبدها - سیاهی‌هائی که از دور دیده شود .

جملهٔ ارواح در تدبیر اوست

جملهٔ اشباح هم در تیر اوست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۱ س ٤۰۰	ص ٦٤۱ س ٤۰۷	ص ۳۳۳ س ۷

چنین گفتند کان مدت که ارواح

درو بود آفریده پیش از اشباح

(الهی نامه ص ۱۵۷)

اشباه - (عر) بفتح اول ، جمع شبیه ، مانندها - همانندان .

از نبی برخوان که دیو و قوم او   میبرند از حال انسی خفیه بو

ازرهی که انس ازآن آگاه نیست   زانکه‌زین‌محسوس‌وزین‌اشباه‌نیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۸۳ س ۱۷۸۰	ص ۷۱۰ س ۱۷۹٦	ص ۷۳۰ س ۱۸

اشتباه - (عر) بکسر اول ، باز نشناختن - باز ندانستن - نیکلسن در بیت زیر

بمعنی تفرقه مقابل جمع گرفته است . (ر ـ ك : نی ج۸ ص۲۰٦ شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی ذیل جمع وتفرقه .)

جمع باید کرد اجزا را بعشق — تاشوی خوش چون سمرقند ودمشق
جو جوی چون جمع گردی زاشتباه — پس توان زد برتو سکه پادشاه

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧٣ س ٣٢٨٩	ص ٧٨٧ س ٣٣١٠	ص ٤١٢ س ٦

اشتر بر ناودان ـ (فا . م) شتر بر ناودان کنایت است از نزدیکی باخطر انهدام و تباهی ـ پرتگاه هلاکت .

ای بنازیده بملك خاندان
نزد عاقل اشتری بر ناودان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٦٠ س ٤٥٣٩	ص ٦٠٧ س ٤٥٩٠	ص ٣١٣ س ١١

عاشق و مستی و بگشاده زبان
الله الله اشتری بر ناودان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٧١ س ٤٧٣١	ص ٦١٦ س ٤٧٨٢	ص ٣١٧ س ٢٨

اشتردل ـ (فا . م) مردم بیدل و نامرد و ترسنده .

پس مشو همراه این اشتر دلان
زانك وقت ضیق و بیمند آفلان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٣٠ س ٤٠٣٢	ص ٥٨١ س ٤٠٢٩	ص ٢٩٩ س ٦

یا بود اشتردلی چون دید ترس
گوید از بهر رجوع ازراه درس

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٠ س ٥٠٥	ص ١٠٨٠ س ٥٠٨	ص ٥٦٣ س ١١

در غزلیات آمده است :

گفتم کو شراب جان ایدل وجان فدای آن
من نیم از شتر دلان تا برهم بهای و هو

زهی بقوت جودت رجای اشتر دل		کشد بسوی چراگاه شیرشرزه مهار

(رضی‌الدین نیشابوری)

بر میانه بود شه عادل
نبود شیر شرزه اشتر دل

(سنائی ، امثال‌وحکم)

اشتلم - (فا) بضم اول وثالث و سکون میم ، درلغت بمعنی تندی و غلبه وزور وتعدی کردن بر کسی و بزور چیزی گرفتن ضبط شده‌است - دراینجا بمعنی لاف پهلوانی زدن آمده است .

چون بدریا راه شد از جسان خم
خم بسا جیحون برآرد اشتلم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣١٩ س ٨١٤	ص ١٠٩٧ س ٨١٧	ص ٥١٧ س ٢٣

کردی خرکی بکعبه گم کرد
در کعبه دوید و اشتلم کرد

(نظامی)

اشخاص - (عر) جمع شخص ، کالبدها ـ تن‌ها .

تا زنید آن کیمیا های نظـر
بـرسر مسهای اشخـاص بشر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۱ س ۲۷۸۱	ص ۱۴۲ س ۲۸۴۳	ص ۷۴ س ۵

اشر - (عر) بفتح اول و کسرشین ، شادان ـ حریص ـ سر گشته ـ مدهوش ـ خود پسند ـ ناپسند ـ ستیزنده . این کلمه در قرآن کریم هم آمده است . (ر ـ ك : سوره قمر آیه ۲۵ و ۲۶)

آن اشر چون جفت آن شاد آمدی
پنج ساله قصه اش یـاد آمـدی

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۴۲۲ س ۲٦۳۷	ص ۱۱۸٦ س ۲٦۴۰	ص ٦۱۴ س ۱۴

اشراط - (عر) بفتح اول ، نشان‌ها ـ اشراط صبح : نشانهـای بامداد .

کبك جنگی را بیاموزان تو صلح
مر خروسانرا نما اشراط صبح

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۲۹ س ۸۵۷	ص ٦٦۵ س ۸٦۵	ص ۳۳۷ س ۴

اشراق - (عر) بکسر اول ، درخشیدن ـ روشن شدن ـ وقت صبح بعدازطلوع ـ تافتن ـ تابیدن ـ تابان .

زمهریر او برکند آفاق را
چه غم آن خورشید با اشراق را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۴۷ س ۲۰۹۹	ص ۵۰۹ س ۲۶۳۸	ص ۲۶۰ س ۱۰

اشراك - (عر) بکسر اول، انبازی - شرکت - دوگانگی آوردن.

لیک از تأنیث جانرا باك نیست
روح را با مرد و زن اشراك نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۰ س ۱۹۷۵	ص ۱۰۰ س ۲۰۲۷	ص ۵۲ س ۳

اشغال - (عر) بفتح اول، کارها - گرفتاریها.

چیست آن ذات الیمین فعل حسن
چیست آن ذات الشمال اشغال تن

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۶ س ۳۱۸۹	ص ۱۶۲ س ۳۲۵۶	ص ۸۴ س ۱۸

اشغر - (فا) بضم اول وسوم، نام جانوریست که خارهای ابلق دارد و چون قصد او کنند آن خارها را پراکنده کند - خارپشت - خارپشت بزرگ تیرانداز.

هست حیوانی که نامش اشغر است
او بزخم چوب زفت و لمتر است

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۲۸۳ س ۹۷	ص ۶۲۶ س ۹۸	ص ۳۲۵ س ۱۵

نفس مؤمن اشغری آمد یقین
کو بزخم رنج زفتست و سمین

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۳۸ س ۹۹	ص ٦٢٦ س ۱۰۰	ص ۳۲٥ س ۱٥

اشک ـ (تر) بکسراول و فتح شین ، خر ـ الاغ .

پیش‌خر خرمهره و گوهر یکیست
آن‌اشک را در درو دریاشکیست

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۳۰ س ۱۰۰۱	ص ۱۱۰٦ س ۱۰۰٤	ص ٥٧٦ س ۳

چون تفحص کرد از حال اشک
دید خفته زیر خر آن نرگسک

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۸۷ س ۱۳٤۳	ص ۸۹۱ س ۱۳٤۳	ص ٤٦٦ س ۲

اشك ابرافروز ـ (فا . م) گریه‌ایکه ابر را روشن کند ـ بارانی کـه باعث افروختن ابرشود ـ ابر بارنده .

آفتاب عقل را در سوز دار
چشم را چون اشك ابر افروز دار

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۱ س ۱٤۲	ص ۸۲٦ س ۱٤۲	ص ٤۳۲ س ۱۰

اشکال ـ (عر) بفتح اول ، رسنیکه بآن پالان شتر بندند تـا از پشتش نرود ـ پای‌بند ستور .

خاطر آرد بس شکال اینجا و لیك
بسکلد اشکال را استور نیک

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦٤ س ١١٣٥	ص ٤٣٦ س ١١٤٥	ص ٢٢١ س ٥

اشك راندن ـ (فا) آب از دیده روان کردن ـ گریه کردن

اشك میراند او که ای استاد زاو
شیر را کـردی اسیر دم گـاو

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤٩ س ٤٧٨٧	ص ١٢٩٦ س ٤٧٩٠	ص ٦٦٦ س ٢١

اشکسته ـ (فا . ح) خرده شده ـ شکسته ـ در بیت زیر مناسب است بامضمون خبر : « إلٰهی أَیْنَ أَطْلُبُكَ قَالَ عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ » (احادیث مثنوی ـ ص ١٥١) « خدایا کجات جویم گفت در قلوب شکسته ایشان »

دست اشکسته برآور در دعـا
سوی اشکسته پرد فضل خـدا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٢ س ٤٩٣	ص ٨٤٤ س ٤٩٣	ص ٤٤١ س ١٦

اشکسته‌پا ـ (فا . م) آنکه پایش شکسته شده باشد ـ شکست خورده ـ مغلوب شده ـ بمقصود نارسیده .

که مرا دادت همه اشکسته پاست
بس کسی باشد که کام او رواست

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا
ص ۲۵۵ س ۴۴۶۸ — ص ۶۰۲ س ۴۵۱۷ — ص ۳۱۰ س ۲۷

اشکسته‌پری - (فا . م) شکسته بالی- ضعف وناتوانی - کم‌مایگی - بی‌مایگی- سستی - ناپایداری .

شهره ما در ضعف و اشکسته پری
شهره تودرلطف ومسکین پروری

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا
ص ۲۶۵ س ۴۶۲۹ — ص ۶۱۱ س ۴۶۸۰ — ص ۳۱۵ س ۲۰

اشناختن - (فا) دانستن - معرفت - وقوف - بصیرت .

ساکنش کرد و بسی بنواختش
دیده‌اش بگشاد و داد اشناختش

ج ۵ نی — ج ۵ بر — ج ۵ علا
ص ۱۱ س ۱۳۳ — ص ۸۲۵ س ۱۳۳ — ص ۴۳۳ س ۶

اشهب - (عر) هرچیز سیاه‌رنگ، که سفیدی دررنگش غالب باشد .

گرچه این مستی چوبازاشهب است
برتر از وی بر زمین قدس هست

ج ۵ نی — ج ۶ بر — ج ۶ علا
ص ۳۰۸ س ۶۳۶ — ص ۱۰۸۶ س ۶۳۹ — ص ۵۶۶ س ۱۲

اشهد - (عر) بفتح اول و هاء ، گواه .

جنبش ما هر زمانی اشهد است | که نشان ذوالجلال سرمد است
گردش سنگ آسیا در اضطراب | اشهد آمد بر وجود جوی آب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١١ س ٣٣١٦	ص ١٠٠٣ س ٣٣١٦	ص ٥٢١ س ٢٧

اشیاع - (عر) جمع شیعه ، پیروان و یاران .

وان امیران دگر اتباع تو
کرد عیسی جمله را اشیاع تو

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٤١ س ٦٥٢	ص ٣٤ س ٦٦٠	ص ١٧ س ٢٠

اصابع - (عر) بفتح اول ، جمع اصبع بکسر اول ، انگشتان .

دل بخواهد دست آید در حساب
بـا اصابع تـا نویسد او کتاب

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢١٩ س ٣٥٧٠	ص ١٨١ س ٣٦٤٦	ص ٩٣ س ٧

اصبروا - (عر . ق) شکیبا باشید - صبر کنید - مأخوذ از آیه شریفه :
« یا اَیُّها اَلَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا و رابِطُوا وَ اتَّقوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ . » (سوره آل‌عمران آیه ٢٠٠) « ای آنانکه ایمان آوردید صبر کنید و آماده باشید (محافظهٔ ثغور کنید) و بترسید از خدای تا مگر شما رستگاری یابید . »

همچنان چون شاه فرمود اصبروا
رغبتی باید کزآن تابی تورو

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۸ س ۵۶۱	ص ۸۴۹ س ۵۶۱	ص ۴۴۴ س ۲۶

اصبع - (عر) بکسر اول وسکون صاد وفتح باء ، انگشت .

اصبعت در سیر پیدا میکند
که نظر بر حرف داری مستند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۶ س ۱۸۶۰	ص ۴۷۴ س ۱۸۹۰	ص ۲۴۲ س ۳

اصبعین - ۱ (عر . م) بکسر اول ، تثنیه اصبع ، بمعنی دوانگشت - مفسرین این کلمه را در این بیت عبارت دانسته‌اند از دو صفات جمال و جلال حقتعالی .
(ر - ك ش . م)

نور غالب ایمن از نقص و غسق
در میان اصبعین نور حق

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۴۷ س ۷۵۹	ص ۳۹ س ۷۶۹	ص ۲۰ س ۱۵

۲ - در بیت زیرمأخوذ است از حدیث شریف : « اِنَّ قُلُوبَ بَنی آدَمَ کُلَّها بَیْنَ اَصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحمنِ کَقَلْبٍ واحِدٍ یُصَرِّفُهُ حَیْثُ یَشاءُ »
(احادیث مثنوی ص ۶) « دلهای آدمیان‌بتمامه میان دوانگشت از انگشتان خدایتعالی

چون دلی واحد است تصرف میکند دراو بهر صورت که خواهد »

من چو کلکم درمیان اصبعین
نیستم در صف طاعت بین بین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٠٨ س ١٦٩٠	ص ٩١١ س ١٦٩٠	ص ٤٧٥ س ٢٠

اصحاب - (عر . م) یاران - اهل تصوف - صوفیان .

چشم بند خلق جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب زاصحاب نیست

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٤ س ٢٣١٣	ص ١٧٠ س ٢٣١٦	ص ٦٠٦ س ١٥

اصحاب جنت - (عر . ح) یاران بهشت - مأخوذ از حدیث شریف :
« اکثر اهل الجنّة البُله » (احادیث مثنوی - ص ١٠٢) « غالب اهل بهشت نادان‌اند . »

بیشتر اصحاب جنت ابلهند
تا ز شر فیلسوفی میرهند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٧ س ٢٣٧٠	ص ١١٧٣ س ٢٣٧٧	ص ٦٠٨ س ١١

اصحاب سبت - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اصحاب شمال - (عر . ق) یاران جانب چپ - مأخوذ است از آیه شریفه :

« وَ اصحابُ الشِّمالِ ما اَصْحابُ الشِّمالِ + فی سَمُوْمٍ وَحَمِیْمٍ + وَ ظِلٍّ مِن یَحْمُومٍ . » (سوره واقعه آیه ۴۰ و ۴۱ و ۴۲) « و یاران دست چپ چه یاران دست چپ در باد سوزان و آب جوشان و سایه از دود سیاه . »

وا نمایم راز رستاخیز را — نقد را و نقد قلب آمیز را
دستها ببریده اصحاب شمال — وا نمایم رنگ کفر و رنگ آل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۷ س ۳۵۳۲	ص ۱۷۹ س ۳۶۰۷	ص ۹۲ س ۱۷

اصحاب صدر - (عر. م) یاران بالا و مقدم - دانندگان علوم آلهی یا علوم دین - علما - دانشمندان .

کودک دو ماهه همچون ماه بدر
درس بالغ گفته چون اصحاب صدر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸٤ س ۳۲۳۳	ص ۵٤۱ س ۳۲۷۸	ص ۲۷۸ س ۲۰

اصحاب فیل - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اصحاب کهف - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اصحاب گورستان - (عر + فا) یاران قبر - اهل قبور - مردگان - ر - ك : اهل قبور .

گفت قاضی من قضا دار حیم
حاکم اصحاب گورستان کیم

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۱ س ۱۵٤٤	ص ۱۳۳ س ۱۵٤۷	ص ۵۹۱ س ۲

اصحاب مایده ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اصحاب معنی ـ (عر . م) یاران حقیقت ـ صوفیان ـ درویشان ـ کاملان .

گـورخانه و قبها و کنگـره
نبود از اصحاب معنی آن سره

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹ س ۱۳۳	ص ۳۸۸ س ۱۳۳	ص ۱۹۶ س ۹

اصحابنا ـ (عر . م) یاران‌ما ـ دربیت زیر غرض یاران مولانا و معتقدین بمکتب او یا اخوان مولویه‌اند .

چشم‌بند خلق جز اسباب نیست — هر که‌لرزد برسبب زاصحاب نیست
لیك حق اصحابنا اصحاب را — در گشاد و بـرد تا صـدر سرا

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٤ س ۲۳۱۳	ص ۱۱۷۰ س ۲۳۱٦	ص ٦٠٦ س ۱۵

اصحاب نهی ـ (عر) . نهی بضم اول ، جمع نهیه بضم اول ، بمعنی خرد ها و عقل‌ها ـ اصحاب نهی یعنی عاقلان و زیرکان .

اتفاقی نیست ایـن مـا بارها
دیده‌ایم و جمله اصحاب نهی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۲٤ س ۳۹٤۰	ص ۵۷٦ س ۳۹۸۷	ص ۲۹۷ س ۲

اصحابی نجوم ـ (عر . ح) اصحاب من ستارگانند ـ مأخوذ از حدیث‌شریف « اَصحابِي کَالنُّجومِ فَبِأَیِّهِم اَقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم » (اللمع ص ۱۲۰) « یاران

من چون ستارگانند بهریک اقتدی کنید هدایت میشوید . »

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
رهروانرا شمع و شیطان را رجوم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۵ س ۳۶۵۶	ص ۱۸۵ س ۳۷۲۳	ص ۹۵ س ۸

اصرار - (عر) بکسر اول ، تنها بر کردن کاری مستعد شدن - ومنع کردن کسی را وقبول نساختن - پیوسته برمعصیت ایستادن - پای افشردن - پافشاری .

چـون بدین قبض التفاتی کم کند
بـاد اصرار آتشش رادم کند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۲ س ۳۵۷	ص ۳۹۹ س ۳۵۸	ص ۲۰۰ س ۱۱

اصطرلاب - (نج) بضم اول و سکون صاد وضم طا ، کلمه‌ایست یونانی‌ودرآن زبان آنرا astrolabon می‌نامند و ترکیبی است از astren بمعنی ستاره و lambanein بمعنی گرفتن و رویهم‌رفته بمعنی تقدیرستارگانست . (حاشیه برهان قاطع ص۱۲۸) و آن آلتی است که بیشتراز برنج سازند وبدان ارتفاع آفتاب وستارگان گیرند - ابوریحان بیرونی دربارهٔ این‌آلت آورده است : « این آلتی است یونانیانرا نامش اسطرلابون ای آینه نجوم و حمزه اسپاهانی اورا از پارسی بیرون آورد که نامش ستاره یاب است . و بدین‌آلت دانسته‌آید وقتها ، آنچ از روز وشب گذشته بود بآسانی و غایت درستی . ونیز دیگرکارها که از بسیاری نتوان شمردن . واین‌آلت را پشت است وشکم وروی و اندامهای پراکنده وایشان را بهم آرد قطبی که بمیان اوسٹ و براین آلت صورتهاست و خطها . وهریکی را نامیست ولقب نهاده مردانستن را » (ر - ك : التفهیم ص ۲۸۵ تا

۲۱۵) اسطرلاب برای تعیین ارتفاع کواکب و تشخیص زمان و میل آفتاب و مقادیر ظل وتقدیر ارتفاع مرتفعات وعمق چاهها و معرفت اجراء قنوات وتشخیص طول‌وعرض بلاد وتقویم سیارات وقوس النهار کواکب و دیگر امور فلکی بکار میرفته است وآنرا انواع‌مختلف بوده است‌بنامهای‌متعدد . (حاشیه برهان قاطع صفحه۱۲۸)اسطرلاب‌چون آلتی دقیق بوده است سازندگان آن اغلب ازکسانی بوده‌اندکه از فن نجوم نیز مطلع بوده‌اند و نام بسیاری ازآنها در کتب قدما ذکرشده است و بر کیفیت استعمال این آلت نیز کتب و رسائل بسیار نوشته شده است . (ر ـ ك : الفهرست چاپ مصر صفحه۳۹۶ و ۳۹۷ و کشف‌الظنون جلد اول صفحه ۱۱۰) مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در یادداشتهای خود ذیل‌این کلمه آورده است : « معلوم میشودکه اسطرلاب کارساعت امروزی بلکه ادق هم ازو ساخته میشده است چه « ساعت و بعض ثانیه » را هم با آن اندازه میگرفته‌اند . » (یادداشتهای قزوینی جلد اول صفحه ٦۱ .)

علت عاشق ز علتها جداست
عشق اسطرلاب اسرار خداست

چ ۱ علا	چ ۱ بر	چ ۱ نی
ص ٤ س ۱۲	ص ۸ س ۱۱۰	ص ۹ س ۱۱۰

تن چو اسطرلاب باشد ز احتساب — آیتی از روح همچون آفتاب
آن منجم چون نباشد چشم تیز — شرط باشد مرد اسطرلاب ریز
تـا سطرلابی کند از بهـر او — تـا برد از حالت خورشید بو
جان کز اسطرلاب جوید اوصواب — چه قدر داند ز چرخ آفتاب
توکه ز اسطرلاب دیده بنگری — در جهان دیدن یقین پس قاصری

چ ٥ علا	چ ٥ بر	چ ٥ نی
ص ٤۸۰ س ۲۷	ص ۹۲۲ س ۱۹۰۱	ص ۱۲۱ س ۱۹۰۱

اسطرلاب ریز - (عر + فا) آنکه اسطرلاب میسازد ـ اسطرلاب ساز .
ر ـ ك : اسطرلاب .

آن منجم چون نباشد چشم تیز — شرط باشد مرد اصطرلاب ریز

تا سطرلابی کند از بهر او — تابرد از حالت خورشید بو

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ١٢١ س ١٩٠٢	ص ٩٢٢ س ١٩٠٢	ص ٤٨٠ س ٢٧

اصطفاء ـ (عر) برگزیدن ـ ر . ك : شرح اصطلاحات تصوف .

رو سگ کهف خداوندیش باش

تـا رهاند زین تفارت اصطفاش

چ ٥ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
ص ٣٦٨ س ١٦٦٤	ص ١١٣٩ س ١٦٦٧	ص ٥٩١ س ٢٩

اصطیاد ـ (عر) شکار کردن ـ بدست آوردن .

شیر را با پیل نـر جنك اوفتاد

خسته شد آن شیر وماند از اصطیاد

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ١٤٩ س ٢٣٣٠	ص ٩٤٧ س ٢٣٣٠	ص ٤٩٣ س ٨

اصغا ـ (عر) بکسر اول ، گوش فرا داشتن ـ دیدن و میل کردن ـ شنیدن .

خانه‌ای پر دود دارد پرفنی

مر ورا بگشا ز اصغا روزنی

چ ٣ نی	چ ٣ بر	چ ٣ علا
ص ٢٨ س ٤٨٥	ص ٤٠٥ س ٤٨٩	ص ٢٠٤ س ١١

آن سیمی تو وان اصفای تو
وان تبسمهای جان‌افزای تو

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶۹ س ۴۶۹۹	ص ۶۱۴ س ۵۷۵۰	ص ۳۱۷ س ۱۱

اصفاد ـ (عر . ق) جمع صفد بکسر اول ، زنجیرها که بآن اسیر را بندند ـ در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه «وَالشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ .» (سوره ص آیه ۳۶) «(و رام کردیم) دیوان را که بنا کننده و شناکننده بودند و دیوان دیگری را مسخّر کردیم وباهم بسته بودند .»

تک شیاطین کسب و خدمت میکنند
دیگران بسته باصفادند و بند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۶۱۱ س ۴۶۳۷	ص ۶۸ س ۴۶۸۸	ص ۳۱۵ س ۲۴

اصفیاء ـ (عر) بفتح اول ، برگزیدگان ـ پاکان .

روز محفل اندرآمد آن ضیا
بارگه پر قاضیان و اصفیا

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۱ س ۳۴۷۷	ص ۱۰۱۲ س ۳۴۷۷	ص ۵۲۶ س ۱۴

اصلاب ـ (عر) بفتح اول وسکون ثانی ، جمع صلب بضم اول و سکون ثانی ،

بمعنی استخوانهای دوش از دوش تابن سرین - استخوانهای پشت که محل نطفه مردست - پشت مازها - پشت‌ها .

لشکری ز اصلاب سوی امهات
بهر آن تا در رحم روید نبات

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۷۳	ص ۱۵۶ س ۳۱۳۹	ص ۸۱ س ۱۷

اصل اصل پاکی - (عر + فا . م) اصل پاکیها آبست و اصل آب دریاست - دریا - بحر .

چون شوم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکیها روم

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵ س ۲۰۶	ص ۸۳۹ س ۲۰۶	ص ۴۳۳ س ۲۷

اصل پنج - ریشه حواس پنجگانه - اسماءالله . (ر - ك : سوره بقره آیه ۳۲ و سوره اعراف آیه ۱۱) نفحه الهی که در کالبد انسان دمیده شد - حقیقت انسانی -

آن امیر از حال بنده بی‌خبر — که نبودش جز بلیسانه نظر
آب و گل میدید و در وی گنج نه — پنج و شش میدید و اصل پنج نه

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۳۹ س ۱۱۳۷	ص ۱۱۳۵ س ۱۱۴۰	ص ۵۷۹ س ۴

اصلع - (عر) کسی که موی سرش ریخته شده باشد - کل .

وان سر و فرق کش شعشع شده
وقت پیری ناخوش و اصلع شده

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۶۲ س ۹۶۹	ص ۸۶۹ س ۹۶۹	ص ۴۵۴ س ۱۷

اصم - (عر) بفتح اول و دوم و تشدید میم ، کر و ناشنوا - آکنده گوش .

کی بود آواز و لحن و زیر و بم
از برای گـوش بی حس اصم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۷ س ۲۳۸۴	ص ۱۲۲ س ۲۴۴۱	ص ۶۳ س ۱۹

اصول - (عر . م) جمع اصل که بمعنی بن هرچیز و بیخ آنست - ریشه‌ها و بنیادها - دراصطلاح نام علمیست از علوم شرعی که از چهاراصل که عبارت باشداز : کتاب و سنت و اجماع و قیاس صحبت میدارد و این چهار عبارتست از قرآن کریم و اعمال پیغمبر ص و معصومین ۴ و مردمان مسلمان وعقل .

پیش استاد اصولی هم اصـول — خواند آن شاگرد چست باحصول
پیش استاد فقیه آن فقه خـوان — فقه خواند نی اصول اندر بیان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۵ س ۲۸۳۰	ص ۱۴۵ س ۲۸۹۲	ص ۷۵ س ۱۸

اصول دین - (عر) ریشه‌های کیش - اصول دین بزعم اهل سنت سه است وآن توحید ونبوت و معاد است که اعتقاد به یگانگی خدایتعالی و رسالت محمدبن عبدالله ص و روز رستخیزباشد وهر که باین سه معتقد باشد مسلمان است والا کافر یا مشرك است. شیعه دواصل امامت وعدل را نیز بر آن سه اضافه کرده است واصول دین او پنج است .

آن اصول دین بدانستی تو لیک
بنگر اندر اصل خود گرهست نیک

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۰ س ۲٦۵۵	ص ۵۱۲ س ۲٦۹۷	ص ۲٦۱ س ۲۱

اصولین - (عر . م) بفتح لام و سکون یاء ، تثنیهٔ اصل - دوریشه - دوبنیاد - شارحان مثنوی آنرا اصل کلام و اصل فقه دانسته‌اند .

از اصولینت اصول خویش به
که بدانی اصل خود ای مرد مه

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۰ س ۲٦۵٦	ص ۵۱۲ س ۲٦۹۸	ص ۲٦۱ س ۲۱

اضرار - (عر) بکسر اول ، زیان - ضرر .

کوه بود آدم اگر پر مار نیست
کان تریاقست و بی اضرار نیست

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۱ س ۱۳٤۵	ص ۱۱۲٤ س ۱۳٤۸	ص ۵۸٤ س ۲۳

اضلال ازل - (عر . م) آنکه از ابتدا گمراه بود و همیشه گمراه خواهدماند - ابلیس .

سوی اضلال ازل پیغام کرد
که برآر از قعر بحر فتنه گرد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ٦۱ س ۹۵۳	ص ۸٦۸ س ۹۵۳	ص ٤۵۳ س ۲۸

اضمار - (عر) بکسر اول ، نهان داشتن - نهفتن - بدل نهفتن - ضمیر آوردن برای اسمی در کلام .

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۴۳ س ۱۷۶۲	ص ۴۸۲ س ۱۷۷۶	ص ۱۴۳ س ۸

اطباق - (عر) تاه هرچیز و پوشش آن ، جمع طبق - بکسر ، برهم نهادن و پوشیدن تو بر تو و برابر کردن - مراتب و درجات .

ای تو در اطباق قدرت منتهی
منتهی مادر کمی و بی رهی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶۵ س ۴۶۳۰	ص ۶۱۱ س ۴۶۸۱	ص ۳۱۵ س ۲۰

اطفال حق - (عر . ق) فرزندان خدایتعالی - دربیت زیر اولیا را اطفال حق دانسته است واشاره است بحدیث شریف « اَلْخَلْقُ عِیالُ اللهِ اَحَبُّهُم اِلَی اللهِ اَنْفَعُهُم لِعِیالِه و اَبْغَضُهُم اِلَی اللهِ آذاهُم بِعِیالِه . » (نی . ج ۷ ص ۷۷ ذیل شماره ۹۲۷) « خلق جملگی عیال خدایند محبوب ترین آنها درنزد خدا انفع ایشانند برای عیال حق ومغبوض ترین خلق بسوی حق ایذا رسانند‌ه ترین ایشان است به عیال حق . » و میتواند مأخوذ باشد ازآنچه استاد ابوالقاسم قشیری از شبلی نقل کرده است « الصوفیة اطفال فی حجر الحق» (رسالهٔ قشیریه ص ۱۲۷)

اولیا اطفال حقند ای پسر
غایبی و حاضری بس باخبر

ج ۳ نی ص ۷ س ۷۹ — ج ۳ بر ص ۳۸٦ س ۷۹ — ج ۳ علا ص ۱۹٥ س ٦

اطلاق — ۱ ـ (عر) بکسر اول ، رها کردن ـ از بند گشادن .

گر نشد غره بدین صندوق ها
همچو قاضی جوید اطلاق ورها

ج ٥ نی ص ٥۳٤ س ٤٥۱۷ — ج ٦ بر ص ۱۲۸۲ س ٤٥۲۰ — ج ٦ علا ص ٦٥۹ س ۲۹

۲ ـ اسهال و شکم روش .

بعد از آن اطلاق و تبشان شد پدید
کارشان تا نزع و جان کندن رسید

ج ۳ نی ص ۷۰ س ۱۲۳٦ — ج ۳ بر ص ٤٤۱ س ۱۲٤٦ — ج ۳ علا ص ۲۲٤ س ٤

اطلال — (عر) بفتح اول ، جمع طلل بفتح اول و دوم ، بمعنی سرای و جـای خراب شده ـ نشانهای سرای .

نی که عاشق روزوشب گوید سخن — گاه با اطلال و گاهی بـا دمن
شکر طوفانرا کنون بگماشتی — واسطه اطلال را بـرداشتی

ج ۳ نی ص ۷٦ س ۱۳٤٥ — ج ۳ بر ص ٤٤٦ س ۱۳٥٦ — ج ۳ علا ص ۲۲٦ س ۱۸

اطلس استنبلی - (فا + تر) پارچه و جامه‌ای ابریشمی کـه در استانبول می بافته‌اند .

چون بدید از وی نوای بلبلی
پیشش افکند اطلس استنبلی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٩ س ١٦٨٥	ص ١١٤٠ س ١٦٨٨	ص ٥٩٢ س ١٧

اطلس پوش - (عر + فا . م) آنکه جامه های ابریشمی پوشد ـ ثروتمند و غنی و مالدار .

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را   هیچ اطلس دست گیرد هوش را
در عذاب منکر است آن جانِ او   کژدم غم در دل غمدان او

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٩ س ١٣٤	ص ٣٨٨ س ١٣٤	ص ١٩٦ س ١٠

اطیار - (عر) جمع طیر ، بمعنی مرغان و پرندگان . ر ـ ك : چهار اطیار

تو خلیل وقتی ای خورشید هش
این چهار اطیار رهزن را بکش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٤ س ٣١	ص ٨٢٠ س ٣١	ص ٤٣٠ س ١

اظهار - (عر) بکسر اول ، پدیدکردن ـ آشکار ساختن ـ پدیدار کردن .

کنت کنزاً گفت مخفیا شنو
جوهر خود گم مکن اظهار شو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٧ س ۳۰۲۹	ص ۷۷۳ س ۳۰۵۰	ص ۱۱۳ س ۱۰

اظهر - (عر) آشکارتر - روشن‌تر.

در خموشی گفت ما اظهر شود
که زمیل آن‌منع افزون‌تر شود

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۱۲ س ٦۹۷	ص ۱۰۹۰ س ۷۰۰	ص ٥٦۸ س ۱۸

اعتداد - (عر) شمردن - بشمار آوردن - بشمار آمدن - کافی‌شدن.

آن دلیل قاطعی بد بر فساد
وز قضا آنرا نکرد او اعتداد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۳۰ س ۲۷٥۷	ص ۱۱۹۲ س ۲۷٦۰	ص ٦۱۷ س ۱۰

زانك در خرجی در آن بسط و گشاد
خرج را دخلی بباید ز اعتداد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۲ س ۳۷۳٥	ص ٥٦٦ س ۳۷۸۰	ص ۲۹۱ س ۲٤

اعتدال ارکان - (عر - ط) میانه روی ستونهای (بدن) - قدما بدن انسان را مرکب از ارکان اربعه یا عناصر چهارگانه میدانستند واین عناصر که علت وتشکیل دهنده عالم ماده است بدورکن‌خفیف ودورکن ثقیل تقسیم میشد. بدن‌انسان نیزمرکب است ازدو رکن خفیف که‌آتش وهوا باشد ودو رکن ثقیل که خاك وآب باشد وهرگاه

این ارکان با یکدیگر آمیزش داشته باشند و میانه روی را اتخاذ کنند مزاج معتدل خواهد ماند و منحرف نخواهد شد اما چون اعتدال این ارکان بهم خورد انحراف کلی یا جزئی در مزاج تولید میشود .

خانه معمور و سقفش بس بلند
معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۳ س ۱۲۱۹	ص ۲۵۷ س ۱۲۲۷	ص ۱۳۱ س ۱۲

اعتزال - ر ـ ك : اهل اعتزال و ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل معتزله .

اعتلال - (عر) بکسراول ، بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی ـ بازداشتن کسی از کار .

متصل نی منفصل نی ای کمال
بلك بی چون و چگونه و اعتلال

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷٦ س ۱۳٤۰	ص ٤٤٦ س ۱۳۵۱	ص ۲۲٦ س ۱٦

چون ندانستم که آن غم و اعتلال
فعل خوابست وفریب است وخیال

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹٤ س ۳٦۵۳	ص ۸۰۵ س ۳٦۷٦	ص ٤۲۱ س ۱۳

اعتمید - (عر) لغتی است در اعتماد که بنا بقاعده اماله باین صورت درآمده است مثل عتیب و حسیب و کتیب که مماله عتاب و حساب و کتاب است تکیه کردن بر چیزی .

لیك بوشیری مکن هم اعتمید
اندر آ در سایه نخل امید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۲ س ۲۹۶۰	ص ۱۵۱ س ۳۰۲۳	ص ۷۸ س ۲٤

اغوا - (عر) بکسر اول ، گمراه کردن - گمراهی .

چونکه مقصود ازوجود اظهار بود
بایدش از پند و اغوا آزمود

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹۱ س ۳۵۸۸	ص ۸۰۲ س ۳٦۱۱	ص ٤۱۹ س ۲٤

اعتناق - (عر) بکسر اول ، دست بگردن کردن - دربر گرفتن - در کنار کشیدن - نوازش .

گر ستودی اعتناق او بدی
ور نکوهیدی فراق او بدی

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵۰۵ س ٤۰۳۲	ص ۱۲۰۷ س ٤۰۳۵	ص ٦٤۸ س ۲

شب چنین با روز اندر اعتناق
مختلف در صورت اما اتفاق

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۵۲ س ٤٤۱۷	ص ۵۹۹ س ٤٤٦٦	ص ۳۰۹ س ۱۲

اعتیاض - (عر) بکسر اول ، عوض دادن - بدل گرفتن .

زین سبب نبود ولی را اعتراض
هرج بستاند فرستد اعتیاض

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۷ س ۱۸۷۲	ص ٤٧٤ س ۱۹۰۲	ص ۲٤۲ س ۹

اعجاز - (عر) بکسر اول ، ناتوان کردن - درمانده کردن - ناتوان ساختن - خرق عادتی که از نبی ظاهر شود چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردند و در بیت زیر باین معنی است - معجزات .

تا برآمد بی خود از موسی دعا
چون نظر افتادش اندر منتها

کاین همه اعجاز و کوشیدن چراست
چون نخواهند این جماعت گشت راست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤۹۱ س ۳٥۸٤	ص ۸۰۲ س ۳٦۰٥	ص ٤۱۹ س ۳۹

اعجمی - (عر) آنکه سخن گفتن نتواند - آنکه سخن فصیح نتواند گفت - گنگ - در ابیات زیر بمعنی نادان وناآشنا .

چون زحس بیرون نیاید آدمی
باشد از تصویر غیبی اعجمی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٥۸ س ۱۰۲۸	ص ٤۳۱ س ۱۰۳۸	ص ۲۱۸ س ۱٦

خویشتن را اعجمی کرد و براند
گفته‌های بس خشن بر خلق خواند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٥۲ س ۹۱٥	ص ٤۲٦ س ۹۲٤	ص ۲۱٥ س ۱٦

اعذار - (عر) بفتح اول ، جمع عذر بضم عین ، بهانه ها .

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیار　　این سوم دفتر که سنت شد سه بار
برگشا گنجینهٔ اسرار را　　در سوم دفتر بهل اعذار را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳ س ۲	ص ۳۸۳ س ۲	ص ۱۹۳ س ۱

اعراب - (عر) بکسر اول ، روشن وواضح گردانیدن وپیمان کردن وحرکات اواخر کلمات عرب چرا که واضح میکند معانی مقتضیه را یا آنکه دور میکند فساد التباس را - آشکار کردن - اصلاح کردن - پیدا گفتن سخن - درست کردن کلام .

زید و عمر از بهر اعرابست ساز
گر دروغست آن تو با اعراب ساز

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٥١ س ۳٦۳۲	ص ۳۷۲ س ۳٦۹۲	ص ۱۸٦ س ۱۱

اعراض - (عر) بکسر اول ، روی برگردانیدن - رخ تافتن - برگشتن .

گر زتو راضی‌است دل من راضیم
ور زتو معرض بود اعراضیم

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥۷ س ۸۸۲	ص ۸٦٤ س ۸۸۲	ص ٤٥۱ س ۲٦

۲ - جمع عرض . ر - ك : عرض .

اعطیناك - (عر . ق) عطا کردیم‌ترا - مأخوذ ازآیه شریفه « اِنّا اَعْطَیْناكَ الْكَوْثَرَ . » (سوره کوثر آیه ۱) « بدرستیکه ما عطا کردیم تورا کوثر . »

تاج کر مناست بر فرق سرت
طوق اعطیناك آویز برت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۷ س ۳٥٧٤	ص ۱۰۱۷ س ۳٥٧٤	ص ٥۲۹ س ۱۰

اعلام - (عر) بکسر اول ، معلوم گردانیدن ـ خبر دادن ـ آگاه کردن ـ آگاهانیدن .

از مؤذن بشنو این اعلام را
کوری افزون روان خام را

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٤٧ س ۲۸٦٤	ص ٧٦٥ س ۲۸۸٥	ص ٤۰۰ س ۹

حاجتش نبود پی اعلام مهر
چون محبت نور خود زد برسپهر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦۲ س ۲٦٤۰	ص ۱۳٥ س ٧۰۰	ص ٧۰ س ۱۰

اعمش - (عر) بفتح اول وسکون و فتح میم ،آنکه بسبب مرض آب ازچشمش جاری باشد .. و اسباب نزول ماء ، یا رسیدن ضربه و سقطه بر سر است یا امتلای بدن و رطوبت یا صداع شدید مزمن یارسیدن سردی شدید از خارج بچشم یا سردی مزاج دماغ یا ضعف روح باصره و ضعف حرارت غریزی چشم چنانکه در مشایخ . (اکسیر اعظم ج ۱ ص ٤۰٦) .

همچو اعمش کو کند داروی چشم
چه کشد در چشمها الا که پشم

ج ۱ نی
ص ۱۳۹ س ۲۲٦۸

ج ۱ بر
ص ۱۱٦ س ۲۳۲۵

ج ۱ علا
ص ٦۰ س ۱۵

در غزلیات آمده است .

دیگرمگوسخن که سخن زآب و رنگ تست
خورشید را نگر چو نئی جنس اعمشان

اعمی – (عر . ق) کور ـ نابینا ـ بیت زیراشاره است بآیه کریم واقع درقرآن

« وَ لقد ذرانا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الجِنِّ و الانسِ لَهُم قُلوبٌ لا یَفقَهُونَ بِها
و لَهُم اَعیُنٌ لا یُبصِرُونَ بِها و لَهُم آذانٌ لا یَسمَعُونَ بها اُولئِکَ کالانعام
بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولئِکَ هُمُ الغافِلُون . » (سوره اعراف آیه ۱۷۹) « و بتحقیق
آفریدیم برای دوزخیان بسیاری از جنیان و آدمیان راکه ایشان را دلهائیست که درک
نمیکنند با آن و آنها را چشمهائیست که نمی‌بینند با آن و آنها را گوش‌هائیست که
نمیشنوند با آن آنها چون چارپایانند بلکه گمراه‌ترند و آنها گروه بی‌خبرانند . »

دیده حس را خدا اعماش خواند
بت پرستش گفت وضد ماش‌خواند

ج ۱ نی
ص ۳۳۵ س ۱٦۰۸

ج ۲ بر
ص ۲۷۵ س ۱٦۲۱

ج ۲ علا
ص ۱۹۳ س ۲۹

اعمی‌دل – (فا) کوردل ـ کور باطن .

اهل دنیا زان سبب اعمی دلند
شارب شورابه آب و گلند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٢ س ٥١٨	ص ٨٦١ س ٨١٥	ص ٤٤٩ س ١٤

اعناق - (عر) بفتح اول جمع عنق ، گردنها .

مرکب اعناق مردم را مپای
تا نیاید نقرست اندر دو پای

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٩٠ س ٣٢٩	ص ١٠٧٠ س ٣٢٩	ص ٥٥٨ س ٢٣

اعواض - (عر) جمع عوض ، بدلها .

بخل نادیدن بود اعواض را
شاد دارد دید در خواص را

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٩٥ س ٨٩٥	ص ٢٤٣ س ٩٠١	ص ١٢٤ س ١٨

اعوذ - ١ - (عر) پناه میبرم - پناه میگیرم .

آن پناهم من که مخلصهات بوذ
تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢١٥ س ٣٧٨٠	ص ٥٦٨ س ٣٨٢٥	ص ٢٩٢ س ٢٢

٢ - (ق) دربیت زیر مأخوذ است از « اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم . »

« پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده . »

پس اعوذ از بهرچه باشد چوسگ   گشته باشد از ترفع تیزتگ
این اعوذ آنست کای تـرک خطا   بانگ برزن بر سگت ره برگشا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٨٩ س ٢٩٥٣	ص ٩٨٣ س ٢٩٥٣	ص ٥١٢ س ١٢

نخستین تا اعوذی زو نخواهی
قـدم نتـوان نهادن در الـهی

(الهی نامه ص ١٣٠)

۴ - (ق) مأخوذ از آیهٔ شریفه « قل اعوذ برب الناس. »
(سوره الناس آیه ١) « بگو پناه می‌برم بپروردگار مردمان . »

چونکه عمرت بـرد دیو فاضحه
بی نمک باشد اعـوذ و فاتحه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٣ س ٥٥٢	ص ١٨٠٢ س ٥٥٥	ص ٥٦٤ س ١٥

اعور - (عر) بفتح اول ، یک چشم .

تـا نباشی همچو ابلیس اعـوری
نیم بیند نیم نـی چـون ابتری

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٧٣ س ١٦١٦	ص ٧٠٢ س ١٦٣٠	ص ٣٦٦ س ١٩

همه روز اعور است چرخ ولیک
احولست آنزمان که کینه‌ور است

(خاقانی)

اعیان ۱ - (عر) بزرگان - بزرگواران - کدخدایان .

خواند او را قاضی از زندان بپیش
پس تفحص کرد از اعیان خویش

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۱ س ۶۲۵	ص ۲۳۱ س ۶۲۸	ص ۱۱۸ س ۲۴

۲ - جواهر و ذوات اشیاء که تغییر پذیر نیست بخلاف اعراض که متغیرند

حد اعیان و عرض دانسته گیر
حد خود را دان که نبود زان گریز

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۸ س ۵۶۴	ص ۸۴۸ س ۵۶۴	ص ۲۴۳ س ۱۴

اغبر - (عر) بفتح اول ، گردآلود - رنگ خاك آلوده - خاکی .

زانکه دارد خاك شکل اغبری
وز درون دارد صفات انوری

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۲۸ س ۱۰۰۷	ص ۶۶۲ س ۱۰۱۶	ص ۳۵۰ س ۱۸

اغتراب - (عر) بکسر اول ، غریب و مسافر شدن - از دیار خویش دور گردیدن .

پیل باید تا چو خسپید اوستان خـواب بیند خطه هنـدوستان
خر نه‌بیند هیچ هندستان بخواب خر ز هندستان نکردست اغتراب

ج ۳ نی
ص ٤٥٩ س ۳۰٦۸

ج ٤ بر
ص ۷۷٥ س ۳۰۸۹

ج ٤ علا
ص ٤۰٥ س ۱۷

آنچنانك میرود شب ز اغتراب
حس مردم شهرها در وقت خواب

ج ٥ نی
ص ٥۱۰ س ٤۱۳۱

ج ٦ بر
ص ۱۲٦۲ س ٤۱۳٤

ج ٦ علا
ص ٦٥۰ س ۱۷

اغتراف ـ (عر) بکسر اول ، با کف دست آب خوردن .

کسی طفیل من شوی در اغتراف
چون ترا کفریست همچون کوه قاف

ج ۳ نی
ص ٤۸۳ س ۳٤٥۰

ج ٤ بر
ص ۷۹٥ س ۳٤۷۳

ج ٤ علا
ص ٤۱٦ س ۱۹

اغتفار ـ (عر) بکسر اول ، آمرزش ـ مغفرت ـ آمرزیدن .

گر ندانی این گنه را ز اعتبار
زود زاری کن طلب کن اغتفار

ج ٥ نی
ص ۲٥۳ س ۳۹۸۹

ج ٥ بر
ص ۱۳۰۹ س ۳۹۸۹

ج ٥ علا
ص ٥٤۱ س ۲۱

اغصان ـ (عر) بفتح اول ، جمع غصن بضم اول ، شاخه‌های درخت ـ ستاك‌ها .

در زمان هیزم شد آن اغصان زر
مست شد در کار او عقل و نظر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۲۰ س ۷۰۸	ص ٦٥٧ س ٧١٦	ص ٣٤٢ س ٢٧

اغلال – (عر . ق) بفتح اول جمع غل بضم غین ، طـوق آهنی و در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه « اِنّا جَعَلْنا فِی اَعْناقِهِم اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ . » (یس آیه ۷) قرار دادیم درگردنهای آنها غلهایی که تا ذقن هاست پس ایشان سر بهوا کنندگانند . » این آیه از جمله آیاتیست که در باره قیامت و نوع شکنجه کافران وگناهکاران نازل شده است .

گفت اغلالا فهم به مقمحون
نیست آن اغلال برما از برون

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۰ س ۳۲٤۲	ص ١٦٥ س ١٣٣٠	ص ٨٥ س ٢٧

اغیار – (عر) بفتح اول، بیگانگان ـ خارجیان ـ ناآشنایان در بیت زیر اشاره است بحدیث « اَلوَحدَةُ خَیرٌ مِنْ جَلیسِ السَّوءِ » (احیاء العلوم الدین ج ۲ص ۱۰۲) ـ « تنهائی بهتر است از همنشین بد »

خلـوت از اغیار باید نه ز یار
پوستین بهر دی آمد نـه بهار

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٤۸ س ۲٥	ص ۲۰٤ س ۲٥	ص ۱۰٥ س ۲٥

اغیار رو – (عر + فا) بیگانه صورت ـ غریب‌نما .

چون عمر اغیار رو را یار یافت
جان او را طالب اسرار یافت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱۴۴۳	ص ۷۴ س ۱۴۷۹	ص ۳۹ س ۳

افتتاش - (عر) بکسر اول، جستجو کردن - تفتیش کردن.

جرأت وجهلت شود عریان و فاش
او برهنه کی شود ز آن افتتاش

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۰۰ س ۳۷۶	ص ۶۴۰ س ۳۸۳	ص ۳۳۲ س ۱۷

افتقاد - (عر) بکسر اول، گم کردن و گمشده را جستن - تفحص کردن - باز جست - جستجو.

هست ابد را و ازل را اتحاد
عقل را ره نیست زان سوز افتقاد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۶ س ۳۵۰۵	ص ۱۷۸ س ۳۵۸۰	ص ۹۱ س ۲۶

افتقار - (عر) بکسر اول، احتیاج و درویشی - خواری و عاجزی - نیازمندی.

بـا کمال احتیاج و افتقار
ز آرزوی نیم‌غوره جان‌سپار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۱۶ س ۲۰۲۹	ص ۴۸۲ س ۲۰۶۵	ص ۲۴۶ س ۱۶

افتکار - (عر) بکسر اول ، تفکر کردن - اندیشیدن .

هست ذرات خواطر و افتکار
پیش خورشید حقایق آشکار

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٩٥ س ٤٣٤	ص ١٠٧٦ س ٤٣٤	ص ٥٦١ س ١٠

افتنان - (عر) فتنه انگیختن - در فتنه افتادن .

همچنین دان جمله احوال جهان
قحط وجذب وصلح وجنگ وافتنان

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧٨ س ١٨٥٢	ص ١١٤٨ س ١٨٥٥	ص ٥٩٧ س ٦

افراختن - (فا) برداشتن - بلند کردن .

در دل من آن دعا انداختی
صد امید اندر دلم افـراختی

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٣٣ س ٢٤٣٢	ص ٤٩٦ س ٢٣٧١	ص ٢٥٣ س ١٩

مادران بچگان برون انداختند
تـا همه ناله و نفیر افـراختند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٠٣ س ١٦١٢	ص ٩٠٦ س ١٦١٢	ص ٤٧٣ س ٩

ندانست مرد جوان زال را
برافراخت آن خسروی یال را

(فردوسی)

افراد - (عر) بکسر اول ، تنها در کاری در آمدن و تنها کردن چیزی را و یکسو نمودن وجدا کردن .

در معانی قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه و افراد نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۴۳ س ۶۸۱	ص ۳۶ س ۶۹۱	ص ۱۸ س ۱۴

افراشتن - (فا) بلند کردن - برداشتن - بالا بردن .

آن مگس بر برگ کاه و بول خر
همچو کشتیبان همی افراشت سر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۶۷ س ۱۰۸۲	ص ۵۷ س ۱۱۰۸	ص ۲۹ س ۲۵

چیست تعظیم خدا افراشتن
خویشتن را خوار وخاکی داشتن

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۵ س ۳۰۰۸	ص ۱۵۳ س ۳۰۷۳	ص ۷۹ س ۲۸

کار آن دارد که حق افراشتست
آخر آن روید که اول کاشتست

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا
ص ۳۰۴ س ۱۰۶۱، — ص ۲۵۰ س ۱۰۶۸ — ص ۱۲۸ س ۷

تختهٔ مرده کشان بفراشتند — وان ابوبکر مرا برداشتند
سوی خوارزمشاه حمالان کشان — می کشیدندش که تا بیند نشان

ج ۵ نی — ج ۵ بر — ج ۵ علا
ص ۵۶ س ۸۶۵ — ص ۸۶۴ س ۸۶۵ — ص ۴۵۱ س ۱۷

افراشته ـ (فا) بالا کشیده و مرتفع .

خرمنی بودی بدشت افراشته
مهمل و نا کوفته بگذاشته

ج ۵ نی — ج ۵ بر — ج ۵ علا
ص ۱۱۳ س ۱۷۶۲ — ص ۹۱۵ س ۱۷۶۲ — ص ۴۷۷ س ۲۱

افرحوا ـ (عر) بکسر اول ، ازفرح ، شادمان شوید .

الصلا ای لطف بینان افرحوا
البلا ای قهر بنیان اترحوا

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا
ص ۱۹۶ س ۳۴۳۷ — ص ۵۵۲ س ۳۴۸۲ — ص ۲۸۴ س ۱۰

افروخته ـ (فا) آتش یا چراغ روشن شده ـ ملتهب ـ سوزان .

جبرئیلا رو که من افروخته
بهترم چون عود و عنبر سوخته

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۰ س ۴۲۱۶	ص ۵۹۰ س ۴۲۶۳	ص ۳۰۳ س ۲۶

افزون روان خام - (فا . م) ناقصی که دارای روان بسیار است - خطاکار - مخالف - منکر .

از مؤذن بشنو این اعلام را
کوری افزون روان خام را

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٤٧ س ۲۸٦٤	ص ۷٦٥ س ۲۸۸۵	ص ٤۰۰ س ۹

افساد - (عر) بکسر اول ، فساد کردن و تباه کردن - بفتح اول ، تباهیها .

« مانستن‌بدرائی این وزیر در افساد مروت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت فرعون . »

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۱ عنوان	ص ٦۸۳ عنوان	ص ۳۵٦ عنوان

افسانه - (فا) سرگذشت و حکایت گذشتگان - استاد نیکلسن در ترجمه‌این شعر افسانه را بمعنی سرگذشت و حکایت باور کردنی و گوش پسند آورده است . (نی ج ٦ ص ۱۰۹)

رخت دزدی بر تن و در خانه اش
گشته پیدا گم شده افسانه‌اش

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۱٦ س ۱۸۱۳	ص ۹۱۷ س ۱۸۱۳	ص ٤۷۸ س ۲٦

افسانه زنان ـ (فا . م) سرگذشت و حکایت زنها ـ گفتگو و حرف مفت و پوچ .

بعداز آن گفتش که چادر نه بسر	رو فلان خانه ز من پیغام بر
اینچنین گو و آنچنان کن و آنچنان	مختصر کردم من افسانه زنان

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ٨٧ س ١٣٥٨	ص ٨٩١ س ١٣٥٨	ص ٤٦٦ س ١٠

افسانه شدن ـ (فا . م) جزو داستان‌ها و سرگذشت‌های ملتی درآمدن ـ دهن بدهن افتادن اسم یا اعمال کسی ـ گفتگو کردن از کسی .

زین شفیع خویشتن بیگانه شد
زین تعجب خلق در افسانه شد

چ ٣ نی	چ ٤ بر	چ ٤ علا
ص ٤٥٢ س ٢٩٥٢	ص ٧٦٩ س ٢٩٧٣	ص ٤٠٢ س ٢٢

افسوس ـ (فا) سخره و لاغ و شوخی ـ استهزاء .

صد هزاران طب جالینوس بود
پیش عیسی و دمش افسوس بود

چ ١ نی	چ ١ بر	چ ١ علا
ص ٣٣ س ٥٢٨	ص ٢٨ س ٥٣٤	ص ١٤ س ١٦

قهقهه زد آن جهود سنگ دل
ازسر افسوس وطنز وغش وغل

ج ٥ نی — ص ٣٣٢ س ١٠٣٤
ج ٦ بر — ص ١١٠٨ س ١٠٣٧
ج ٦ علا — ص ٥٧٦ س ٢٦

بخندید و با او بافسوس گفت
که ترکان ز ایران نیابند جفت
(فردوسی)

افسوس کردن ـ (فا) مسخره کردن ـ استهزاء .

باز آمد کای محمد عفو کن — ای ترا الطاف علم من لدن
من ترا افسوس میکردم ز جهل — من بدم افسوس رامنسوب واهل

ج ١ نی — ص ٥١ س ٨١٣
ج ١ بر — ص ٤٢ س ٨٢٦
ج ١ علا — ص ٢٢ س ٦

هرچه گوئی باز گوید که همان
میکند افسوس چون مستهزیان

ج ٥ نی — ص ٧٢ س ١١٤٢
ج ٥ بر — ص ٨٧٨ س ١١٤٢
ج ٥ علا — ص ٤٥٩ س ١٨

حبیب می پندارد که براو افسوس میکنند وتسخیر میزنند .

(مجالس سبعه صفحه ٩٩)

اینجایگاه نتوان تزویر شمر کردن
افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری
(منوچهری)

افسوسی ـ (فا) کسیکه مورد سخره و لاغ و شوخی واقع شود ـ جمعش افسوسیان .

وای آن افسوسئی کش بوی گیر
باشد اندر گور منکر یا نکیر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸ س ۱۰۹	ص ۲۸۷ س ۱۰۹	ص ۱۹۵ س ۲۶

عقل او میگفت کاین گریه زچیست
برچنان افسوسیان شاید گریست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۸ س ۲۵۶۱	ص ۱۳۱ س ۲۶۲۱	ص ۶۸ س ۱

هر که دیدآن جاه ومالش سجده کرد
سجدهٔ افسوسیانرا او بخورد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۴۴ س ۷۸۰	ص ۴۱۹ س ۷۸۶	ص ۲۱۱ س ۱۲

افسون - (فا) حیله و تزویر - مکر وفریب . ر ـ ك : فسون .

تا بافسون مالك دلها شویم
این نمی بینیم ما کاندر گویم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۷ س ۲۲۳۴	ص ۴۹۲ س ۲۲۷۰	ص ۲۵۱ س ۹

که هم رزم جستی هم افسون و رنگ
نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
(فردوسی)

افسون خواندن - (فا) ساحران جهت حصول مقاصدی کلماتی خاص میخوانند که آنرا افسون نامند - عزایم خواندن - حیله وتزویر .

باز بر موجود افسونی چو خواند
زو دو اسبه درعدم موجود راند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱۴۵۰	ص ۷۵ س ۱۴۸۶	ص ۳۹ س ۱۰

افسون گری - (فا) حیله و تزویر بکار بردن - فریب دادن .

حیله و افسون‌گری کار من است
کار من دستان و از ره بردنست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۴۵۰ س ۲۳۵۲	ص ۹۴۸ س ۲۳۵۲	ص ۴۹۴ س ۲

افشاندن - (فا) تکان دادن - ریختن وپاشیدن - نثار کردن

خادمه سفره بیفشاند و فتاد
پارهٔ نان بیات آثار زاد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸۸ س ۳۳۰۶	ص ۵۴۵ س ۳۳۵۱	ص ۲۸۰ س ۲۷

بقیه قصهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ کوهی از درخت باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نگویم بصریح و کنایت که بیفشان مگر آن خورم که باد افکنده باشد از درخت .

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹٤ عنوان	ص ٤٦٢ عنوان	ص ۲۳٥ عنوان

افشردن - (فا . م) فشار دادن - گوشمالی دادن - تنبیه کردن - تعذیب .

غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ
باید افشردن مر او را بیدریغ

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤١٨ س ۲٥٦۲	ص ۱۱۸۲ س ۲٥٦٥	ص ٦۱۲ س ۲۸

افصح - **۱** - (عر) بفتح اول ، فصاحت درلغت بمعنی گشاده سخنی وتیززبانی و خوشگوئی است - زبان‌آورتر - روشن گوی‌تر - شیواتر .

ای نبی و ای رسول کردگار
یك مؤذن کو بود افصح بیار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲ س ۱۷٤	ص ۳۹۰ س ۱۷٤	ص ۱۹۷ س ۸

۲ - دربیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف « انا افصح العرب » (. ج ۷ نی ص ۱۲۷)« من روشن گوی ترین تازیانم . »

آن نمک کزوی محمد املحست
زان حدیث با نمك او افصح است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۲ س ۲۰۰٤	ص ۱۰۲ س ۲۰٥۷	ص ٥۲ س ۱۸

افضال ـ (عر) بکسر اول ، بخشش وجود ـ فزون بخشیدن ـ نیکوئی کردن .

من غلام آنکه نفروشد وجود
جز بدان سلطان باافضال وجود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٣ س ٤٩٠	ص ٨٤٤ س ٤٩٠	ص ٤٤١ س ١٤

افق ـ (عر + نج) کران ـ کرانه آسمان ـ کناره آسمان ـ « آن آسمان که بدیدارچون قبه است همیشه نزدیك نیمه او پدید باشد دیدار را و کرانه این قبه‌بزمین همی رسد وهمچون دایره‌ای باشدگرد برگرد مردم . وآنچه زیر اوبود اورا پیداباشد واین دایره را افق خوانند . » (التفهیم صفحه ٦١) در بیت زیر مقصود اطراف ربع مسکون است .

صوفیی میگشت در دور افق
تا شبی در خانقاهی شد قنق

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٥٥ س ١٥٦	ص ٢١٠ س ١٥٧	ص ١٠٨ س ٢٣

افکندن ـ (فا . ق) انداختن‌وبرزمین زدن ـ دربیت زیرمأخوذ از آیه‌شریفه واقع در سوره اعراف که مربوط است بحکایت فرعون و آوردن ساحران زیر دست از اقطار ممالك خود تا بسحر طنابها و چوبها را بمارهای خزنده تبدیل کردند و چون موسی آن بدید بامر حق تعالی عصای خود را بیفکند تا اژدها شد و مارهای ساحران‌را بلعید و سحرآنان را باطل کرد . ر ـ ك سوره اعراف آیه ١٠١ تا ١٢٤ ـ « قَالَ اَلْقُوا فَلَمَّا اَلْقَوْا سَحَرُوا اَعْیُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاؤُا بِسِحْرٍ عَظِیمٍ . »

(سوره اعراف آیه ۱۱۲) « گفت (فرعون) بیفکنید چون افکندند جادوئی کردند چشمهای مردمان را و ترسانیدند ایشان را و آوردند سحری سترك . »

گفت نی اول شما ای ساحران
افکنید آن مکرها را درمیان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۰ س ۱۶۱۸	ص ۸۳ س ۱۶۶۱	ص ۴۳ س ۲۰

افلاك - (عر . نج) جمع فلك ، بمعنی سپهرها ـ آسمانها .

ابوریحان بیرونی در معنی فلك آورده است « جسمی است چون گوی گردنده اندرجای خویش . واندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلك است ، و ما اندر میان اوییم . و اورا فلك نام کردند از بهرحرکت او که کرده است همچون حرکت باد ریسه . » (التفهیم صفحه ۵۶)

قدما به‌هشت فلك معتقد بودند که گرد مرکز زمین میگشته‌اند و این افلاك چون پوست پیاز روی یکدیگر قرار داشته‌اند . بزعم آنها زمین در مرکز واقع شده بود و بالاتر از او فلك قمر قرار داشت که کوچکترین فلك‌ها بشمار میرفت . فلك دوم به عطارد تعلق داشت و سوم به زهره و چهارم بآفتاب و پنجم به مریخ و ششم بمشتری و هفتم از آن زحل بود و زبر همهٔ این‌افلاك بستارگان ثابته متعلق بود و بالاتر ازهمه فلك الافلاك بود که بعضی‌آنرا فلك نهم دانسته‌اند . جهت اطلاع بیشتری از کیفیت‌افلاك ر ـ ك : التفهیم ازصفحه ۵۶ ببعد .

چونك مغزنهای افلاك و عقول
چون خسی آمد برچشم رسول

ج ۱ نی — ج ۱ بر — ج ۱ علا

ص ۲۴۳ س ۳۹۵۵ — ص ۱۹۹ س ۴۰۳۳ — ص ۱۰۲ س ۱۳

ورنه من بنیاترم افلاک را
چون نمی‌بینم هلال پاک را

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۲۵۳ س ۱۱۵ — ص ۲۰۸ س ۱۱۶ — ص ۱۰۷ س ۱۹

افلاکیان - (فا . م) آنها که در آسمانها زندگانی می کنند - فرشتگان - ملایک .

پاکشان کرد از مزاج خاکیان
بگذرانید از تک افلاکیان

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۲۹۶ س ۹۰۷ — ص ۲۴۴ س ۹۱۴ — ص ۱۲۴ س ۲۸

افواه - (عر) بفتح اول ، جمع فوه ، دهانها .

نقش او میگشت اندر راهشان
دردل ودرگوش و در افواهشان

ج ۳ نی — ج ۴ بر — ج ۴ علا

ص ۵۰۰ س ۳۸۴۲ — ص ۸۱۴ س ۳۸۶۶ — ص ۴۲۶ س ۱۹

افول - (عر) بضم اول ، ناپدید شدن - غروب - فروشدن .

خوی با او کن کامانتهای تو
ایمن آید از افول واز عتو

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٥٤ س ١٤١٩	ص ١١٢٧ س ١٤٢٢	ص ٥٨٦ س ٦

افهام کهن – (عر + فا) افکار پوسیده ـ عقول فرتوت و قدیمی .

شرح میخواهد بیان این سخن　　　لیك میترسم ز افهام کهن
فهمهای کهنه کوته نظر　　　بس خیال بد درآرد در فکر

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٧٠ س ٢٧٦١	ص ١٤١ س ٢٨٢٣	ص ٧٣ س ١٩

افیون – (فا) در یونانی اپیون opion و در لاتینی اپیوم opium و دراشعار شعرای فارسی زبان بصورت اپیون apyun نیز آمده است . (ر ـ ك : لغت نامه ذیل لغت اپیون و هپیون و ر ـ ك : دیوان ناصرخسرو صفحه ٢٥٥) امروز آنرا تریاك یا عصارهٔ تریاك گویند ـ فرهنگ نویسان در تعریف آن آورده‌اند که عصارهٔ خشخاش سیاه است و بعضی گویند صمغی است که از خشخاش بیرون آید و مزاج سرد دارد و در بدن حرارت تولید میکند و جهت تخدیر اعضاء وعضلات بکار میرود ـ امروز آنرا از غوزه خشخاش گیرند باین طریق که چون غوزه بزرگ شد هنگام غروب آنرا باتیغ بخراشند تا شیره‌ایکه درآن تعبیه شده است بیرون تراود و بامداد پگاه آن شیره را با وسائلی جمع‌آوری کنند و درآوندها وظروف مخصوصی ریزند و پس از تیاری و مالش آنرا بصورت قرص ولوله درآورند ـ افیون ازقدیمترین ایام درطب‌وارد شده است واز آن استفاده میکرده‌اند . (ر ـ ك : هرمزد نامه صفحه ١١٣ ببعد) ـ در کتب اسلاف نام این دارو آمده است اما بکیفیتی که معلوم است از آن یا استفاده طبی میشده است و یا برای فروش وصادر کردن تهیه مینموده‌اند . (ر ـ ك : حدودالعالم صفحه ٥٧ ذیل پوشنگ و سفرنامه ناصرخسرو صفحه ٨٩) ـ استعمال افیون تا این اواخر بصورت خوردن بوده است نه دود کردن وآنرا برای جلوگیری ازاسهال یاهنگام اعمال‌جراحی

وسایر امراض درطب تجویز میکرده‌اند و گاهی برای کیف ولذت میخورده‌اند . (ر ـ ك : یادداشتهای قزوینی صفحه ۸۷ ذیل افیون) ـ جهت اطلاع بیشتری از ریشه و اساس این لغت و تاریخ آن ر ـ ك : هرمزد نامه ازصفحه ۱۰۷ تا ۱۲۱ .

میدهند افیون بمرد زخم‌مند
تا که پیکان از تنش بیرون کنند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۸ س ۱۵۰۳	ص ۲۷۰ س ۱۵۱٤	ص ۱۳۷ س ۱٦

افیون چشیدن ـ (فا) تریاك خوردن بحدی که سکر آورد ـ کنایه از فریب خوردن ـ گول خوردن .

دم دهد گوید ترا ای جان دوست ... تاچو قصابی کشد از دوست پوست
دم دهد تا پوستت بیرون کشد ... وای او کز دشمنان افیون چشد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٦۱ س ۲۵۹	ص ۲۱٤ س ۲٦۰	ص ۱۱۱ س ۷

اقبال‌پی ـ (عر + فا) آنکه دولت و سعادت همراه اوست ـ نیکبخت ـ مقبل ـ بختیار .

آن یکی پرسید اشتر را که هی ... از کجا می آئی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو ... گفت این پیداست از زانوی تو

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵۷ س ۲٤٤۰	ص ۹۵٤ س ۲٤٤۰	ص ٤۹۷ س ۱٤

اقتداء ـ (عر) بکسر اول وتاء ، پیروی کردن ـ از پی در آمدن ـ پیشوا گرفتن .

اقتدا کردند آن شاهان قطار
در پی آن مقتدای نامدار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۲ س ۲۱۴۱	ص ۴۸۷ س ۲۱۷۷	ص ۲۴۹ س ۲

جست قضا داوری از پی کار جهان
عقل بدو اقتدا کرد که این کار اوست

(سلمان ساوجی)

اقتراب - (عر) بکسر اول ، نزدیکی جستن - نزدیك شدن - نزدیك آمدن .

ای ایاز گشته فانی ز اقتراب
همچو اختر در شعاع آفتاب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲٦٤ س ٤١٤٨	ص ۱۰٤۸ س ٤١٤٨	ص ٥٤٦ س ۲٥

ای دل ترسنده از نار وعذاب
با چنان دست و لبی کن اقتراب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۷ س ۳۱۱۸	ص ٥۳٥ س ۲۱٦۳	ص ۳۷٥ س ۹

اقتراح - (عر) بکسر اول ، طلب سختی کردن - درخواستن - آرزو کردن .

نعره مؤذن که حیا عل فلاح
آن فلاح آن زاریست و اقتراح

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۰۲ س ۱٦۰۰	ص ۹۰٥ س ۱٦۰۰	ص ٤۷۲ س ۲۷

اقتناص - (عر) بکسر اول ، شکار کردن - دربیت زیر بمعنی اسارت .

کی دهد زندانئی در اقتناص
مرد زندانی دیگر را خلاص

ج ٥ نی
ص ٤٦٦ س ٣٤٠٣

ج ٦ بر
ص ١٢٢٥ س ٣٤٠٦

ج ٦ علا
ص ٦٣٢ س ١٠

اقرضوا - (عر. ق) بفتح اول ، قرض بدهید - مأخوذ از آیه شریفه : « واَقیمو الصَّلوٰةَ و آتواالزَّکوٰة واَقْرِضُوا اللهَ قَرضاً حَسَناً . » (سوره المزمل آیه ۲۰) « و برپا دارید نماز را وبدهید زکوة را و قرض بدهید خدا راقرض نیکو. »

قرض ده زین دولت اندر اقرضوا
تاکه صد دولت به بینی پیش رو

ج ٥ نی
ص ٦٤ س ١٠٠٢

ج ٥ بر
ص ٨٧١ س ١٠٠٢

ج ٥ علا
ص ٤٥٥ س ٩

اقرعك - (عر + فا) اقرع بمعنی کل وکچل وکاف تصغیر فارسی بآن الحاق شده است .

تکیه کردی بر درختان و جدار
برشدی ای اقرعك هم قرع‌وار

ج ٥ نی
ص ٣٤٤ س ١٢١٩

ج ٦ بر
ص ١١١٨ س ١٢٢٢

ج ٦ علا
ص ٥٨١ س ٧

اقصاء - (عر) بفتح اول ، دور - مکانٌ اقصی یعنی جای دور .

چونکه تا اقصای هندستان رسید
در بیابان طوطی چندی بدید

ج ١ نی
ص ٩٧ س ١٥٨٧

ج ١ بر
ص ٨٢ س ١٦٣٠

ج ١ علا
ص ٤٢ س ٢٤

اقطاع - (عر) بفتح اول ، پاره‌ها ـ لختها ـ پاره‌ای از زمین خراج که بکسی ببخشند ـ زمینی که ملوك و شاهان بنوکران خود یا مستحقان دهند ـ در فارسی آنرا نان پاره و درترکی تیول گویند .

برگ بی برگی همه اقطاع اوست
فقر وخواریش افتخارست وعلوست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۵۹ س ۴۵۱۹	ص ۶۰۵ س ۴۵۷۰	ص ۳۱۲ س ۲۴

گرفتم که خود خدمتی کرده ای
نه پیوسته اقطاع او خورده‌ای
(سعدی ـ بوستان)

اقطع ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اقلیم الست ـ (عر . ق) کشور الست ـ سرزمین پادشاهی خدای‌تعالی ـ جهان دیگر ـ عقبی ـ ر ـ ك : الست .

لاجرم دنیا مقدم آمدست
تا بدانی قدر اقلیم الست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۴۰ س ۶۰۰	ص ۸۵۰ س ۶۰۰	ص ۴۴۴ س ۹

اقمشه ـ (عر) بفتح اول وکسرمیم ، جمع قماش ، جامه های پشمینه ـ رختها ـ متاعها .

در هوای نابکاری سوخته
اقمشه واملاك خود بفروخته

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۵ س ۱۶۵۱	ص ۴۶۳ س ۱۶۷۷	ص ۲۳۶ س ۱۲

اکابر ـ (عر . ق) بفتح اول ، جمع اکبر ، بزرگان ـ مهتران ـ بزرگتران ـ در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « لا یَجُوزُ التَّقَدُّم لِلاَصاغِرِ عَلَی الاَکابِرِ اِلاّ فِی ثَلاثَة مَواضِعَ اِذاسارُوا لَیلاً وَخاضُوا سَیلاً وَراضُوا خیلاً . » و ممکن است اشاره باشد بحدیث شریف : « مَن لَم یُوَقِّر کَبیرَنا وَلَم یَرحَم صَغیرَنا فَلَیسَ مِنّا . » (نی ج ۸ ص ۳۶۴) « هر که مهترمارا بزرگ نشمارد و به کهتر ما رحم نکند ازما نیست . »

که اکابر را مقدم داشتن
آمدست از مصطفی اندر سنن

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۱۲ س ۲۴۶۰	ص ۱۱۷۷ س ۲۴۶۳	ص ۶۱۰ س ۱۱

اکال ـ (عر) بضم اول و تشدیدکاف ، بسیار خورنده ـ پرخور ـ بسیارخوار.

دام و دد جمله همه اکال رزق
نه پی کسبند و نه حمال رزق

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵۳ س ۲۳۹۰	ص ۹۵۰ س ۲۳۹۰	ص ۴۹۵ س ۱۲

باز خاک آمد شد اکال بشر
چون جدا شد از بشر روح و بصر

ج ۳ نی
ص ٤ س ۲۵

ج ۳ بر
ص ۳۸٤ س ۲۵

ج ۳ علا
ص ۱۹۳ س ۱۳

اکال غلیظ - (عر . م) اکال بضم اول و تشدید کاف ، بسیار خورنده را گویند و غلیظ بمعنی سطبر ودرشت هیکل است ودربیت زیر کنایه است ازخواهش‌های نفسانی و خیال‌های باطل - ج ۸ نی ص ۲۴۱ .

هین گریز از جوق اکال غلیظ
سوی آنکه گفت مابمت حفیظ

ج ۵ نی
ص ٤۸ س ۷۳٤

ج ۵ بر
ص ۸۵۷ س ۷۳٤

ج ۵ علا
ص ٤٤۷ س ۲۲

اکتئاب - (عر) بکسر اول ، دردمندی - اندوهگنی - غمناکی .

مالشت بدهم بزجر و اکتئاب
تا نتابی سر دگر از آفتاب

ج ۵ نی
ص ٤٦٦ س ۳۳۹۹

ج ٦ بر
ص ۱۲۲٤ س ۳٤۰۲

ج ٦ علا
ص ٦۳۱ س ۲۹

اکتفوا - (عر) کافی باشد شما را - شما را بسنده باشد .

نان خوری را گفت حق لاتسرفوا
نور خوردن را نگفتست اکتفوا

ج ۵ نی
ص ۱۷۳ س ۲۷۰۸

ج ۵ بر
ص ۹٦۹ س ۲۷۰۸

ج ۵ علا
ص ۵۰۵ س ۵

اکتناف - (عر) بکسر اول ، زیر پر گرفتن - پناه گرفتن .

کی گذارد حافظ اندر اکتناف
که کسی چیزی رباید از گزاف

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸۲ س ۱۹۲۹	ص ۱۱۵۲ س ۱۹۳۲	ص ۵۹۸ س ۱۹

اکدر - (عر . ق) بفتح اول ، تیره - دردآلود - تیره‌رنگ - این ابیات اشاره است بآیه شریفه واقع در سوره ص که در موضوع خلقت آدم ابوالبشر و سرپیچی ابلیس از سجده باو نازل شده است : « قالَ اَنا خَیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنی مِن نارٍ و خَلَقْتَهُ مِن طینٍ » (سوره ص آیه ۷۷) « گفت من بهتر از اویم مرا از آتش آفریدی و او را از خاک تیره »

اول آنکس کاین قیاسکها نمود
پیش انوار خدا ابلیس بود

گفت نار از خاک بیشک بهتر است
من ز نار و او ز خاک اکدر است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۹ س ۳۳۹٦	ص ۱۷۲ س ۳٤٤۸	ص ۸۹ س ۱٦

اکرام - (عر) بکسر اول ، بزرگ داشتن - گرامی داشتن - گرامی کردن .

گرچه زایشان شیر نر را ننگ بود
لیک کرد اکرام و هم راهی نمود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸٦ س ۳۰۱٦	ص ۱۵٤ س ۳۰۸۱	ص ۸ س ۷

اکرام خو - (عر + فا) بکسر اول ، آنکه خصلت بخشندگی دارد - بخشنده - کریم .

گفت رحمت گر همی‌آید براو
زر بده بستانش ای اکرام خو

چ ۵ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
س ۳۳۲ س ۱۰۲۵	س ۱۱۰۷ س ۱۰۲۸	س ۵۷٦ س ۱٤

اکرام ساز ـ (عر + فا) صاحب کرم ـ نیکوکار .

پروریدش از طفولیت بناز
در کنار لطف آن اکرام ساز

چ ٦ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
س ۲۸٦ س ۲۵۱	س ۱۰٦۷ س ۲۵۱	س ۵۵۷ س ۱

اکسون ـ (فا) بفتح اول ، دیبای سیاه ـ نوعی از دیبای سیاه که بغایت نفیس و قیمتی است . جامهٔ سیاه و قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند .

حکایت آن پادشاه زاده که پادشاهی حقیقی بوی روی نمود . . . . آن پادشاهزاده چو از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاک دون میگویم زر و اطلس و اکسون نمی‌گویم من از این اکسون رستم بیکسون رفتم .

چ ۳ نی	چ ٤ بر	چ ٤ علا
س ٤٦۰ عنوان	س ۷۷٦ عنوان	س ٤۰۵ عنوان

شکوفه ریخته از باد در بنفشه‌ستان
چنانکه تافته لولوی از بر اکسون
(قطران)

اکسیر ـ (فا . م) بکسر اول ، جوهری گدازنده که بزعم قدما اگر آنرا بمس زنند تبدیل بطلا شود ـ کیمیا ـ داروهای مفید ـ کنایه ازنظر مرشدکامل .

تو مگو کاین مس برون بد محتقر
در دل اکسیر چون گیرد گهر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۰ س ۱۴۷۲	ص ۷٦ س ۱۵۰۸	ص ۳۹ س ۲۱

خدمت اکسیر کن مس‌وار تو
جور میکش ای دل از دلدار تو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٤۲ س ۳٤۷۵	ص ۳٦٤ س ۳۵۳۲	ص ۱۸۲ س ۲۰

اکمه - ۱ - (عر) بفتح اول ، کور مادر داد . ر ـ ك : ابرص .

سر بر آوردند باز از نیستی
که ببین ما را گر اکمه نیستی

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ٦٤ س ۱۰۱٦	ص ۸۷۱ س ۱۰۱٦	ص ٤۵۵ س ۱۷

۲ - مأخوذ از آیه شریفه واقع درسوره آل عمران آیه ۱۴ ـ رك : ابرص .

اکول - (عر) بضم اول ، جمع اکل بضم اول و دوم ، خوراکیها ـ طعمه ها ـ بفتح اول وثالث زمین بلند شبیه بکوه .

یك زمین خرمی با عرض و طول
اندرو بس نعمت وچندین اکول

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵ س ۵٤	ص ۳۸۵ س ۵٤	ص ۱۹٤ س ۱۲

اکول - (ع) بفتح اول بسیارخوار - پرخور .

گر نکشتی دیو جسم آنرا اکول
اسلم الشیطان نفرمودی رسول

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠ س ٢٨٩	ص ٨٣٣ س ٢٨٩	ص ٤٣٦ س ٥

گشته باشد همچوسك قی‌را اکول
مسترد نحله از قول رسول

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٧٥ س ٣٥٤٩	ص ١٢٣٢ س ٣٥٥٢	ص ٦٣٥ س ١٤

مضمون بیت بالا مأخوذ است ازحدیث شریف « العائِدُ فِی هِبَتِهِ کَالکَلبِ یَقِیءُ ثُمّ یَعُودُ فِی قَیئِهِ » (صحیح بخاری جلد ٢ صفحه ٥٩) « باز گردنده بهبه خود چون سگی‌است که قی کند وسپس باز گردد به‌قی خود »

اگر گفتن - ١ - (فا . ق) کلمه شرط برزبان راندن - دربیت زیر اشاره‌است بحدیث پیغمبر که فرمود « اِیاکُم وَ کَلِمَةَ لَوْ فَاِنَّها مِنْ کَلامِ المُنافِقین » (نی ج ٨ ص ٢٦٥) « حذر کنید از « اگر گفتن » که آن از سخنان منافقین است . »

تا نگردی تو گرفتار اگر ‌ ‌ ‌ ‌ که اگر این کردمی یاآن دگر
کز اگر گفتن رسول با وفاق ‌ ‌ ‌ ‌ منع کرد و گفت آن هست ازنفاق

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٢٨٧ س ٧٣٦	ص ٢٣٩ س ٧٤١	ص ١٢١ س ٥

۴ـ در بیت زیر اشاره است به کلمه «لو» درآیه شریفه : « وَ أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْنا کُم مِنْ قَبلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَ کُمُ الْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ لَوْلا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجلٍ قَرِیبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَکُنْ مِنَ الصّالِحِینَ.» (سوره منافقون آیه ۱۰) «و ببخشید ازآنچه شما را روزی دادیم پیش از آنکه بیاید یکی از شما را مرگ ، پس میگوید پروردگارا چرا مهلت ندادی مرا تا مدت نزدیك پس تصدیق کنم و باشم از جملهٔ شایستگان .» (ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۳۳۲) .

کان منافق در اگر گفتن بمرد
وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۷ س ۷۳۸	ص ۲۳۹ س ۷۴۳	ص ۱۲۱ س ۶

الا ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل لاوالا

الاق ـ (تر) بضم اول ، برید و چاپار و نحو ذلك ـ این لغت قبل‌از مغول هم معمول بوده است چنانکه از راحة‌الصدور برمیآید : «چون میاحق را از این حال خبر شد الاقی بدوانید و خوارزمشاه را بیاگاهانید .» (یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۹۱) .

همچو این خامان با طبل و علم
که الاقانیم در فقر و عدم

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۱۷ س ۲۵۴۷	ص ۱۱۸۲ س ۲۵۵۰	ص ۶۱۲ س ۲۱

الانعام ــ (عر . ق) چارپایان ـ ستوران ـ در بیت زیر مقصود سورهٔ ششم قرآن مجید است .

چون بخورد آن گندم اندر فخ بماند
چند او یاسین و الانعام خواند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٢ س ٥٣٣	ص ١٠٨١ س ٥٣٦	ص ٥٣٦ س ٢٧

اللهاشتری ــ (عر . ق) خدا خرید ـ مأخوذ از آیه شریفه : « اِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُم وَ اَمْوالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ . » (سوره توبه آیه ١١٢) « خدا خرید از گروندگان جان ها و اموالشانرا بآنکه مر ایشان را باشد بهشت . »

مال و تن برفند ریزان فنا
حق خریدارش که الله اشتری

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٣٥ س ١٤١٥	ص ٥٨٥ س ٤١٦٢	ص ٣٠١ س ١٣

الهی ــ (عر . م) بفتح اول وتشدید لام ، منسوب بخدا ـ کامل ـ رشید ـ از نقص رسته ـ مرد کامل .

روح را تأثیر آگاهی بود
هرکرا این پیش الهی بود

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۷۹ س ۱۵۰	ص ۱۰۶۰ س ۱۵۰	ص ۵۵٤ س ۹

الهی‌نامه - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

الپ ارسلان - (تر) بفتح اول ، الپ در ترکی بمعنی شیر و ارسلان مـرد را گویند . رویهم بمعنی شیردل ومرد دلیر است .

ما هزاران مرد شیر الپ ارسلان
با دو سه عریان سست نیم جان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۵٦ س ٤٤٨٢	ص ٦۰۳ س ٤٥۳۱	ص ۳۱۱ س ۱۰

الپ الغ - (تر) الپ بفتح اول ، بمعنی دلیر و شجاع و الغ بضم اول و دوم ، بمعنی بزرگ است . رویهمرفته لقبی‌است ترکی وبمعنی مرد شجاع و قهرمان بزرگ است .

شد محمد الپ الغ خوارزمشاه
در قتال سبزوار پـر پناه

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۵۵ س ۸٤۵	ص ۸٦۳ س ۸٤۵	ص ٤۵۱ س ٦

از جهود و مشرك و ترسا و مغ
جملگی یك رنگ شدزان الپ‌الغ

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۷۹ س ۱۸٦۲	ص ۱۱٤۹ س ۱۸٦۵	ص ۵۹۷ س ۷

التباس – (عر) بکسر اول، پوشیده شدن – پوشیدگی – آمیخته شدن – آشفته شدن – درشوریدن.

همچنان کاین ظالم حق ناشناس
بهر گاوی کرد چندین التباس

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۴۰ س ۳۴۶۶	ص ۵۰۳ س ۲۵۰۵	ص ۲۵۷ س ۳

گفت آن تأویل باشد یا قیاس
در صریح امر کم جو التباس

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۶ س ۱۶۵۸	ص ۹۰۸ س ۱۶۵۸	ص ۴۷۴ س ۱۴

التفات – (عر) بکسر اول، بگوشه چشم نگریستن – باز نگریستن – روی بچیزی کردن – روی‌آوردن – توجه – پروا.

خوی دارم در نماز آن التفات
معنی قرة عینی فی الصلات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۳۶ س ۲۴۰۱	ص ۴۹۹ س ۲۴۳۹	ص ۲۵۵ س ٤

التقاء – (عر) بکسر اول، باهم شدن – باهم پیوستن – بهم رسیدن – یکدیگر را دیدن – دیدار کردن.

تا نگردد فوت این نوع التقا
کان نظر بخت است و اکسیر بقا
در میان صالحات یك اصلحیست
برسر توقیعش از سلطان صحیست

ج ٥ نی | ج ٦ بر | ج ٦ علا
ص ۲٤۱ س ۲٦۱۱ | ص ۱۱۸٥ س ۲٦۲٤ | ص ٦۱٤ س ۱

التون – (تر) بفتح اول ، در فرهنگهای ترکی بصورت آلتون نیز ضبط شده است بمعنی طلا و سکه طلا – زر و پول – غالباً علم میشده است برای اسم غلامان و کنیزکان – ونیز بسیاری از بزرگان و امرای ترك باین اسم خوانده شده‌اند مثل التون تاش – التون بارس – التون خان وغیره .

کاس و مندیل و گل از التون بگیر
تا بگرمابه رویم ای ناگزیر

ج ۳ نی | ج ۳ بر | ج ۳ علا
ص ۱۷٤ س ۳۰٥٦ | ص ٥۳۲ س ۳۱۰۰ | ص ۲۷۳ س ۱٥

اوست طغانشاه من‌مادرم التون اوست
من برضای تمام سنقر دکان او
(خاقانی)

الحاح – (عر) بکسر اول وسکون لام ، زاری کردن – درخواستن – مبالغه کردن – ستهیدن – سخت ایستادن .

چون بعد الحاح آمد سوی در
گفت آخر چیست ای جان پدر

ج ۳ نی | ج ۳ بر | ج ۳ علا
ص ۳٦ س ٦۲۰ | ص ٤۱۱ س ٦۲٦ | ص ۲۰۷ س ۱۳

الحاق ذریات – (عر . ق) رسانیدن فرزندان – دربیت زیر مأخوذ است از

آیه شریفه : « وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتهُم ذُرِّیَّتهُم بِإیمانٍ اَلحَقْنا بِهِم ذُرِّیَّتَهُم وَما اَلَتْناهُم مِن عَمَلِهِم مِن شَیْءٍ کُلُّ امرِئٍ بِما کَسَبَ رَهین . » (سوره طور آیه ۲۱) « و کسانیکه گرویدند، پیرو شدند آنها را فرزندان آنها بگرویدنی، برسانیم بآنها فرزندانشان را و کم نکنیم آنها را از کارهاشان از چیزی . هر کس بآنچه پیشه کرد در گروست . »

منتظر میباش آن میقات را
صدق دان الحاق ذریات را

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٤۷ س ۳۸۹۷	ص ۱۰۳٤ س ۳۸۹۷	ص ٥۳۹ س ۹

الست - ۱ - (عر . ق) آیا نیستم ، مأخوذ است از آیه شریفه : « اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنی آدَمَ مِن ظُهورِهِم ذُرِّیَّتَهُم وَ اَشهَدَهُم عَلی اَنفُسِهِم اَلَستُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلی شَهِدْنا اَن تَقولوا یَومَ القیمه اِنّا کُنّا عَن هذا غافِلین . » (اعراف آیه ۱۷۱) « وچون گرفت پروردگار تو از بنی آدم ازپشت ایشان اولادایشانرا وگواه گردانید ایشان را برذات ایشان گفت آیا نیستم پروردگار شما گفتند آری هستی گواه شدیم که بگوئید روز قیامت هرآینه ما بی‌خبربودیم ازاین (توحید) . »

این آیه مربوط است بگواهی آدم و ذریات او بتوحید خدایتعالی و آن حکایت سخت مشهور است و خلاصه‌اش آنکه پس‌از هبوط ، خدایتعالی ذریت آدم را از صلب او بیرون‌آورد برمثال مورچه‌های خرد و ربوبیت خود را برآن‌ها عرضه کرد و ایشان قبول کردند و برآن گواهی دادند . درتفسیر این آیه بین مفسرین اختلاف است . بعضی

آنرا بمیثاق توحید و برخی برفطرت اسلام و عده‌ای بر اکمال عقل وشعور عباد وامثال آن تعبیر وتفسیر میکنند. این حکایت و تفسیرهای آن دراز است و محل نقل آن در اینجا نیست.

برای اطلاع بر کیفیت میثاق وتعبیرات آن ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح رازی ج۲ ص ۴۸۳ ومفاتیح الغیب امام فخررازی معروف بتفسیر کبیرجلد ۴ صفحه ۲۰۹ وتفسیر حسینی حاشیه صفحه ۲۷٦ و کامل‌ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۱۷ .)

لفظ الست وبلی دراشعار فارسی بسیار آمده است وهمه‌جا اشاره است بهمین‌آیه شریفه. صوفیان این سؤال وجواب را اطلاق میکنند برفطرت توحید که ساری درتمام موجودات است و آدمی ازآن بهره اتم واکمل دارد. ر ـ ك : بلی

هردمی از وی همی آید الست ... جوهر و اعراض میگردند هست

گر نمی آید بلی زیشان ولی ... آمدنشان از عدم باشد بلی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۸ س ۲۱۱۰	ص ۱۰۷ س ۲۱٦٥	ص ٥٥ س ٢٤

ما دراین دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی الستیم و بلی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۳ س ۱۷٤	ص ۸۲۷ س ۱۷٤	ص ٤۳۳ س ٤

۴ ـ در بیت زیرظاهراً ناظر است بخبر « اِنَّ اللهَ تعالی یُمْهِلُ حَتّی اِذا کانَ ثُلُثُ اللَّیْلِ الاخِرِ نَزَلَ اِلی سَماءِ الدُّنْیا فَنادی هَل مِن مُسْتَغْفِرٍ هَلْ مِنْ تائِبٍ هَلْ مِنْ سائِلٍ هَلْ مِنْ داعٍ حَتّی یَنْفَجِرَ الفَجْرُ . » (احادیث‌مثنوی

ص ۲۰۵) « خدایتعالی زمان میدهد و درنگ میکند تا ثلث آخرشب در آنوقت در آسمان دنیا ندا در میدهد که آیا توبه‌کاری غفران خواهی سؤال کننده‌ای هست (و این ندارا) تاآنکه صبح بدمد (ادامه میدهد) »

تا سحر جمله شب آن شاه علی
خود همیگوید الستی و بلی

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۰۳ س ۲۳۰۰	ص ۱۱۷۰ س ۲۳۰۳	ص ٦۰٦ س ۲۹

الغ - (تر) بضم اول و دوم ، بزرگ - مهتر .

مؤمن و ترسا جهود و گبر مغ
جمله دارد سوی آن سلطان الغ

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۱۰ س ۲٤۱۹	ص ۱۱۷۵ س ۲٤۲۲	ص ٦۰۹ س ۱۵

الغ بگلربك - (تر) الغ بضم اول و دوم ، بزرگ . بگلربگ بفتح هردو باء بمعنی خان خانان یا میرمیران . رویهم بمعنی بزرگترین امیر امیران . ر - ك : بگلربگی .

نری خر گو مباش اندر رگش
حق همی خواند الغ بگلربکش

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۵٦ س ٤۰۲۷	ص ۱۰٤۷ س ٤۰۲۷	ص ۵٤۳ س ۸

الغ سلطان - (تر+عر) پادشاه بزرگ .

پس ایاز مهر افزا برجهید
پیش تخت آن الغ سلطان دوید

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٦١ س ٤٠٨٨	ص ١٠٤٦ س ٤٠٨٨	ص ٥٤٥ س ١٨

الف ـ (عر) بکسر اول ، دوستی ـ یار ـ دوست .

لطف حق این شیروا وگور را
الف دادست این دوضد دور را

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٨٠ س ١٢٩٤	ص ٦٧ س ١٣٢٥	ص ٣٥ س ٦

القارعه ـ (عر . ق) ساعت کوبنده ـ نام صد و یکمین سوره قرآن کریم : « اَلْقارِعَةُ ما القارِعَةُ وَما اَدْریٰكَ ما الْقارِعَةُ . » (القارعه آیه ١و٢) « ساعت کوبنده چیست ساعت کوبنده و چه‌چیز داناکرد ترا که چیست ساعت کوبنده . »

شاه آمد تا به‌بیند واقعه
دید آنجا زلزله القارعه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٠٠ س ٣٩٦٣	ص ١٢٥٣ س ٣٩٦٦	ص ٦٤٦ س ٢٩

الکن ـ (عر) بفتح اول و فتح کاف ، آنکه زبانش هنگام سخن گفتن گرفته شود ـ کند زبان .

هرکرا باشد طمع الکن شود
باطمع کی چشم ودل روشن شود

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۹ س ۵۸۰	ص ۲۲۹ س ۵۸۲	ص ۱۱۷ س ۲۲

الم - (عر . ق) الف لام میم - ترکیبی است از چند کلمه که در اول بسیاری از سور قرآن کریم آمده است و مفسرین درشرح آن بسیارسخن رانده‌اند . بعضی آنرا قسم میدانند وبرخی یکی از نامهای خدا تصور میکنند زمره دیگر شرح وتفسیر دیگری آورده‌اند که محل نقل آن از حوصله این کتاب خارجست (ر . ك : تفسیر ابوالفتوح رازی و امام فخررازی باول سوره‌های بقره و آل عمران و عنکبوت و سجده .)

این الم و حم این حروف
چون عصای موسی آمد در وقوف

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۸۵ س ۱۳۱۶	ص ۸۸۹ س ۱۳۱۶	ص ۴۶۵ س ۲

این الــم وحم ای پدر
آمدست ازحضرت مولی البشر

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۸۵ س ۱۳۲۰	ص ۸۸۹ س ۱۳۲۰	ص ۴۶۵ س ۴

المراد - (عر) درمثنوی این کلمه چندجاآمده است و بمعانی : وهوالمراد - خلاصه - الحاصل - غرض و نتیجه از انجام عمل وکار و امثال آن استعمال شده است .

هریکی را او یکی طومار داد
هریکی ضد دگر بود المراد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۴۱ س ۶۵۹	ص ۳۴ س ۶۶۷	ص ۱۷ س ۲۳

هست اشارات محمد المراد
کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٨٠ س ١٧٤	ص ١٠٦١ س ١٧٤	ص ٥٥٤ س ٢١

آنجا رفت کنیز کی دید آواز داد آن شخص که من مهمانم المراد و آنجا فرود آمد و نشست .

(فیه مافیه صفحه ٨٢)

الم نشرح - (عر. ق) آیا گشاده نکردیم ـ مأخوذ از آیه شریفه : «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ . » (سوره انشراح آیه ١) « آیا گشاده نکردیم برای توسینه ترا . »

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس الم نشرح بفرماید خدا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦٧ س ١٠٦٦	ص ٨٧٤ س ١٠٦٦	ص ٤٥٦ س ٢٦

الواح - ـ ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

الواح کندن - (عر + فا . م) الواح جمع لوح است و در عربی بهرچه پهن باشد از استخوان و کتف و چوب و تخته وغیرآن که بتوان برآن نوشت اطلاق میشود ـ الواح را کندن در بیت زیر یعنی نقوش خواطر را از الواح ذهن‌ها کندن (نی ج ٧ ص ٣٩) ـ پاك کردن لوح ذهن از نقوش آنچه در روز روی آن نقش بسته است . زیرا که شب چون آدمی بخواب رود نقش‌هائیرا که در روز ذهنش پذیرفته است از بین میرود و از خاطرش محو میگردد .

هر شبی از دام تن ارواح را
میرهانی میکنی الواح را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۵ س ۳۸۸	ص ۲۱ س ۳۹۰	ص ۱۰ س ۲۳

اللهالله ـ (عر) کلمه‌ایست که درمقام تعجب استعمال شود ـ و گاهی هم‌بطریق تحذیر واقع شود ای احذروا الله ـ گاهی بمعنی اتق‌الله و معادل‌آنچه در فارسی گوئیم ترا بخدا فلان عمل را انجام مده ـ حاشا .

اللهالله زود بفروش و بخر قطره‌ای ده بحر پر گوهر ببر
اللهالله هیچ تأخیری مکن که ز بحر لطف‌آمد این سخن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۳۳ س ۲۶۲۲	ص ۷۵۳ س ۲۶٤۱	ص ۳۹۳ س ۱۸

الهیکم ـ (عر . ق) بفتح اول ، بغفلت انداخت شما را ـ مشغول کرد شما را مأخوذ است ازآیه شریفه : « الهیکُم التکاثُر ✱ حَتّی زُرتُم المَقابِر . » (سوره تکاثر آیه ۱ و۲) « مشغول کرد شما را بسیاری قبیله تا اینکه زیارت کنید قبرها را . »

اندر الهیکم بجو این را کنون
از پس کلا پس لو تعلمون

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۵ س ٤۱۲۳	ص ۵۸۵ س ٤۱۷۲	ص ۳۰۱ س ۱۷

الهام ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف .

الیاس - ر - ك : شرح اعلام مثنوی ،

الیف - (عر) بفتح اول ، خوگر - خوگیر - خوگرفته - دمساز - دوست .

آن رخام خوب و آن سنگ شریف
برج زندانرا بهی بود و الیف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١١٠ س ١٧١٧	ص ٩١٢ س ١٧١٧	ص ٤٧٦ س ١٢

شمع و حلوا با چنان جامه لطیف
هدیه آورد و بیامد چون الیف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١٤ س ٣٣٧١	ص ١٠٠٦ س ٣٣٧١	ص ٥٢٣ س ٢٢

الیك - (عر) بسوی تو .

آنچنانك سوز و درد زخم کیك
محو گردد چون درآید مار الیك

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٢٥٤ س ٤٣٤	ص ٦٤٣ س ٤٤١	ص ٣٣٥ س ٩

اماره - (عر . ق) امر کننده - در مثنوی گاهی بمعنی خواهشهای نفسانی است که آمر اعمال شیطانی میشود - این کلمه مأخوذ است از آیه شریفه : « وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ . » (سوره یوسف آیه ٥٣) « وتنزیه نمیکنم نفس خودم را بدرستیکه نفس هرآینه امر کننده است ببدی . »

ور بود این جبر جبر عامه نیست
جبر آن اماره خود کامه نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۰ س ۱۵٤٦	ص ۷۵ س ۱۵۰۱	ص ۳۹ س ۱۸

پری گفتش اگر اماره باشد
بتر از خوك و سك صدباره باشد

(الهی نامه ص ۷٦)

امّ‌الکتاب ـ (عر . ق) ما در کتاب ـ اصل قرآن ـ ام در کلام عرب اصل باشد چنانکه مکه را ام القری گویند و سررا ام الدماغ گویند و لوح محفوظ را ام‌الکتاب گفت و رایت راکه لشکر را مفزع بااو بودآن را ام گویند مادر راکه مفزع کودکان باشد و مرجع ایشان با او بود ام از اینجا گویند » . (تفسیر ابوالفتوح چاپ دوم‌جلد ۲ ص۲۷۰) مأخوذ است ازآیه شریفه : « هوالّذی أنْزَلَ عَلَیْكَ الكِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الکِتابِ وَ اُخَرُ مُتَشابِهات » (آل عمران‌آیه ۵) « اوست آنکه فروفرستاد برتو قرآن را ، از اوست آیتهای بی‌احتمال و اشتباه که آنها اصل قرآن است و دیگر محتمل ومشتبه . » و آیه شریفه : « یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وعِنْدَهُ اُمَّ الکِتابِ . » (سوره رعد آیه ۳۹) « محومیکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات میکند و نزد اوست ما در کتاب . »

خود مگیر این معجزه چون آفتاب
صد زبان بین نام او ام الکتاب

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٤٨ س ۲۸۷۵	ص ۷٦٥ س ۲۸۹٦	ص ٤۰۰ س ۱۵

امام - (عر) بکسر اول ، پیشوا - پیشرو - راهنما - ر - ك ، شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه قطب .

از پس هر پرده قومی را مقام
صف‌صف انداین پردهاشان تاامام

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۲ س ۸۲۲	ص ۲٤۰ س ۸۲۷	ص ۱۲۲ س ۲۹

امان دادن - (عر + فا) فاسق ویا خونی را از عقوبت یـا زندان خلاصی بخشیدن - زنهار دادن .

چند امانم میدهی ای بی امان
ای تو زه کرده بکین من کمان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰٤ س ۱۷۰٤	ص ۸۷ س ۱۷٤۹	ص ٤۵ س ۱٦

کـه امانم ده مرا آزاد کن
بین کـه خون آلود میآید سخن

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵۲ س ۱۵۸۸	ص ۹۰۵ س ۱۵۸۸	ص ٤۷۲ س ۲۱

مرا زین سلك امانی ده درین راه
ز دید خویشتن گردانش آگاه

(الهی نامه ص ۹)

در غزلیات آمده است :

در حق چگونه گویم که نه دست ماند و نی دل
دل دوست چون تو بردی بده ای خدا امانی

کمال‌الدین اسمعیل گوید :

امن از جهان مخواه که میر اجل دراو
هرگز نداده است کسی را بجان امان

امانت – (عر . ق) بفتح اول ، راستی وضد خیانت ـ زنهار ـ بی‌بیمی ـ دربیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمواتِ وَالاَرضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَها الاِنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهولاً . » (سوره احزاب آیه ۷۲) « بدرستیکه ما عرض کردیم امانت را در آسمانها و زمین و کوهها پس سرباز زدند آنکه بردارند بار امانت را وترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان که او باشد ستمکار و نادان . »

مفسرین قرآن امانت را عبارت دانسته‌اند از تکالیف که خدایتعالی خلقان را کرد از عبادات و افتراض طاعات و روزه و غسل جنابت چون همه امانتی است از خدایتعالی در گردن مکلفان . (ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح و تفسیر کبیر فخررازی و تفسیر بیضاوی و سایر تفاسیر معتبر ذیل آیه فوق) شارحان مثنوی امانت را در بیت زیر جامعیت اسماء وصفات یا هستی حق که حقیقی است دانسته‌اند . و برخی آنرا به استعدادی که خدایتعالی برای کسب خیر و نیکی و علم و عشق و محبت در دل انسان بودیعت نهاده است تعبیر کرده‌اند .

این امانت در دل و دل حامله‌است
این نصیحت ها مثال قابله است

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۶۰ س ۱۰	ص ۳۱۸ س ۲۵٤۹	ص ۳۸٦ س ۲۵۱۹

در ادبیات فارسی این کلمه که مأخوذ از قرآن کریم است اغلب بمعانی فوق ـ الذکر آمده است.

حافظ گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

امتساك ـ (عر) بکسر اول، چنگ درزدن ـ نگاه داشتن.

آن یکی نسبت بدان حالت هلاك
باز هم از سوی دیگر امتساك

ج ۳ علا	ج ٤ بر	ج ۳ نی
ص ٤۰٦ س ۲۷	ص ۷۷۷ س ۳۱۱۷	ص ٤٦۱ س ۳۰۹٦

امت مرحوم ـ ر ـ ك: امت مرحومه.

امت مرحومه ـ (عر. ق) پیروان مهربانی کرده شده ـ مأخوذ از حدیث شریف: «اُمَّتِی هٰذِهِ اُمَّةٌ مرحومةٌ لَیْسَ عَلَیْها عَذابٌ فی الاخرةِ اِنَّما عَذابُها فِی الدُّنیا الفِتَنُ وَالزَّلازِلُ وَ القَتلُ.» (نی ج ۷ ص ۱۸۸) «این امت منست که مورد رحم قرار گرفته براو عذابی درآخرت نیست عذاب او در دنیاست از فتنه ها و زلزله‌ها و کشتارها.»

امت مرحومه زین رو خواندمان
آن رسول حق وصادق در بیان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۲ س ۳۱۲۰	ص ۱۵۹ س ۳۱۸٤	ص ۸۲ س ۲۲

در میان امت مرحوم باش
سنت احمد مهل مجکوم باش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۹ س ٤۸۳	ص ۱۰۷۹ س ٤۸۳	ص ٥٦۲ س ۲۰

امتنان - (عر) بکسر اول، نعمت دادن - منت نهادن .

دل بکعبه میرود در هر زمان
جسم طبع دل بگیرد ز امتنان

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۹ س ٥۲۳	ص ٦٤۸ س ٥٤۰	ص ۳۳۷ س ۲۸

امت واحد - (عر . ق) یک گروه - مأخوذ از آیه شریفه : « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ الخ (سوره بقره آیه ۲۱۳)
« بودند مردمان یک گروه پس بفرستاد خدای پیغمبران را بشارت دهنده و ترساننده و بفرستاد بایشان کتاب براستی تا حکم کند میان مردمان در آنچه ایشان خلاف کردند . »

پیش از این ما امت[1] واحد بدیم
کس ندانستی که ما نیك و بدیم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۶۳ س ۲۸۵	ص ۲۱۶ س ۲۸۶	ص ۱۱۱ س ۲۲

امت وحدی - (عر . ق) یك گروه - شارحین مثنوی آنرا مأخوذ میدانند از آیه شریفه : « انّ ابراهیم کانَ اُمةً قانتاً لِلّه . »(سوره نحل آیه ۱۲۱) « بتحقیق ابراهیم بود گروهی قنوت خوان برای خدا . » - مفسرین قرآن در تفسیر کلمه امة در این آیه اختلاف دارند وآنرا بمعنی امام و معلم خیر و تنها مؤمن بخدا و صاحب امت و کسیکه تنها درامتی مورد عنایت حق قرار گیرد و امثال آن آورده‌اند . (ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح رازی وتفسیر کبیر امام فخررازی وتفسیر بیضاوی وسایر تفاسیر ذیل این آیه شریف)

امت وحدی یکی و صدهزار
بازگو ای بنده بازت آشکار

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۳ س ۳۷۸۵	ص ۱۹۱ س ۳۸۶۳	ص ۹۸ س ۸

امتهال - (عر) بکسر اول ، آهستگی - زمان دادن - مهلت دادن .

دید زاید از یقین بی امتهال
آنچنان کزظن همی‌زاید خیال

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۵ س ۴۱۲۴	ص ۵۸۵ س ۴۱۷۱	ص ۳۰۱ س ۱۸

---

۱ - بروعلا : پیش ازایشان ماهمه یکسان بدیم .

امداد – (عر) بفتح اول ، جمع مدد ، یاران ـ یارآمدگان .

او مددهای خرد چون در ربود　　　　از خزینهٔ دُرّ آن دریای جود

زین چنین امداد دل پرفن شود　　　　بجهد ازدل چشم هم روشن شود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۷ س ۴۳۱۴	ص ۵۹۵ س ۴۳۶۲	ص ۳۰۷ س ۳

امر – (عر . م) بفتح اول ، فرمان ـ عالم امر ـ این عالم را شیخ نجم‌الدین رازی صاحب مرصاد العباد چنین وصف کرده است : « آفرینش بر دونوع منقسم است ملك وملکوت وآنرا خلق وامر گویند و حق‌تعالی دریکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود : « اِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ » تا آنجا که فرمود : « اَلا لَهُ الخَلْقُ وَ الاَمْرُ » (سوره اعراف آیه ۵۲) عالم امر عبارت از ضد اجساد و اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست دیگر آنکه باشارت کن امری توقف در وجود آمد . » مرصاد العباد صفحه ۲۷ . (ر . ك : لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل عالم امر .)

خلق را طاق و طرم عاریتست
امر را طاق و طرم ماهیتست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۰۶ س ۱۰۳	ص ۲۵۲ س ۱۱۰	ص ۱۲۹ س ۱

عشق ربانیست خورشید کمال
امر نور اوست خلقان چون ظلال

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۲۹ س ۹۸۳	ص ۱۱۰۵ س ۹۸٦	ص ۵۷۵ س ۱۷

امرأ والقیس - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

امرد - (عر) بفتح اول و راء ، بی‌ریش ـ بیموی ـ ساده روی ـ پسربدکار .

بعد از آن اندرشب گردك بفن
امردی را بست حتی همچوزن

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
س ٢٨٨ س ٣٠٢	س ١٠٦٩ س ٣٠٢	س ٥٥٨ س ٦

همچو امرد که خدا نامش کنند
تا بدین سالوس بدنامش کنند

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
س ١١٤ س ١٨٧٢	س ٩٥ س ١٩١٩	س ٤٩ س ١٣

بعضی ازصوفیان جمال مطلق را درمظهر انسانی میجسته‌اند و بهمین علت‌عشق زیبا چهره‌گان و ماه رویان را تنها وسیله نیل بکمال تصور میکردند و باین تصور که ظهور جمال مطلق را درسیمای زیبا رویان میتوان مشاهده‌کرد با این‌گروه نرد عشق می‌باختند ومیگفتند :

چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین
خط همی بیند و عارف اثر صنع خدا را
(سعدی)

زان مینگرم بچشم سر در صورت — زیرا که زمعنی است اثر درصورت
این عالم صورتست وما درصوریم — معنی نتوان دید مگر در صورت
(اوحد الدین کرمانی)

اما طریقه مولانا و اصحاب او خلاف این روش بود . چنانکه شمس تبریزی در

ملاقات با اوحدالدین کرمانی او را ازاین نحوه تفکر منع فرمود ومولانا چندین جای درمثنوی اینگونهٔ تصورات را باطل‌شمرده است . (ر ـ ك : زندگانی جلال‌الدین‌محمد رومی چاپ ۲ صفحهٔ ۵۳ ومثنوی جلد ۵ نی‌ص ۲۵ س ۳۶۳ وحکایت کوسهٔ و امرد در جلد ٦ نی صفحهٔ ۴۹۳)

امرشجون ـ (عر) شجون بضم اول و دوم ، جمع شجن بفتح اول و سکون دوم یا بفتح اول ودوم ، در فرهنگها بمعنی وادی ـ راه بالای وادی ـ شاخهٔ هرچیزی ـ خوشه انگور که تمامی‌آن‌پخته باشد ـ بیخ های درهم شده درخت ـ بازداشتن حاجت کسی را از کار ـ راه دور و بسیار درخت ـ اندوهگین شدن ـ قوی و بزرگ شدن آمده است .

بعضی از مفسرین مثنوی امر شجون را امری پیچیده و مبهم تعبیر کرده‌اند و و برخی دیگر امری قوی وبزرگ آورده‌اند وبیت زیر را اینطور تعریف کرده‌اند ، امر پیچیده و مبهم یاقوی و بزرگ اعجاز ، که از عالم غیب پیاپی بموسی میرسید ـ برخی هم امری پراز غم و اندوه تعبیر کرده‌اند . (ر ـ ك . ش . م)

چون پیاپی گشت آن امر شجون
نیل می‌آمد سراسر جمله خون

ج ۴ علا	ج ۴ بر	ج ۳ نی
ص ۴۱۹ س ۲۹	ص ۸۰۲ س ۳٦۱۳	ص ۴۹۱ س ۳۵۹۰

امرفاستقم ـ (عر . ق) فرمان پس پایدار باش ـ مأخوذ است از آیه شریفه « فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ . » (سوره هود آیه ۱۱۴) « پس مستقیم باش چنانکه مامور شدی وهر که توبه کرد باتو

وستم مکنید که او بآنچه میکنید بیناست . » مفسرین قرآن مورد امر، حضرت ختمی مرتبت را دانسته‌اند .

گر بگویم شرح نعمتهای قوم
که زیادت میشد آن یوماً فیوم

مانع آید از سخنهای مهم
انبیا بردند امر فاستقم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵٦ س ۲٦٦۸	ص ۵۱۳ س ۲۷۱۰	ص ۲٦۲ س ۲

امر قم - (عر . ق) فرمان برخیز .

این همی گوید که آن ضالست و گم
بی خبر از حال او و از امرقم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸۵ س ۱۵۰۳	ص ٤۵۵ س ۱۵۲۵	ص ۲۳۱ س ۱

تلمیح است بسوره المدثر : « یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ ☆ قُمْ فَاَنْذِرْ . » (سوره مدثر آیه ۱ و ۲) « ای جامه در سر کشیده + برخیز بیم کن . » و آیه شریفه :
« یا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ + قُمِ اللَّیْلَ اِلَّا قَلیلاً . » (سوره مزمل آیه ۱ و ۲)
« ای برخود گلیم پیچیده + برخیز شب را مگراندکی . »

امر کن - (عر . ق) بصورت اضافه خوانده شود ، خلاصه امر کن فیکون - کنایه از مرد کامل و ولی راه دان - مأخوذ از آیه شریفه : « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ » (سوره یس آیه ۸۲) جز این نیست که امر او

هر گاه خواهد چیزی را اینکه میگوید مراورا باش پس میباشد. » - خدا چون‌خواهد چیزی را بیافریند فقط کافیست که بگوید کن (بباش) تا ایجاد بشود - انتساب این امر بمردان کامل و اولیاء الله ازجهت تشبیه اشت .

این همه هست و بیا ای امر کن
ای منزه از بیا و از سخن

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۹ س ۱۷۸۹	ص ۹۱ س ۱۸۳٤	ص ٤۷ س ۱۳

ترك آن کن که درازست آن سخن
نهی کردست از درازی امر کن

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۱۲ س ٦۸٥	ص ۱۰۸۹ س ٦۸۸	ص ٥٦۸ س ۲

امرمعروف - (عر. ق) امر کردن بکارهای نیکو که درشریعت اسلام‌معروف شناخته شده است چنانچه صوم وصلوة وحج و زکوة وعید فطر وعید قربان - یکی از فروع دین است ودر قرآن کـریم اقامه نماز و ادای زکوة و اطـاعت خـدا و پیغمبر امر معروف خوانده شده است . ر - ك سوره توبه آیه ۷۲ .

جمعه شرطست و جماعت در نماز
امر معروف وز منکـر احتراز

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۹ س ٤۸۰	ص ۱۰۷۹ س ٤۸۰	ص ٥٦۲ س ۱۹

چو باشد محتسب در امر معروف

بنهی منکر آید نیز موصوف

(الهی نامه ص ٣٤)

امس - (عر) بفتح اول و سکون میم ، آخر دیروز - دیروز .

خود غریبی درجهان چون شمس نیست

شمس جان باقیست او را امس نیست

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٩ س ١١٩	ص ٩ س ١١٩	ص ٤ س ٧

امساك - (عر) بکسر اول ، بند کردن - باز ایستادن - خاموش شدن - خود داری - کم‌خواری .

ای بسا امساك کز انفاق به

مال حق را جز بمرد حق مده

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٣٦ س ٢٢٢٦	ص ١١٣ س ٢٢٨٢	ص ٥٩ س ٣

جملهٔ خوهای او ز امساك و جود

آنچنان آمد که آن شه گفته بود

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٨٧ س ١٨٥٠	ص ٧١٤ س ١٨٦٦	ص ٣٧٢ س ٢١

امشبان - ر - ك : فصل لغات دستوری مثنوی .

امعان نظر – (عر . ق) بکسر اول ، سرفرو بردن و بدقت نظر کردن ـ ژرف نگریستن ـ درکاری غور کردن ـ دربیت زیر اشاره است بآیه شریفه : « ما تَرىٰ في خَلقِ الرحمانِ مِنْ تفاوُتٍ فارجعِ البَصرَهَلْ تَرىٰ مِن فُطُورٍ ثُمّ ارجعِ البَصرَ كَرّتَيْنِ يَنْقَلِبْ اِلَيْكَ البَصَرُخاسِئاً وَهُوَ حسير » (سوره ملك آیه ۳ و ۴) « نمی‌بینی درآفرینش خداوند هیچ تفاوتی را پس بازگردان چشم را آیا بینی نقصانی‌را پس بازگردان چشم دوباره میگردد بسوی تودیده بلندی واو مانده باشد . »

ز این همی‌گوید نگارندهٔ فکر
که بکن ای بنده امعان نظر

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۹۶ س ۲۱۸۱	ص ۱۱۶۴ س ۲۱۸۴	ص ۶۰۴ س ۱۴

امکان – (عر) بکسر اول ، توانائی ـ شایستگی ـ قدرت ـ در اصطلاح اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود هردو براو طاری شود چون انسان وحیوان و جماد و غیره .

من اگر با عقل و با امکانمی
همچو شیخان بر سر دکانمی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۰ س ۲۳۹۹	ص ۳۱۲ س ۲۴۲۳	ص ۱۵۷ س ۱۷

املا – (عر) بکسراول ، شروع کردن ـ از یاد چیزی نوشتن ـ آغاز کردن ـ از خود چیزی گفتن ـ و دراصطلاح بمعنی‌رسم‌الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق

قاعده ـ دربیت زیر املای لاغ یعنی سخن ظریف وخنده‌آور گفتن .

گوشور یکبار خنده کردوبار چونك لاغ‌املی کند یاری بیار
بار اول از ره تقلید و سوم که همی بیندکه می‌خندند قوم

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٨٢ س ١٢٧٣	ص ٨٨٧ س ١٢٧٣	ص ٤٦٤ س ٥

املاك ـ ۹ (عر) بفتح اول ، جمع ملك ، فرشتگان ـ قوای روحانی .

تا چه مستیها بود املاك را
وز جلالت روحهای پاك را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤٦ س ٨٢٤	ص ٤٢١ س ٨٣٠	ص ٢١٢ س ١٧

ور ازاین دیوان وپریان سر کشند
جملهٔ املاك در چنبر کشند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٤٥ س ١١٤٧	ص ٦٧٩ س ١١٥٧	ص ٣٥٤ س ٧

۴ ـ (ق) در بیت زیر اشاره است بآیه شریفه : « وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ . »

(سوره بقره آیه ۲۸) . چون گفت خدای توفرشتگان را که من نهادم در زمین خلیفه گفتند خواهی کردن آنجا کسی را که تباهی کند در آنجا و بریزد خونها و ما پساك

میگوئیم تورا بسپاس توویاك میدانیم تورا گفت من دانم آنچه شما ندانید . » - این آیه مربوط است بآفرینش آدم ابوالبشر ومباحثه ملائك باخدایتعالی در کیفیت این آفرینش .
(ر - ك تفسیر ابوالفتوح ج ۱ صفحه ۸۱ وتاریخ الامم والملوك جلد ۱ صفحه ۴۵ و قصص من القرآن صفحه ٦ وحیات القلوب جلد ۱ صفحه ۲۸ .)

بحث املاك زمین با کبریا
در خلیفه کردن بابای ما

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٠ س ۲۹۰٦	ص ۷٦۷ س ۲۹۲۷	ص ٤٠١ س ۱۳

املح - (عر . ق) نمکین‌تر - بانمك‌تر - در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف نبوی که فرمود : « أَنَا أَمْلَحُ عَنْ أَخِي يُوسُفَ وَ يُوسُفُ أَجْمَلُ مِنّي . » (نی ج ۷ ص ۱۳۷) « من بانمك‌ترم از برادرم یوسف و یوسف زیباتر است ازمن »

آن نمك کز وی محمد املحست
زان حدیث بانمك او افصح است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۲ س ۲۰۰٤	ص ۱۰۲ س ۲۰٥۷	ص ٥۲ س ۱۸

امن سرمدی - (عر . م) بیهراسی پیوسته ودائمی - جهان لایتغیری که حقیقت وجود درآنجا تحقق‌میپذیرد - عالم ذات وصفات .

ای خنك آنرا که ذات خود شناخت
اندر امن سرمدی قصری بساخت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۱۲ س ۳۳٤۱	ص ۱٥٠٤ س ۳۳٤۱	ص ۲۲ س ۱۷

امنیت – (عر) بضم اول ، خواهش وآرزو .

بط حرصست و خروس آن شهوتست | جان چون طاوس وزاغ امنیت است
منیتش آن که بود امید ساز | طامع تأبید یا عمر دراز

ج ٥ نی | ج ٥ بر | ج ٥ علا
ص ٥ س ٤٤ | ص ٨٢١ س ٤٤ | ص ٨٣٠ س ٨

چون حمارست آنك نانش امنیت است
صحبت او عین رهبانیت است

ج ٥ نی | ج ٦ بر | ج ٦ علا
ص ٢٩٩ س ٤٨٥ | ص ١٠٧٩ س ٤٨٥ | ص ٥٦٢ س ٢٣

امهات – (عر. م) بضم اول وتشدید میم وفتح هاء ، جمع امهه ، بمعنی مادرها – وکنایه است از چهار عنصر .

لشکری ز اصلاب سوی امهات
بهر آن تا در رحم روید نبات

ج ١ نی | ج ١ بر | ج ١ علا
ص ١٨٩ س ٣٠٧٣ | ص ١٥٦ س ٣١٣٩ | ص ٨١ س ٧١

هرچه زیر چرخ هستند امهات
از جماد و از بهیمه و زنبات

ج ٣ نی | ج ٣ بر | ج ٣ علا
ص ٢٠٣ س ٣٥٦٢ | ص ٥٥٧ س ٣٦٠٧ | ص ٢٨٧ س ٣

امی و امهات را مـایه
فرش‌را نور وعرش راسایه
(نظامی ـ هفت پیکر)

امهال - (عر) بکسر اول ، زمان دادن ـ مهلت دادن .

گفت موسی این مرا دستور نیست
بنده‌ام ز امهال تو مامور نیست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦٤ س ۱۰۸۷	ص ٤٣٤ س ۱۰۹۷	ص ۲۲۰ س ٦

امی - (عر . ق) بضم اول وتشدید میم ، آنکه براصل خلقت خود بود و کتابت و حساب نیاموخته باشد و کودن و گول و قلیل الکلام را هم گویند ـ آنکه باستاد نرفته باشد ـ این لفظ در حقیقت منسوبست بام که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسیکه پدرش درایام طفلی اوبمیرد و ازتربیت پدر محروم بوده ودرحجرمادر یا دایه پرورش یابد ، از اینجهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدرجوان شده باشد ولفظ امی لقب پیغمبر ما صلی اله علیه وآله و سلم ازآنست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بود ـ این کلمه مأخوذ است از آیه شریفه : « اَلَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسولَ النَّبیَ الاُمّی . الخ » (سوره اعراف آیه ۱۵٦) « کسانیکه پیروی میکنند پیغمبر نانویسا را . » و باز در همان سوره : « فَآمِنُوا بِاللّه و رَسولِهِ النَّبیِّ الاُمّیِ اَلَّذی یُؤمِنُ بِاللّهِ وَ کَلِماتِهِ . » (سوره اعراف آیه ۱۵۸) « پس بگروید بخدا و رسول او که پیغمبری امی است . » ـ در مثنوی نیز مقصود از این‌کلمه پیغمبرآخرالزمان است .

صد هزاران دفتر اشعار بود
پیش حرف امی اش عار بود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۴ س ۵۲۹	ص ۲۸ س ۵۳۵	ص ۱۴ س ۱۶

چو باشد پیشوا امی مطلق
نخواهد نامه برخواندن زناحق

(الهی نامه ص ۱۵۱)

امیدلیس ـ (فا . م) آنکه بآرزوی زندگی بهتر روزمیگذراند ـ آنکه بامید دریافت صله و جایزه بدر ارباب کرم رود ـ این کلمه بصاحب طمعانی مانند شاعران و مداحان و درویشان و امثال آنها اطلاق میشده است که برای گرفتن صلات و جوائز بخانه بزرگان میرفته‌اند و بامید کرم کریمان بآنان اقبال میکرده‌اند .

گفت او را و دوصد امید لیس
تو بمن بگذار و این برمن نویس

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۰ س ۱۲۲۱	ص ٦۸۳ س ۱۲۳۱	ص ۳۵٦ س ٤

امیرالمحشرین ـ (عر . ح) بضم میم ، شاهزاده برخاستگان ـ یکی از القاب ابوبکرصدیق اولین خلیفه راشدین ـ مضمون بیت‌زیراشاره است بحدیث : « مَنْ أَرادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى ابْنِ أَبِي قُحافَةَ . » (احادیث مثنوی ص ۱۹٤) « کسی که خواهد مرده را برزمین بیند که حرکت میکند ابن ابی‌قحافه را بیند . »

هرکه خواهد کاو ببیند برزمین ‌ ‌ مرده راکاو میرود ظاهر یقین
مر ابوبکر تقی را گو به بین ‌ ‌ شد ز صدیقی امیرالمحشرین[1]

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣١٥ س ٧٤٨	ص ١٠٩٣ س ٧٥١	ص ٧٥٠ س ١

امیرداد - (عر + فا . م) پیغمبر اسلام .

در جمادات اینچنین حیفی نرفت
زد درآن ناکفو امیر داد تفت

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤١٥ س ٣٠٢١	ص ٣٤٢ س ٣٠٦٠	ص ١٧٢ س ٧

امیرلونها - (عر+جمع فا . م) پادشاه همه رنگها وتغییرات و دگرگونیها - حق تعالی .

حق آن قوت که بر تلوین ما
رحمتی کن ای امیر لونها

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٨٥ س ٢٤٩٧	ص ٣١٧ س ٢٥٢٦	ص ١٥٩ س ٢٨

امین - ١ (عر) امانت‌دار - زنهار دار - در بیت زیر اشاره است بموضوعی فقهی وآن چنانست که امین اگرمجنون شود یا درحال اغما باشد ضمان از او برخاسته است . (ر - ك : تحفة‌المحتاج جلد ٢ صفحه ٩٧)

١ - علا : امیرالصادقین

چون شدی بیخود هرآنچ تو کنی		ما رمیت اذ رمیت ایمنی
آن ضمان برحق بود نه برامین		هست تفصیلش بفقه اندرمبین

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٠ س ١٥٢٣	ص ١١٣٢ س ١٥٢٦	ص ٥٨٨ س ١٧

۴ ـ مرشد ـ مرد کامل . (نی ج ۷ ص۳۴۲)

بس بگوئی راست گفتی ای امین
این نشانیها بلاغ آمد مبین

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤١٤ س ٢٩٨٣	ص ٣٤٠ س ٣٠٢٢	ص ١٧١ س ١٤

امین‌الدین ـ (عر . م) معتمد علیه دین کنایه از ولی‌کامل ومرشد راه‌دان

ای امین‌الدین ربانی بیا
کزامانت رست برتاج ولوا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠١ س ٣١٥٥	ص ٩٩٤ س ٣١٥٥	ص ٥١٨ س ٩

امین‌حضرت ـ (عر . ق . م) جبرئیل ـ در بیت زیراشاره است به جبرئیل که برمریم نازل شد و او را بشارت داد بآوردن پسری که پیغمبر خواهد شد ـ اشاره بآیه کریمه : « قالَ اِنَّما اَنا رَسُولُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِیّاً » (سوره مریم . آیه ۱۹) « گفت جزاین نیست من فرستاده پروردگارتوام ببخشم ترا پسری پاك . »

بانگ بر وی زد نمودار کرم
که امین حضرتم از من مرم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۴ س ۳۷۶۸	ص ۵۶۷ س ۳۸۱۳	ص ۲۹۲ س ۱۶

امین مخزن افلاك - (عر. م) بعضی از شارحان مثنوی آنرا کنایه از جبرئیل دانسته‌اند و برخی کنایه از مردان کامل و اولیاءالله که دمشان پاکتر از دم فرشتگانست . (ر ـ ك : ش ۰ م)

کان نفس خواهد ز باران پاکتر — وز فرشته در روش درّاك‌تر
عمرها بایست تا دم پاك شد — تا امین مخزن افلاک شد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۵ س ۱۴۶	ص ۲۰۹ س ۱۴۷	ص ۱۰۸ س ۱۴

انا - (عر) من ـ بزعم صوفیان دوتن دم از اناالحق زدند یکی بحق و دیگری بناحق آنکه ازسر حقیقت انا الحق گفت حسین‌بن منصور حلاج بود وآنکه ناروا گفت فرعون عنود بود ـ ر ـ ك : اناالحق

آنکه او بی درد باشد رهزنست — زانکه بی دردی اناالحق گفتنست
آن انا بی‌وقت گفتن لعنت است — آن انا در وقت گفتن رحمتست
آن انا منصور رحمت شد یقین — آن انا فرعون لعنت شد ببین

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۶ س ۲۵۲۱	ص ۳۱۸ س ۲۵۵۱	ص ۱۶۰ س ۱۲

انا الحق ـ ر ـ ك : انا : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

انابت ـ (عر) بکسر اول وباء مفتوح ، توبه کردن ـ دعا خواستن ـ باز گشتن بسوی خدا ـ باز گشتن از کارهای بد ـ باز گشت .

نـرد بس نادر ز رحمت باخته
عین کفران را انابت ساخته

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٢ س ٢٢٨١	ص ١١٦٩ س ٢٢٨٤	ص ٦٠٦ س ١٦

انات ـ (عر) بفتح اول ، دیر ـ درنگ ـ آهستگی ـ تأنی .

لیك مؤمن ز اعتماد آن حیات
می کند غارت بمهل و بـا انات

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥ س ٥٣	ص ٨٢١ س ٥٣	ص ٤٣٠ س ١٢

اناخیرٌ ـ (عر. ق) بفتح اول ، من بهترم ـ مأخوذ از آیه کریمهٔ قرآن است که در موضوع مکالمه خدا با ابلیس هنگام آفرینش آدم نازل شده است : « قَالَ مَامَنَعَكَ اَلّا تَسجُدَ اذ اَمَرتُكَ قَالَ انا خیرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ و خَلَقْتَهُ مِن طِینٍ . » (سوره اعراف آیه ١١) « گفت چه‌چیز باز داشت تورا که سجده نکردی هنگامیکه فرمودیم تورا گفت من بهترم از او ،آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گل . »

بندگی او به از سلطانیست
کـه اناخیر دم شیطـانیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧٦ س ٣٣٤٢	ص ٧٩٠ س ٣٣٦٥	ص ٤١٣ س ١٠

اناادان – (عر + فا . م) آنکه من را میداند ـ کنایه از عارف ربانی که میداند حقیقت واقع وجودش جز انانیت ازلی چیز دیگری نیست و این وجود ظاهری ظل وسایه‌ای از آن حقیقت است .

رب بر مربوب کی لرزان بود
کی انادان بند جسم و جان بود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٦٣ س ٤١٢٩	ص ١٠٤٧ س ٤١٢٩	ص ٥٤٦ س ١٥

انامل – (عر) بفتح اول ، جمع انمله ، انگشتان .

بس انامل رشک استادان شده
در صناعت عاقبت لرزان شده

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٧٢ س ١٦٠٤	ص ٧٠٢ س ١٦١٨	ص ٣٦٦ س ١٣

انبار – (فا . م) مکانی که در آن جو و گندم وسایر غلات و آذوقه ریزند ـ در بیت زیر کنایه‌از ضمیر انسانی است (ر ـ ك : ش م)

ما در این انبار گندم میکنیم — گندم جمع آمده گم می کنیم
می نیندیشیم آخر ما بهوش — کاین خلل در گندمست ازمکر موش
موش تا انبار ما حفره زدست — وز فنش انبار ما ویران شدست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤ س ۳۷۷	ص ۲۷ س ۳۷۸	ص ۱۰ س ۱۷

انباردار - (فا . م) محافظ محل کالا و ارزاق - کنایه از جویای حقیقت و سالك طالب که قلبش مخزن اسرار است . (نی ج ۸ ص ۲۵۷)

بشنو از عقل خود ای انباردار
گندم خود را بارض الله سپار

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۹۸ س ۱٥۲٦	ص ۹۰۱ س ۱٥۲٦	ص ٤۷۰ س ۲٤

انباز - (فا . م) رفیق وهمتا در مال و کالا و با غم وشادی دیگری - دراینجا بمعنی محبوب ومعشوق .

پخته شد آن سوخته پس بازگشت
باز گرد خانه انباز گشت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۸ س ۳۰٦۰	ص ۱٥٦ س ۳۱۲٦	ص ۸۱ س ۱۰

انبازی - (فا) رفاقت - شرکت - دراینجا بمعنی همراهی وهمفکری .

جمله گفتندش که جان بازی کنیم
فهم گرد آریم و انبازی کنیم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٥ س ٤٦	ص ٥ س ٤٦	ص ۲ س ۱۷

انبان – ۱ (فا) پوست بزغاله خشك کرده که قلندران در میان بندند و ذخیره درو بدارند . از انبان تهی پنیر جستن یعنی از غایت شره وآز عمل لغو و بیهوده انجام دادن . ر ـ ك : ضرب‌المثل‌های مثنوی .

تا که شد در شهر معروف وشهیر
کـو ز انبان تهی جوید پنیر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸٤ س ۱٤۸۳	ص ٤٥۳ س ۱۵۰٦	ص ۲۳۰ س ۱۰

۲ – (م) شکم .

تو چه دانی ذوق آب دیدگان — عاشق نانی تو چون نادیدگان
گر تواین انبان‌زنان خالی کنی — پر زگوهر های اجلالی کنی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۱ س ۱٦۳۸	ص ۸٤ س ۱٦۸۱	ص ٤٤ س ۲

انبان ابوهریره - (فا + عر) ابوهریره یکی از اصحاب حضرت رسول بود و همیشه در فقر ومسکنت میزیست واز دنیا و اسباب‌آن اعراض داشت مشهور است که انبانی داشت که درآن غالباً نان خشك که تنها غذایش بود مینهاد وهیچگاه آنرا ازخود دور نمیکرد . وی یکی از اصحـاب صفه است . (جهت اطلاع بر کیفیت زندگیش ر ـ ك : حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۲۷٦ تا ۲۸۵ و استیعاب ج ۱ ص ۳۵۸ و شذرات الذهب ج ۱ ص ۱ و٦۳)

اشارت آمدن از غیب بشیخ کـه این دوسال بفرمان بستدی و بدادی بعداز این بده و مستان دست در زیر حصیر کن آنرا چون انبان ابوهریره کردیم .

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٧٨ عنوان	ص ٩٧٣ عنوان	ص ٥٠٧ عنوان

انبساط ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

انتباه ـ (عر) بکسر اول ، بیدار شدن ـ بیداری ـ آگاهی .

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن بدام شکر شاه

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٦٤ س ٢٨٩٨	ص ٥٢٤ س ٢٩٣٩	ص ٢٦٨ س ١٢

آن شود شاد از نشان کو دید شاه
چون ندید او را نباشد انتباه

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٣٨ س ١٦٦٦	ص ٢٧٧ س ١٦٨٠	ص ١٤١ س ٥

درآمد واسطی را انتباهی
بدیوانه ستان در شد بگاهی

(الهی نامه ص ١٤٧)

انتسال ـ (عر) بکسر اول ، نسل و نتیجه ـ فرزند دار شدن .

چون بگیری شهرهی کو ذوالجلال
برگشادست از برای انتسال

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٢٣ س ٢٤٤٧	ص ٧٤٤ س ٢٤٦٦	ص ٣٩٨ س ١١

انتشار - (عر) بکسراول، پراکنده شدن - پراکندگی - در بیت زیر بمعنی پراکندگی خاطراست و معادل است با تفرقه دراصطلاح صوفیان. ر - ك: شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه تفرقه

باز باخود آمدم زان انتشار
باز دیدم طور وموسی برقرار

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤١١ س ٢٢٤٣	ص ١١٧٦ س ٢٤٤٥	ص ٦٠٩ س ٢٧

انتظار - (عر) چیزیرا چشم داشتن - چشم براه بودن - چشم براه داشتن.

ایستادند انتظار او در نماز
مانده بود استاده در فکردراز

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤٦١ س ٣٧٩٥	ص ٣٨٠ س ٣٨٦٠	ندارد

پس زمین را بوسه دادند و شدند
انتظار وقت فرصت می‌بدند

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٧١ س ١٢٤٤	ص ٤٤١ س ١٢٥٤	ص ٢٢٤ س ١٦

انتعاش - (عر) بکسراول، بلند شدن - برخاستن - نیکوشدن - بهبود یافتن.

جان فدای توکنم در انتعاش
وستمی شیری هلا مردانه باش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ ملا
ص ٤٧٩ س ٣٦١٣	ص ١٣٢٥ س ٣٦١٦	ص ٦٣٧ س ٢٤

انتقاد ـ (عر) بکسر اول ، جدا کردن سره از ناسره (محیط المحیط)

بر سر خرمن بوقت انتقاد
نه که فلاحان زجق جویند باد

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ٢٨٦ س ١٤٣	ص ٦٢٩ س ١٤٥	ص ٣٢٦ س ١٧

انتقال ـ (عر) بکسر اول ، از جائی بجائی رفتن و نقل نمودن و مردن ـ در بیت زیر رحلت پیغمبر آخر الزمان غرض است .

احمد آخر زمان را انتقال
در ربیع اول آید بی جدال

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ٣٤١ س ٢٥٨٥	ص ٧٥٢ س ٢٦٠٤	ص ٣٩٢ س ١٩

انتقام ـ (عر) بکسر اول ، کینه کشیدن ـ کین توختن .

گر زمین و آسمان برهم زدی
ز انتقام این مرد بیرون نامدی

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ٢٥٢ س ٢٩٤٢	ص ٧٦٨ س ٢٩٦٣	ص ٤٠٢ س ١٣

انجاس ـ (عر) بفتح اول ، ناپاکان ـ پلیدان .

خون خوری در چارمیخ تنگنا

در میان حبس و انجاس و عنا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦ س ٥٩	ص ۳۸٥ س ٥٩	ص ١٩٤ س ١٥

انجلاء ـ (عر) بکسراول ودوم ، روشن و صاف شدن ـ بازشدن ابر ـ بازشدن غم ـ ظهور .

زانکه کان و مخزن صنع خدا

نیست غیر نیستی در انجلا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٢ س ١٣٦٧	ص ١١٥٢ س ١٣٧٠	ص ٥٨٥ س ٥

انجیل ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اندا ـ ر ـ ك : اندودن .

انداختن ـ ۱ ـ (فا) پرتاب کردن ـ رها کردن ـ ساقط کردن .

من مر او را قبلهٔ خود ساختم

قبله ساز اصل را انداختم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥١ س ۳۱۳۴	ص ١٢١١ س ۳۱۳٦	ص ٦٢٥ س ٢٧

۲ ـ اقامت گزیدن ـ گذراندن ـ بسر بردن ـ بار افکندن ـ توقف کردن .

در مقامی مسکنی کم ساختی
کم دو روز اندر دهی انداختی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۱۰ س ۱۹۲۶	ص ۴۷۷ س ۱۹۶۰	ص ۲۴۳ س ۲۳

آنچنانك کاروانی میرسید — در دهی آمد دری را بازدید
آن یکی گفت اندرین بردالعجوز — تا بیندازیم اینجا چند روز
بانگ آمد نه بینداز از برون — وانگهانی اندر آ تو اندرون

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۲۸ س ۱۱۲۱	ص ۱۱۱۳ س ۱۱۳٤	ص ۵۷۸ س ۲۹

اندام ـ (فا . م) بدن وعضو آدمی ـ آلت رجولیت مرد .

بادش آمد مردی آن پهلوان
که بکشت او شیرو اندامش چنان

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۵۱ س ۳٤٤۸	ص ۱۰۳۷ س ۳٤٤۸	ص ۵٤۰ س ۲۸

انداینده ـ (فا) اسم فاعل از اندودن و اندائیدن ، بمعنی کاه گل کردن و پر کردن ـ ملمع و زراندود کردن .

بسا گل انداینده اسگالید گل
دست کاری میکند پنهان ز دل

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۸ س ٤۷۸	ص ٤۰۵ س ٤۸۱	ص ۲۰٤ س ٦

اندرعدم خیمه زدن ـ (فا . م) درعالم بی‌نشانی خیمه افراشتن ـ فانی‌شدن ـ رسیدن بعالم حقایق که فوق عالم خواص است .

عاشقان انـدر عدم خیمه زدند
چون عدم یك رنگ ونفس واحدند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۲ س ۳۰۲٤	ص ۵۳۰ س ۳۰٦۸	ص ۲۷۲ س ۱۰

اندرون ـ (فا) خانه‌ایکه پشت خانهٔ دیگرواقع شود وامروز ماآنرا اندرونی گوئیم مقابل بیرونی ـ خانه‌ایکه مخصوص زن وفرزندان و خدمتگزاران و خواجگان و بزرگان بوده است ـ حرمسرا .

آن وزیر از اندرون آواز داد
کای مریدان از من این معلوم باد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤۰ س ٦٤۳	ص ۳٤ س ٦۵۱	ص ۷ س ۱۲

اندرونه ـ (فا) داخل و توی هرچیزی که از بیرون پیدا نباشد ـ نهان ـ باطن .

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن‌شهوت که بودش کردسرد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۰ س ۱۹۰٦	ص ۷۱۷ س ۱۹۲۲	ص ۳۷٤ س ٤

نور حق همچو آفتاب عیان
تافته است اندرونهٔ دلشان

(ولد نامه صفحه ۲۴۳)

اندك مایگی - (فا . م) بی قدر و بی سامان وبنیاد چه مایه در فارسی بمعنی مقدار و دستگاه و سامان و بنیادآمده است - نادانی - ابلهی - بی‌سوادی .

ای مدمغ عقلت این دانش‌نداد — که‌خدا هررنج را درمان نهاد
توخر احمق ز اندک مایگی — برزمین ماندی ز کوته پایگی

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا
ص ۴۲۰ س ۳۰۹۵ — ص ۳۴۶ س ۳۱۳۸ — ص ۱۷۴ س ۴

اندوختن - (فا) درلغت بمعنی جمع کردن و فراهم‌آوردن است و دربیت‌زیر بمعنی انتفاع و سود بردن و بهره‌مند شدن وبهره بردن آمده است .

من ز دیگی لقمه‌ای‌ ننٖدوختم
کف سیه کردم دهانرا سوختم

ج ۵ نی — ج ۶ بر — ج ۶ علا
ص ۴۰۳ س ۲۲۹۰ — ص ۱۱۶۹ س ۲۲۹۳ — ص ۶۰۶ س ۲۴

اندوخته - (فا) در لغت بمعنی جمع شده و فراهم‌آورده شده ضبط شده است ولی در بیت زیر بمعنی واپس داده شده دوباره درست شده و تجدید شده ودوباره کامل شده آمده است .

هرکرا سوزید دوزخ در قود — من برویانم دگربار از جسد
کارکوثر چیست که هرسوخته — گردد از وی نابت و اندوخته

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٦٥ س ٤١٦٨	ص ١٠٤٩ س ٤١٦٨	ص ٥٤٧ س ١٩

ابیات بالا مضمون این خبر است « سَیَخْرُجُ ناسٌ مِنَ النّارِ قَداحتَرَقُوا وَ کانُوا مِثْلَ الحُمَمِ ثُمَّ لایَزالُ اَهْلُ الْجَنَّةِ یَرُشُّونَ عَلَیْهِم اَلْمٰاءَ حَتّی یَنْبُتُونَ نَباتَ الْغُثاءِ فِی السَّیْلِ » (مسند احمد جلد ٢ ص ٩٠) بزودی مردم در حالیکه سخت افروخته اند از آتش خارج میشوند، مانند پیه گداخته شده اهل بهشت پیوسته بر آنها آب میزنند تا آنکه در آنها برگهائی (شبیه) برگهای بکف سیل آلوده شده بروید.

اندودن ـ (فا) پوشانیدن سقف و دیوار و غیره ـ کاهگل کردن ـ ر ـ ك : اندا.

ممکن اندای آن دیوار نی
با ایاز امکان هیچ انکار نی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٣٢ س ٢٠٧٧	ص ٩٣٢ س ٢٠٧٧	ص ٤٨٥ س ١٦

اندیشه کیش ـ (فا) آنکه معتاد به اندیشه وفکر است ـ آنکه همیشه خیالات فاسد مینماید ـ معادل آنچه امروز گوئیم : خیالاتی.

میکنم لاحول نه از گفت خویش
بلك از وسواس آن اندیشه کیش

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٢٤ س ٥٦٧	ص ٦٦٠ س ٧٧٣	ص ٣٤٤ س ١٧

انذار - (عر. ق) بکسر اول: پند دادن - بیم دادن - ترسانیدن. ر - ك انفاق.

در نبی انذار اهل غفلتست
کان‌همه انفاق شاهان حسرتست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳٦ س ۲۲۳۱	ص ۱۱٤ س ۲۲۸۹	ص ۵۹ س ۷

انزلوا - (عر) بکسر اول، فرودآئید - پائین‌آئید.

باز جانها را چو خواهد درعلو
بانگ آید از نقیبان که انزلوا

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۷۵ س ۷۰	ص ۱۰۵۷ س ۸۰	ص ۵۵۲ س ۲٤

انس بن مالك - ر - ك: شرح اعلام مثنوی.

انس - (عر) انسان - نوع بشر. مأخوذ ازآیه شریفه: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَایَاْتُونَ بِمِثْلِهٖ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً.» (سوره اسرائیل آیه ۹۰) «بگو اگر جمع شوند آدمیان و جنیان که بیاورند مثل این قرآن نمی‌آورند مثل‌آنرا اگرچه باشند بعضی از برای بعضی ایشان فداکار»

جنتان و انستان و اهل کار
گو یکی آیت از این‌آسان بیار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۲ س ٤۲٤۳	ص ۵۹۱ س ۲٤۹۰	ص ۲۰٤ س ۲۲

انشاء ـ (عر) آفریدن ـ پدیدآوردن ـ آغاز کردن ـ ازخود چیزی گفتن .

قصدم از الفاظ او راز تو است
قصدم از انشاش آواز تو است

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۲۳ س ۷۵۸	ص ۶۶۰ س ۷۶۶	ص ۳۴۴ س ۱۳

انشار ـ (عر . ق) بکسر اول ، زنده کردن ـ شارحان مثنوی بیت زیر را اشاره‌ای میدانند بآیاتی که در قرآن کریم در موضوع کیفیت بوجود آمدن انسان نازل شده است مثل آیه شریفه : « یا اَیُّهَا النّاسُ اِنْ کُنْتُم فی ریبٍ مِن البعثِ فَاِنّا خَلَقْنا کُم مِنْ تراب ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ علقةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقه وَ غَیرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَیِّنَ لَکُم . » (سوره حج آیه ۵) « ای گروه مردمان اگرباشید درشکی ازبرانگیختن پس بتحقیق ماآفریدیم شمارا ازخاك پس ازنطفه پس ازخون بسته پس ازگوشت خائیده خلق‌شده وغیر خلق‌شده تا روشن نمائیم برای شما . »

حجت انکار شد انشار تو
از دوا بدتر شد این بیمار تو

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۳۱ س ۸۹۳	ص ۶۶۶ س ۹۰۱	ص ۳۴۷ س ۲۹

انصار ـ ۱ (عر) بفتح اول ، جمع نصیر یاری‌گران ـ یاری دهندگان

برق را چون یخطف‌الابصار دان
نور باقی را همه انصار دان

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۱ س ۱۵٤٥	ص ۲۷۲ س ۱۵۵۸	ص ۱۳۸ س ۱۸

۲ ـ (عر . م) گروهی از اصحاب رسول‌الله که درایام هجرت در مدینه بمدد آن سرور رسیدند ـ آنانکه با پیغمبر از مکه مهاجرت کردند مهاجرین وآنها که در مدینه بیاری پیغمبر برخاستند انصار نامیده شدند .

برخاستن مخالفت و عداوت ازمیان انصار ببرکات رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٥٦ عنوان	ص ۳۷٦ عنوان	ص ۱۸۸ عنوان

انصتوا ـ (عر . ق) بفتح اول ، خاموش باشید ـ گـوش دارید ـ مأخوذ از آیه کریمه قرآن : « وَ اِذا قُرِئَ القُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونْ . » (سوره اعراف آیه ۲۰۳) « و چون خوانده شود قرآن پس بشنوید مر اورا و خاموش باشید تاشما شاید رحم کرده شوید . »

انصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبان حق نگشتی گوش باش

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٤۱ س ۳٤٥٦	ص ۳٦۳ س ۳۵۱۱	ص ۱۸۲ س ۱۰

انصتوا یعنی که آبت را بلاغ
هین تلف کم کن که لب خشکست باغ

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۰٤ س ۳۱۹۸	ص ۹۹۷ س ۳۱۹۸	ص ۵۱۹ س ۱۱

انظروا - (عر. ق) نگاه کنید - مأخوذ است از آیه کریمه: « فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا الخ. » (سوره روم آیه ۴۹) « پس نگاه کن بسوی آثار رحمت خدا چگونه زنده میکند زمین را بعد از مردنش. »

امر حق بشنو که گفتست انظروا
سوی این آثار رحمت آر رو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۸ س ۱۳٦۱	ص ٦۸۹ س ۱۳۷۲	ص ۳۵۹ س ۲٦

انعام - (عر) بکسر اول، نیکی کردن - نعمت دادن - دهش - بخشش.

لذت انعام خود را وا مگیر
نقل و باده جام خود را وامگیر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۸ س ٦۰۷	ص ۳۲ س ٦۱۵	ص ۱٦ س ۱۹

انفاق - (عر. ق) بکسر اول، هزینه کردن - بخشیدن - در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه: « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ. » (سوره انفال آیه ۳٦) « بدرستیکه آنانکه کافر شدند نفقه کنند مالهایشان را تا باز دارند از راه خدا پس زود انفاق کنند آنرا پس بوده باشد برایشان پشیمانی پس چیره گردانیده شوند ».

این آیه پس‌ازفتح بدر و غلبه مسلمانان وشکست قریش وتوزیع کردن‌ابوسفیان اموالی را درمیان‌آنها نازل شده است . (ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۵۳۱)

در نبی انذار اهل غفلتست
کان همه انفاقهاشان حسرتست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۶ س ۲۲۳۱	ص ۱۱٤ س ۲۲۸۹	ص ۵۹ س ۷

انفطار ـ (عر) بکراول ، شکاف خوردن ـ برخود شکافتن .

روشنی عقلها از فکرتم
انفطار آسمان از فطرتم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۹۰ س ۱۱٦۰	ص ۲۵۵ س ۱۱٦۸	ص ۱۳۰ س ۵

انفقوا ـ (عر. ق) ببخشید ـ انفاق کنید ـ خرج کنید ـ مأخوذ ازآیه شریفه :

« یا اَیُّهَا اَلَّذینَ آمَنُوا اَنفِقُوا مِنْ طَیِّبَاتِ ما کَسَبْتُمْ وَ مِمّا اَخْرَجْنا لَکُم مِنَ الْاَرضِ وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنفِقُون . » (سوره بقره آیه ۲٦۹) « ای کسانیکه ایمان‌آوردید نفقه کنید از نیکوهای‌آنچه اندوخته‌اید و ازآنچه بیرون‌آوردیم برای شما از زمین و قصد مکنید پلید راکه ازآن هدیه کنید . »

و نیز مأخوذ است ازآیه شریفه : « وَ اَنفِقُوا فِی سَبیلِ اللهِ وَلا تُلْقُوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهْلُکَةِ . » (سوره بقره آیه ۱۹۱) « هدیه کنید در راه خدا و میفکنید خود را درهلاك . »

انفقوا گفتست پس کسبی بکن | زانکه نبود خرج بی‌دخل کهن
گرچه آورد انفقوا را مطلق او | تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا

ج ٥ نی ص ٣٨ س ٥٧٩ — ج ٥ بر ص ٨٤٩ س ٥٧٩ — ج ٥ علا ص ٤٤٤ س ٢٥

در غزلیات آمده است :

چوخرد غرق باده شد دردولت گشاده شد
سر هرکیسه کرم بگشاید که انفقوا

انقباض – (عر) بکسر اول ، گرفته شدن – دل گرفتگی – گرفتگی خاطر –
(ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل لغت قبض)

کشته‌ای خرکره‌ام را در رباض
که مبادت بسط هرگز ز انقباض

ج ٣ نی ص ٣٨ س ٦٥٧ — ج ٣ بر ص ٤١٣ س ٦٦٣ — ج ٣ علا ص ٢٠٨ س ٣

انکسار – (عر) بکسر اول ، شکستن – شکستگی .

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

ج ٥ نی ص ٣٥٧ س ١٤٦٨ — ج ٦ بر ص ١١٣٠ س ١٤٧١ — ج ٦ علا ص ٥٨٧ س ٧

انگاشتن – (فا) تصور کردن – پنداشتن – گمان بردن .

نوش چون کردی توچندین زهررا

لطف چون انگاشتی این قهر را

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ ملا
ص ۳۳۰ س ۱۵۲۱	ص ۲۷۱ س ۱۵۳٤	ص ۱۳۸ س ۲

من نفس خودرا اکسیراعظم ساخته وباز تمامت اعمال خود را نا کرده انگاشته و قابل احدیت شده .

(رسالهٔ فریدون ص ٦۰)

انگشت دردندان ماندن - (فا . م) تعجب کردن - تحیر نمودن .

خیره شد دلاك و بس حیران بماند

تا بدیر انگشت در دندان بماند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ ملا
ص ۱۸۵ س ۲۹۹۹	ص ۱۵۳ س ۳۰٦٤	ص ۷۹ س ۲۳

زو صفش جانها حیران بمانده

خرد انگشت در دندان بمانده

(الهی نامه)

انگشتری سلیمان - (فا+عر) حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان درانگشترش گذاشته بود ، پس هر گاه آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد اوحاضر میشدند واورا اطاعت میکردند این انگشتر را روزی دیواز او دزدید و پادشاهی را ازوی منتزع کرد وسلیمان پس از رنج ومشقات بسیار باردیگر آنرا بیافت و بپادشاهی رسید . (ر - ك : حیوة القلوب مجلسی چاپدوم ج ۱ ص ۳۵۷ وحبیب السیر جلد ۱ صفحه ۱۲٦)

چون سلیمانی دلادر مهتری
بر پری و دیو زن انگشتری

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۰ س ۳۵۷۸	ص ۱۸۱ س ۳۶۵٤	ص ۹۳ س ۱۱

انگشتك زدن - (فا) انگشت‌ها را از خوشحالی برهم زدن .

پس زد انگشتك برقص اندر فتاد
که بده زوتر رسیدم در مراد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦١ س ۹٥۷	ص ۸٦۸ س ۹٥۷	ص ٤٥٤ س ۲

انگشت گزیدن - (فا . م) حسرت و افسوس خوردن .

گفت نی من خود پشیمانم از آن
دست خود خایان وانگشتان گزان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۱ س ۱٦٥۲	ص ۸٥ س ۱٦۹٥	ص ٤٤ س ۱۳

انگلیون - (فا) مأخوذ از لغت یونانی **Evaghghelion** مرکب از **ev** بمعنی خوب و + **aggellein** بمعنی اطلاع دادن ، آگاه کردن - جمعاً بمعنی بشارت در لاتین **Evangelium** چهار انجیل قانونیست یعنی انجیل متی و انجیل مرقس و انجیل لوقا و انجیل یوحنا . (حاشیه برهان قاطع ذیل لغت انجیل .) در فرهنگهای فارسی بمعنی اسم کتاب مانی (شاهپورگان) و نام کتاب نصاری (انجیل) هردو آمده

است ولی در بیت زیر بمعنی دوم یعنی انجیل است .

او بیان میکرد با ایشان براز
سر انگلیون وز نار و نمـاز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤ س ۳٦٤	ص ۲۰ س ۳٦٥	ص ۱۰ س ۹

تا دم عیسی چلیپاگر شد اکنون بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بترسائی شدند

(سنائی)

انگیختن - (فا) ۱ - برشورانیدن - جنبانیدن .

بس دل چون کوه را انگیخت او
مرغ زیرک با دوپا آویخت او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ۵۳۱	ص ۳۸ س ۵۳۷	ص ۱٤ س ۱۷

۲ - پیدا کردن - یافتن .

هر کسی در طـاعتی بگریختند
خـویشتن را مخلصی انگیختند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۳ س ۲۹٦٦	ص ۱۵۱ س ۳۰۲۹	ص ۷۹ س ۱

۳ - بر کشیدن - بلند کردن .

پس بچنگال از زمین انگیخت گرد
زود زاغ مرده را در گور کرد

ج ۳ نی
ص ۳۵۵ س ۱۳۰۶

ج ٤ بر
ص ٤٨٧ س ۱۳۱٦

ج ٤ علا
ص ۳۵۸ س ۱۷

در غزلیات آمده است :

باردیگر نوبهاران سوختی
بـار دیگر فتنه ها انگیختی

انگیخته ـ (فا) ۱ ـ ساخته و پرداخته ـ ساخته .

شیر تازه از شکر انگیخته
شیر و شهدی با سخن آمیخته

ج ۱ نی
ص ۵۷ س ۲۵۵۳

ج ۱ بر
ص ۱۳۱ س ۲٦۱۲

ج ۱ علا
ص ٦۷ س ۲٦

۲ ـ بر شوریده ـ جنبانیده ـ سوق داده شده ـ درشور .

گر بهامان مایلی هامانئی
ور بموسی مـایلی سبحانئی
ور بهـردو مـایلی انگیخته
نفس و عقل و هردوان آمیخته

ج ۳ نی
ص ٤۳۸ س ۲۷۱۷

ج ٤ بر
ص ۷۵۸ س ۲۷۳٦

ج ٤ علا
ص ۲۹۵ س ۲٦

۳ ـ بلند کرده ـ برپا ساخته .

خنده او گـریها انگیخته
آب رویش آب روها ریخته

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٥ س ١٦١٦	ص ١١٣٦ س ١٦١٩	ص ٥٩٠ س ٢٢

۴ - افراشته ـ برجسته .

اهل نار و اهل نور آمیخته
در میانشان کوه قاف انگیخته

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۸ س ۲۵۷۱	ص ۱۳۲ س ۲٦۳۱	ص ٦۸ س ۹

. . . ونقاش چابك دست ازقلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید و مسطح باشد .

(کلیله و دمنه صفحه ٦٤)

در جوامع الحکایات عوفی آمده است :

. . . دیگر تختی داشت از عاج و ساج مرکب و انواع جواهر در آن مرتب و صورتهای لطف از آن انگیخته .

انوار - (عر) جمع نور بفتح اول ، بمعنی شکوفه .

کم زخاکی چونکه خاکی یار یافت
از بهاری صد هزار انوار یافت

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٤۸ س ۳۳	ص ۲۰٤ س ۳۳	ص ۱۰۵ س ۲۹

انوارخدا - (عر + فا . ق) روشنائیهای یزدان ـ کلماتی که هنگام خلق‌آدم خدای تعالی باو یاد داد ـ الهامات آسمانی یا مکاشفات غیبی که برای‌آدم روی میدهد ـ (ر ـ ك سوره بقره آیه ۲۹ تا ۳۴ و سوره ص آیه ۷۱ تا ۸۵)

اول آنکس کاین قیاسک‌ها نمود
پیش انـوار خدا ابلیس بـود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۹ س ۳۳۹۶	ص ۱۷۲ س ۳۴٦۸	ص ۸۹ س ۱٦

انین - (عر) بفتح اول ، ناله ـ آواز سوزناك .

یا رسول‌الله در این نادی کسان   میزنند از چشم بد بر کرکسان
از نظر شان کلهٔ شیر عـریـن   وا شکافند تا کند آن شیر انین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳٤ س ٥۰۷	ص ۸٤٥ س ٥۰۷	ص ٤٤۲ س ٥

اوان - (عر) بفتح اول ، مـوقع ـ هنگام ـ بعضی از شارحان مثنوی آنـرا (در بیت زیر) بمعنی گیاهی که در زمستان میروید معنی کرده‌اند و آن سهو است چه اوان در لغت بمعنی وقت و هنگام است و بی اوان در بیت زیر بمعنی بی مـوقع و بی هنگام است .

زانکه حلوا بی‌اوان صفرا کند
سیلیش از خبث مستنقـا کـنـد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۲۰ س ۲٦۰۱	ص ۱۱۸٤ س ۲٦۰٤	ص ٦۱۳ س ۲۰

اوّاه - (عر. ق) بفتح اول وتشدید واو ، بسیار آه کننده وآه کشنده ـ مأخوذاز آیه شریفه : « اِنَّ اِبراهیمَ لَاَوّاهٌ حلیمٌ . » (سوره توبه‌آیه۱۱۵) «بدرستیکه‌ابراهیم

بسیار آه کننده و بردبار بود . » وآیه شریفه : « اِنَّ اِبراهیمَ لَحلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ . » (سوره هود آیه ۷۷) « بدرستیکه ابراهیم بود بردبار آه کشنده باز گردنده . »

بادِ آهی کابرِ اشك چشم راند
مر خلیلی را بدان اواه خواند

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۲۳ س ۸۸٤	ص ۱۱۰۰ س ۸۹۷	ص ۵۷۳ س ۱۲

اوباش ـ (عر) بضم اول ، جمع وبش بفتح واو وباء ، و بوش بفتح باء وسکون واو ، مردم یا جماعت درهم‌آمیخته ازهرجنس ـ جماعت مردم ازیك خاندان ـ غوغای مردم ـ مـردم ناکس ـ در عرف عام بمعنی مرد بی‌باك آمـده است ـ فرومایگان ـ ناکسان .

رفت خـادم جانب اوباش چند
کرد بر اندرز صوفی ریشخند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۹ س ۲۱۹	ص ۲۱۳ س ۲۲۰	ص ۱۱۰ س ۱۲

گفت این اوباش رائی میزنند
تا در این شهر خودم قاضی کنند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۱ س ۲٤۲۰	ص ۳۱۳ س ۲٤٤٦	ص ۱۵۸ س ۲

اذکروالله کار هر اوباش نیست
ارجعی بر پای هر قلاش نیست

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٩ س ٣٠٧٢	ص ٧٧٥ س ٣٠٩٣	ص ٤٠٥ س ١٩

بچشم عجب وتکبر نظر بخلق مکن
که‌دوستان‌خداممکن‌اند دراوباش

(سعدی)

گر از اوباش راه ایمان برم من — توانم گفت کز سگ بهترم من
وگر ایمان نخواهم برد از اوباش — چوموئی بودمی ازسگ من‌ایکاش

(الهی‌نامه ص ٥٦)

اوج - (عر . نج) بفتح اول ، معرب اوگ ، مقابل حضیض ، طرف بالای هرچیزی - و در اصطلاح نجوم بلندترین درجه کوکب بود وآن ملاقات سطح محدب فلك باشد از افلاك سبعه سیاره (غیاث اللغات) - نقطه‌ایست از فلك خارج مرکز که دورترین نقاط است ازمرکز عالم وهریك ازسبعه سیاره را اوجی باشد وگاهی‌حضیضی (بهارعجم) وابوریحان در کیفیت اوج آفتاب آورده است :

« اوج بلندترین‌جایست که بدو رسد از کره خویش ازیراك‌آفتاب برمحیط‌ممثل خویش نرود ، ولکن برمحیط فلك دیگراندر سطح ممثل گرد برگرد زمین ، ومرکزش از مرکز ممثل بیرون‌آمده واین فلك را خارج‌المرکزخوانند . وناچار برمحیط او دو نقطه باشد ، یکی برزمین نزدیکتر همه محیط ودیگر برابرش ، دورترین همه محیط‌از زمین پس این نقطه دور را بهندوی اوج خوانند ای بلندی و همچنان بیونانی افیجون خوانند ای دورترین دوری »

(التفهیم ص ١١٦)

گه حضیض وگاه اوسط گاه اوج
اندرو از سعد و نحسی فوج فوج

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۹ س ۱۲۸۸	ص ٦۷ س ۱۳۱۹	ص ۳٤ س ۲۸

اوحد - (عر . م) بفتح اول وثالث ، یگانه ـ حقیقت ـ حق ـ حقیقت انسان که در مرد کامل ظهور میکند . (ش . م)

این تو کی باشی که تو آن اوحدی
که خوش وزیبا و سرمست خودی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۲٦ س ۸۰٤	ص ٦٦۲ س ۸۱٤	ص ۳٤٥ س ۱۸

اوساخ - (عر) بفتح اول ، جمع وسخ بفتح اول و دوم ، بمعنی چرك و ریم ـ چرك‌ها ـ شوخ‌ها .

بعد یکساعت برآورد از تنور
پاك و اسپید و از آن اوساخ دور

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۷ س ۳۱۱٥	ص ٥۲٥ س ۳۱٦۰	ص ۲۷٥ س ۷

اوساط - (عر . ج) جمع وسط ، میانها ـ میانه‌ها ـ اشاره است بروایتی که نیکلسن آنرا منقول از حسن بصری که درموضوع علت سلامتی و کیفیت اعتدال مزاج گفته است میداند : « خیرالامور اوساطها » (نی ج ۷ ص ۳٦۰) بهترین کارها میانه آنهاست (میانه روی است) ولی باید این عبارت حدیث باشد (ر ـ ك احادیث‌مثنوی صفحه ٦۹) .

شیخ رو آورد پیش آن فقیر	که‌زهرحالی که‌هست‌اوساط گیر
در خبر خیرالامـور اوساطها	نـافع آمد زاعتدال اخلاطها

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٤٤ س ۳٥۱۲	ص ۳٦٦ س ۳٥۷۰	ص ۱۹۳ س ۱۷

اوستاخ ـ (فا) گستاخ ـ دلیر ـ بی‌ادب ـ جسور .

روی صحرا هست هموار وفراخ
هرقدم دامیست کم ران اوستاخ

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷ س ۲٦۹	ص ۳۹٥ س ۲۷۰	ص ۱۹۹ س ۱٥

هر کسی میگفتند که این اوستاخی که تواند کرد بجامه شیخ و کـرا ایـن محل باشد . (اسرارالتوحید صفحه ۱۹۷)

اوستادان صفا ـ (فا + عر . م) مردان کامل .

ای ضیاءالحق حسام‌الـدین راد
اوستادان صفـا را اوسـتـاد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳ س ۲	ص ۸۱۹ س ۲	ص ٤۲۹ س ۱

اوسط ـ (عر. نج) بفتح اول و سکون واو ، میانه ـ میانین ـ درنجوم حدفاصل بین اوج وحضیض راگویند وبیرونی‌آنرا چنین تعریف کرده است ، « ناچار اندرین‌فلك جاییست کـه دوری او از زمین بمیان بعد ابعد دور ترین ومیان بعد اقـرب نزدیکترین

است . و نقصان او همچند زیادت اوست براین . و او را بعد اوسط خوانند ای میانه . »

(التفهیم ص ۱۱٦)

که حضیض و گاه گاه اوسط اوج

اندرو از سعد و نحس فوج فوج

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۹ س ۱۲۸۸	ص ٦۷ س ۱۳۱۹	ص ۳٤ س ۲۸

اوصاف قاف – (عر ـ م) چگونگی های آشیان معرفت ـ شارحان مثنوی آنرا کنایه‌دانسته‌اند ازصفات ذات الهی‌ونشان‌های هستی‌مطلق . (ر ـ ك : قاف ـ ش ۰ م)

مرغ صابر را تو خوش دارو معاف

مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۲۹ س ۸۵۲	ص ٦٦٥ س ۸٦۲	ص ۳٤۷ س ۳

اوفتیدن – (فا) شکل دیگری از لعت افتادن بمعنی از پای درآمدن .

گر سعیدی از مناره اوفتید

بادش اندر جامه افتاد ورهید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٥۱ س ۱۳٤۹	ص ۱۱۲٤ س ۱۳٥۲	ص ٥۸٤ س ۲٥

اوقیه – (عر) بضم اول و کسر قاف ، وزنی است معادل چهل درم سنگ ـ هفت ونیم مثقال . (تحفه حکیم مؤمن)

در دوصد من شهد یك اوقیه خل	چون درافکندی ودروی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون میچشی	هست اوقیه فزون چون بر کشی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۹ س ۳۲۷٤	ص ٥٦۳ س ۳۷۱۹	ص ۲۹۰ س ۹

اولوالالباب - (عر) صاحبخردان ـ خردمندان

بومسیلم را لقب کذاب ماند

مر محمد را اولوالالباب ماند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱ س ۳۲۲	ص ۱۸ س ۳۲۲	ص ۸ س ۲۹

اولوالعزم - (عر . ق) عزم در لغت بمعنی قصد وآهنگ است و اولوالعزم ، صاحبان کوشش و ثبات را گویند و در اصطلاح شرع به پیغمبرانی اطلاع میشود که بر امور عهد نموده خود و سپرده خدای تعالی آهنگ وکوشش کردند و آن پیغمبران نوح وابراهیم وموسی ومحمد هستند وبعضی گویند ابراهیم وموسی وعیسی ومحمداند. و این کلمه در بیت زیر مأخوذ است ازآیه کریمه قرآن مجید : «فَاصْبِر كَمَا صَبَرَ اُولوالعَزم مِنَ الرُسُل . » (سوره احقاف آیه ۳۴) « پس شکیبا باش چنانکه شکیبا شدند صاحبان ثبات از پیغمبران . »

که یقین دیدم درون تو شهیست

که اولوالعزم و رسول آگهیست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٤۹ س ۳٦۰۳	ص ۲۷۰ س ۳٦٦۲	ص ۱۸۵ س ۱۸

اول دست – (فا . م) ـ اولین دفعه ـ نخستین‌بار ـ بیت زیر اشاره است بحدیث شریف: « اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ الْعَقْل . » (احادیث مثنوی ص ۲۰۲) نخستین چیزی که خدای آفرید خرد بود . »

نی که اول دست یزدان مجید
از دو عالم بیشتر عقل آفرید

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸۳ س ۱۹۳٦	ص ۱۱۵۲ س ۱۹۳۹	ص ۵۹۸ س ۲۲

اولیاءالله – ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه مراد .

اویس قرن – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اهاب – (عر) بکسر اول ، پوست ـ پوست حیوانی که آنرا دباغی نکرده باشند .

چون سرش ببرید شد سوی قصاب
تا اهابش برکند در دم شتاب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸٤ ب ۱٤۸۹	ص ٤۵٤ س ۱۵۱۲	ص ۲۳۷ س ۲۳

اهبطوا – (عر . ق) فرو شوید ـ اشاره است بآیه شریفه : « فَاَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ . » (سوره بقره آیه ۳۴)

« بلغزانید ایشانرا ابلیس از آنجا بیرون آورد ایشانرا از آنچه بودند و گفتیم ما فروشوید

بهری بهری را دشمنی و شما را در زمین قرارگاه است و برخورداری تاقیامت . »

این آیه مربوطست بآفرینش آدم و عصیان او و از امر خدایتعالی که بسبب آن مورد خشم وغضب خدا قرارگرفت و از بهشت رانده شد و بزمین آمد و در آن نشو و نما کرد . (ر ـ ك : تاریخ الامم والملوك ج۱ ص۵٦ وحبیب‌السیر جلد۱ صفحه ۲۰)

چون بامر اهبطوا بندی شدند
جنس‌خشم وحرص وخرسندی شدند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۵۸ س ۹۲٦	ص ٤۸ س ۹٤۰	ص ۲۰ س ۵

چون عتاب اهبطوا انگیختند
همچو هاروتش نگون آویختند

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۹ س ۳٦۱۹	ص ۱۰۱۹ س ۳٦۱۹	ص ۵۳۰ س ۲٤

از سوی عرشی که بودم مربط او
شهوت مـا در فکندم اهبطوا

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۳۲ س ۲۷۹٦	ص ۱۱۹٤ س ۲۷۹۹	ص ٦۱۸ س ۱

اهتزاز ـ (عر) بکسر اول ، جنبیدن .

اندکی چون بیشتر کردند ساز
اندر آمد آن عصا در اهتزاز

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۰ س ۱۲۳۰	ص ۴۴۱ س ۱۲۴۰	ص ۲۲۴ س ۱

اهتمام ـ (عر) بکسر اول . غمخواری کردن ـ در کاری همت بر گماشتن ـ توجه کردن ـ دلنهادن ـ تیمار داشتن .

تا ببینی جامعیم را تمام
تا نلرزی وقت مردن زاهتمام

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۱ س ۱۷۶۹	ص ۴۶۹ س ۱۷۹۹	ص ۲۳۹ س ۱۷

اهدنا ـ (عر . ق) راهنمائی کن ما را ـ مأخوذ از آیه شریفه : « اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ . » (سوره فاتحه آیه ۴) « هدایت کن ما را براه راست . »

از برای چاره این خوف ها
آمد اندر هر نمازی اهدنا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۵۹ س ۳۳۹۱	ص ۱۷۲ س ۳۴۶۲	ص ۱۸۹ س ۷

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا
با زبان حال گفتی اهدنا

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۵۰۱ س ۳۷۵۲	ص ۸۱۰ س ۳۷۷۵	ص ۴۲۴ س ۱۷

اهل ـ ۱ ـ (عر) زن ـ عیال ـ زن و فرزند ـ خاندان .

هر که با اهل کسان شد فسق‌جو
اهل خود را دان که قواد است او

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٥٤ س ٣٩٩٩	ص ١٠٤٠ س ٣٩٩٩	ص ٥٤٢ س ٨

۴ - در ابیات زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « وَ نَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ × قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ الخ . » (سوره هود آیه ۴۷ و ۴۸) « وبر-خواند نوح پروردگارش را و گفت ای پروردگار من پسرم از خاندان منست و وعده تو حق است و تو حکم کننده ترین حکم کنندگانی ☆ گفت ای نوح او نیست از کسان تو » الخ - واین آیات مربوط است بطوفان نوح و غرق شدن کنعان پسر نوح در آن غوغای عظیم و وعده حق تعالی بنوح پیش از طوفان که کسان او را از عذاب مصون دارد .

نوح گفت ای پادشاه بردبار
مرمرا خر مرد وسیلت بردبار
وعده کردی مرمرا تو بارها
که بیابد اهلت از طوفان رها
گفت او ازاهل وخویشانت نبود
خود ندیدی تو سپیدی او کبود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٧٥ س ١٣٣١	ص ٤٤٦ س ١٣٤٢	ص ٢٢٦ س ١٢

اهل‌اعتزال - ر - که : شرح اعلام مثنوی ذیل معتزله

اهلاك - (عر) بکسر اول ، نیست گردانیدن - نابود کردن .

نقض عهد و توبه اصحاب سبت
موجب مسخ آمد و اهلاك ومقت

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۶۶ س ۲۵۹۲	ص ۹۶۳ س ۲۵۹۲	ص ۵۰۲ س ۴

اهل‌الهام - (عر . م) کسانیکه با عوالم غیب سروکار دارند - اولیاءالله - مشایخ ومردان کامل .

اهل الهام خدا عین‌الحیات
اهل تسویل هوا سم الممات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸۸ س ۳۲۹۵	ص ۵۴۵ س ۳۳۴۰	ص ۲۸۰ س ۱۵

اهل‌پر - (عر + فا) آنها که حرکتشان بوسیله بال است - پرنده - پرواز کننده - مرغ .

گفت باری نطق سگ کو بردرست
نطق مرغ خانگی که اهل پر است

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸۸ س ۳۳۰۳	ص ۵۴۵ س ۳۳۴۸	ص ۲۸۰ س ۲۶

اهل تسویل - (عر . م) تسویل در لغت بمعنی خواستن بزبان - آراستن - آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم آمده است و این‌کلمه رویهم در بیت زیر کنایه است از گرفتاران هوی و هوس و نفس اماره .

اهل الهام خدا عین‌الحیات
اهل تسویل هوی سم الممات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸۸ س ۳۲۹۵	ص ۵۴۵ س ۳۳۴۰	ص ۲۸۰ س ۱۵

اهل تقلید و نشان - (عر+فا . م)آنانکه ازدیگران تقلید کنند - زاهدان - ظاهریان - دانشمندان - فیلسوفان .

صد هزاران اهل تقلید و نشان
افکند در قعر یك آسیبشان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۰ س ۲۱۲۵	ص ۱۰۸ س ۲۱۸۱	ص ۵۶ س ۱۴

اهل تن - ۱ (عر + فا . م) آنانکه بجسم خودشان وابسته و علاقمندند - حریصان - آزمندان .

اهل تن را جمله علّم بالقلم   واسطه افراشت در بذل کرم
هر حریصی هست محروم ای پسر   چون حریصان تك مرو آهسته تر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۴ س ۵۹۴	ص ۴۱۰ س ۶۰۰	ص ۲۰۶ س ۲۲

۲ - مردمان ظاهربین - کسانیکه باحواس ظاهر خود میخواهند جهان وحقایق آنرا درك کنند .

علمهای اهل دل حمالشان
علمهای اهل تن احمالشان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۲ س ۳۴۴۶	ص ۱۷۵ س ۳۵۱۹	ص ۹۰ س ۱۶

اهل‌حرم - (عر . م) مردمان پرده‌نشین - در بیت زیر رازهای پنهانی ومعانی درونی است که برنااهل آشکار نتوان کرد .

مستمع چون تازه آید بی ملال	صد زبان گردد بگفتن کرولال
چونکه نامحرم درآید ازدرم	پرده درپنهان شوند اهل‌حرام

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٤۷ س ۲۲۸۰	ص ۱۲۲ س ۲٤۳۷	ص ٦۳ س ۱۷

اهل دریابار - (عر+ فا . م) ساکنین کنار دریا - مؤمنین - دوستداران‌خدا . (نی ج ۸ ص ۲۹٦)

الله الله گرد دریا بار گرد	گرچه باشند اهل دریا بار زرد
تا که آید لطف بخشایش گری	سرخ گردد روی زرد از گوهری

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۳۰ س ۳٦۲۵	ص ۱۰۲۵ س ۳٦۲۵	ص ۵۳۰ س ۲۷

دریا بار بمعنی ساحل و کناره دریاست چنانکه درغزلیات‌آمده است

چرا خود کفّ ما دریا نباشد
چـو اندر کار دریا بار بودیم

در حدیقة التحقیق آمده است :

و اندران بی کرانه دریابار
صد هزاران نهنك مردم‌خوار

اهل دعا - ر - ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل‌کلمه مراد .

اهل‌دل - (عر + فا . م اولیاءالله - مردان کامل .

لاجرم آن راه بر تو بسته شد
چون دل اهل دل از تو خسته شد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰ س ۳۱۱	ص ۳۹۷ س ۳۱۲	ص ۲۰۰ س ۱۷

اما اهل معنی واهل دلان وعاقلان که جهدها کرده‌اند .

(معارف ص ۳۰۵)

اهل‌دلق - (عر . م) آنانکه لباس پشیمنه پوشند - مردم ناکس و فرومایه و درویش .

جمع گشتندی ز هراطراف خلق   از ضریر و لنگ و شل اهل‌دلق
بسر در آن صومعه عیسی صباح   تا بدمشان وا رهاند از جناح

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹ س ۲۹۹	ص ۲۹٦ س ۳۰۰	ص ۲۰۰ س ۱۰

اهل‌دول - (عر . م) بضم دال وفتح واو ، آنانکه گردش روزگار بدلخواه آنهاست - ظفرمندان - مردان کامل - اولیاءالله .

هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل
می نبندد پرده بر اهل دول

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۳ س ۱۲۷٤	ص ۲٦۸۵ س ۱۲۸۳	ص ۳۵۷ س ۱٦

اهل‌دیر - (عر . م) ساکنین صومعه‌ها - مسیحیان و راهبان مسیحی که در دیارات زندگانی میکرده‌اند .

بر همه تسخر کنان اهل خبر
بر همه کافر دلان و اهل دیر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸۲ س ۸۳	ص ٦۲٦ س ۸٤	ص ۳۲۰ س ۸

اهل‌صبا - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اهل‌صلات - (عر . م) صلات بکسر اول ، جمع صله است بمعنی عطا وانعامات وجوائز - مردم بی‌چیز و تنگدست - مردم قابل ترحم و التفات و مرحمت وتوجه .

مات کن او را و ایمن شو ز مات
رحم کم کن نیست او زاهل صلات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦۰ س ۱۰۵۹	ص ٤۳۲ س ۱۰٦۹	ص ۲۱۹ س ١٤

اهل‌صورت - (عر . م) ظاهریان - دنیا داران .

اهل صورت در جواهر بافته
اهل معنی بحر معنی یافته

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦۸ س ۲۷٤۲	ص ۱٤۰ س ۲۸۰٤	ص ۷۳ س ۲٤

اهل صورت غرق گفتار منند
اهل معنی مرد اسرار منند

(عطار « منطق‌الطیر »)

اهل‌ضروان – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اهل فرش – (عر . م) آنانکه روی زمین زندگی میکند موجودات روی زمین .

چون شود تیره زغدر اهل فرش
بازگردد سوی پاکی بخش عرش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦ س ٢٢٢	ص ٨٣٠ س ٢٢٢	ص ٤٣٤ س ٩

اهل‌قبور – (عر . ق) مردگان گورستان ـ مأخوذ از آیه شریفه : « قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَمَا یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ . » (سوره ممتحنه آیه ١٣) « بتحقیق که نومید شدند از آخرت همچنانکه نومید شدند کافران از یاران گورها . »

تا چنان نومید شد جانشان ز نور
که روان کافران ز اهل قبور

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٤٨ س ٤٣٣٨	ص ٥٩٦ س ٤٣٨٧	ص ٣٠٧ س ٢٢

اهل‌قل – (عر . م) سخن‌گو ـ سخنور ـ انسان ـ بشر ـ شارحان مثنوی

این کلمه را در بیت زیر بمعنی اهل ایمان و آنهاییکه مخاطب بخطاب حق شده‌اند آورده‌اند . (ر ـ ك : ش . م)

کل عالم صورت عقل کلست
کوست بابای هران کاهل قل است

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧١ س ۳۲٥۹	ص ۷۸٥ س ۳۲۸۱	ص ٤١١ س ١٢

اهل کار ـ (عر + فا) متخصص ـ استاد ـ اشاره بآیه شریفه که ذیل لغت آیت و انس مذکور شده است .

جنتان وانستان و اهل کار
گویکی آیت ازاین آسان بیار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٤٢ س ٤٢٤٣	ص ٥٩١ س ٤٢٩٠	ص ۳۰٤ س ٢۳

اهل کبائر ـ (عر . ج) کسانیکه مرتکب گناهان کبیره میشوند چون قتل و حرق و غیره ـ در بیت زیر مأخوذ است از حدیث پیغمبر ص که فرمود : « شفاعتی لِأَهْلِ الکَبائِرِ مِنْ أُمَّتی . » (نی . ج ۸ ص ۴۸) « شفاعت من برای کسانی از امت منست که گناهان کبیره کرده‌اند . »

عاصیان و اهل کبایر را بجهد
وا رهانم از عتاب نقض عهد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ١٠٢ س ١٧٨٥	ص ٤٧٠ س ١٨١٥	ص ٢۳۹ س ٢۹

اهل‌معنی - (عر . م) اولیاءالله - صوفیان ، چون این‌طایفه معتقدند که از میان کل فرق که جویان حقیقت‌اند فقط آنها هستند که به حقایقی و معانی رسیده‌اند . از این جهت خودرا اهل‌معانی واهل‌حقیقت واهل معرفت مینامند - اهل الله - اهل‌حق وحقیقت .

همنشین اهـل معنی باش تا
هم عطایابی وهم باشی فتـا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤٤ س ۷۱۱	ص ۳۷ س ۷۲۱	ص ۱۹ س ۱۲

اهل صورت در جواهر بافته
اهـل معنی بحر معنی یافته

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦۸ س ۲۷٤۲	ص ۱٤۰ س ۲۸۰٤	ص ۷۲ س ۲٤

اما اهل معنی و اهل‌دلان و عاقلان که جهدها کرده‌اند

(معارف ص ۳۰۵)

اهل صورت غرق گفتار منند
اهل معنی مرد اسرار منند

(عطار « منطق‌الطیر »)

اهل موسی - (عر . ق) قوم بنی‌اسرائیل ، که بهمت موسی و معجزات او از اسیری‌فراعنه مصر خلاص شدند - بیت زیر اشاره است بآیه کریمه : « وَ اِذْ فَرَقنا بِکُمُ البَحر فَاَنجَینا کُم وَ اَغرَقنا آلَ فرعونَ واَنْتُم تَنظُرون . » (سوره

بقره آیه ۴۷) « چون بشکافتیم بشما دریا را برهانیدیم شمارا وغرق کردیم آل فرعون راوشما بنگرید . »

موج دریا چون بامر حق بتاخت
اهل موسی را ز قبطی وا شناخت

ج ۱ نی — ص ٥٤ س ٨٦٣
ج ۱ بر — ص ٤٥ س ٨٧٦
ج ۱ علا — ص ۲۳ س ۹

اهل نامه ـ (عر + فا . م) آنکه نامه نویسد ـ نویسنده ـ کاتب ـ دبیر .

که تو اهل نامه و رقعه بدی
نه جلیس و یار وهم بقعه بدی

ج ۱ نی — ص ۲۹٤ س ۸٦۹
ج ۲ بر — ص ۲٤۲ س ۸۷٥
ج ۲ علا — ص ۱۳٤ س ٤

اهلیت ـ (عر) بفتح اول و تشدید یاء ، شایستگی ـ سزاواری ـ درخوری .

من ندیدم در جهان جستجو
هیچ اهلیت به از خوی نکو

ج ۱ نی — ص ۲۹۱ س ۸۱۰
ج ۲ بر — ص ۲۳۹ س ۸۱٦
ج ۲ علا — ص ۱۲۲ س ۲۳

ایاب ـ (عر) بکسر اول ، باز گشتن ـ باز آمدن .

درهمش آرد چو سایه در ایاب
طول سایه چیست پیش آفتاب

ج ۳ نی
ص ۳۰۸ س ۵۱۸

ج ٤ بر
ص ٦٤٧ س ٥٢٥

ج ٤ علا
ص ۳۳۷ س ۱۱

ایاز – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ایام فترت – ر ـ ك : وقت فترت .

ایبك – (تر) بفتح اول وسکون یاء ، ماه بزرگ ـ مجازاً بمعنی قاصد وغلام . ترکها این نام را بغلامان میدادند از جمله نام غلامی از غلامـان سلطان شهاب‌الدین غوری بود .

گفت ای ایبك بیاور آن رسن
تا بگویم من جـواب بوالحسن

ج ٥ نی
ص ۱۹۷ س ۳۰۸۱

ج ٥ بر
ص ۹۹۱ س ۳۰۸۱

ج ٥ علا
ص ٥١٦ س ۲۸

گفت ای ایبك ترازو را بیار
گربه را من بر کشم اندر عیار

ج ٥ نی
ص ۲۱۷ س ۳٤۱٥

ج ٥ بر
ص ۱۰۰۸ س ۳٤۱٥

ج ٥ علا
ص ٥٢٤ س ۲۳

در غزلیات آمده است :

درگوشه نه گردون تو دوش تنق بودی
طواف همه کـردت ای ایبك خرگاهی

ایثار – (عر) عطا دادن ـ بخشیدن ـ حظ دیگری را برحظ خود اختیار کردن افزودن و برگزیدن . ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

بلك بـاغ ایثار راه مـاکند
در میان جان خودمان جاکند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۹ س ۵۰۳	ص ۴۰۶ س ۵۰۷	ص ۲۰۴ س ۲۳

ایدر - (فا) بکسر اول ، اینجا - اکنون و اینك .

گفت پیغمبر که در بازار ها　　دو فرشته میکنند ایدر دعا
کای خدا تو منفقانرا ده خلف　　وی خدا تو ممسکانرا ده تلف

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۶۸ س ۳۸۰	ص ۲۲۰ س ۳۸۳	ص ۱۱۳ س ۲۳

حاصل اندر یك زمان از آسمان
میرود میآید ایدر کاروان

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۰۹ س ۵۳۱	ص ۶۴۸ س ۵۳۸	ص ۳۳۷ س ۲۷

در تعجب که این چه نخجیراست
و ایدر آوردنم چه تدبیر است

(نظامی « هفت پیکر ص ۷۴ »)

ایرا - (فا) بکسر اول ، زیرا - از برای آن - از این جهت .

باز از بعد گنه لعنت کنی
بر بلیس ایرا کز اوئی منحنی

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۹۱ س ۲۹۸۸	ص ۹۸۵ س ۲۹۸۸	ص ۵۱۳ س ۲۱

ایفاء - (عر) بکسر اول ، واگذار کردن - واگذار کردن حق کسی بتمامه - بسر آوردن - بپایان بردن - وفا کردن .

ای فقیران را عشیره والدین

در خراج وخرج ودر ایفاء دین

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥٩ س ٣٢٦٦	ص ١٢١٨ س ٣٢٦٩	س ٦٢٨ ص ٢٥

ایقاظ - (عر. ق) بیداران - هوشیاران - مأخوذ ازآیه شریفه : « وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمالِ. » (سوره کهف آیه ١٧) « و پنداری آنها را بیدار وآنها خفتگانند و میگردانیم بسمت راست وچپ . » اشاره است باصحاب کهف و خواب رفتن آنها بامر خدای تعالی درغار هنگام سلطنت دقیانوس . ر - ك : شرح اعلام مثنوی ذیل اصحاب کهف .

همچو آن اصحاب کهف از باغ جود

می چرم ایقاظ نی بل هم رقود

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٨٤ س ٢١٧	ص ١٠٦٥ س ٢١٧	ص ٥٥٦ س ١

ایقان - (عر) بکسر اول ، بیقین دانستن - بیگمان شدن - یقین کردن .

چونك قشر عقل صد برهان دهد

عقل کل کی گام بی ایقان دهد

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٤٤ س ٢٥٣	ص ٥٠٦ س ٢٥٦٩	ص ٢٥٨ س ٢٥

ایقنوا - (عر) یقین کنید - اعتقاد کنید .

گفت این مقلوب معیوب‌ست کو

جز بنسبت نیست معدوم ایقنوا

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۱ س ۳۹۷	ص ٤٦١ س ٤٠٤	ص ۳۳۳ س ۵

ایلاج نهار - (عر . ق) بکسر اول ، آوردن روز - مأخوذ است از آیه‌شریفه :

یُولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهارِ و یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیلِ . » (سوره فاطر آیه ۱۴)

« درمیاورد شب را در روز و درمیاورد روز را درشب . »

دی شوی بینی تو اخراج بهار

لیل گردی بینی ایلاج نهار

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۷ س ۵۵۲	ص ۸٤۷ س ۵۵۲	ص ٤٤۳ س ۲

ایما - (عر) اشاره - بسر نمودن .

غیر نطق و غیر ایما و سجل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۵ س ۱۲۰۸	ص ٦۳ س ۱۲۳٦	ص ۳۲ س ۲۰

حق گشاده کرد آن دم پای من

زان دعا و زاری و ایمای من

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۱٦۹ س ۲٦۳۱	ص ۹٦۵ س ۲٦۳۱	ص ۵۰۳ س ٦

ایمان - (عر) بفتح اول، جمع یمین ، سوگندها - قسمها - ر - ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف .

بعد ازاین زان‌شیر این ره بسته‌شد
رشته ایمان ما بگسسته شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۳ س ۱۱۷۸	ص ۶۱ س ۱۲۰۴	ص ۳۲ س ۳

من شکستم حرمت ایمان او
پس یمینم بـرد دادستان او

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۷ س ۱۶۸۸	ص ٤٦٥ س ۱۷۱۸	ص ۲۳۷ س ١٤

ایمان تازه کردن - (عر + فا ـ م) بکسر اول ، از نو مسلمان شدن ـ کلمهٔ اشهدان‌لا اله الااله را برزبان راندن .

تازه کن ایمان نـه از گفت زبان ای هوا را تازه‌کرده در نهان
تاهوا تازه است ایمان تازه نیست کاین‌هوا جزقفل آن دروازه نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۶۷ س ۱۰۷۸	ص ۵۶ س ۱۱۰۱	ص ۲۹ س ۱۸

ایمن آباد - (عر + فا) محل بی بیمی وبی‌خطری ـ جای‌آسایش و اطمینان ـ موضع امن و راحت .

ایمن آبادست دل ایدوستان
چشمها و گلستان در گلستان[1]

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۰ س ۵۱۵	ص ۴۰۶ س ۵۱۹	ص ۲۰۵ س ۱

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترك نازش گیرو باآن ره‌بساز

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۶ س ۵۴۵	ص ۸۴۷ س ۵۴۵	ص ۴۴۲ س ۲۸

ایناس – (عر) بکسر اول ، انس گرفتن ـ خو گرفتن ـ دمساز شدن .

ضد را با ضد ایناس از کجا
با امام‌الناس نسناس از کجا

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۳ س ۲۱۲۰	ص ۱۱٦۱ س ۲۱۲۳	ص ٦۰۳ س ٤

اینت – (فا) بکسر اول ، لفظی است که غالباً درمورد تعجب بکار میرود ـ کلمهٔ تحسین نیز هست بمعنی زهی ، به به ، خه خه و امثال آن ـ مرحوم استاد بهار در مقدمه تاریخ سیستان این کلمه را چنین معنی کرده است : « بمعنی « این است » مطلق درمورد خطاب یا غیاب مفرد وجمع که از مختصات شعریست . مثال : یعقوب گفت بفرزندان « اینت بزرگ شرف مصطفی که نبود مگراندر عربیات طاهرات » . (تاریخ سیستان صفحه یو) ـ ترا این ، چنانکه گویند « اینت میرسد » یعنی ترا این میرسد .

---

۱ ـ این بیت در بر و علا بصورت دیگری نقل شده است .

سیر گشتی سیر گوید نی هنوز
اینت آتش اینت تابش اینت سوز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۵ س ۱۳۷۹	ص ۷۱ س ۱٤۱۵	ص ۳۷ س ۱۸

اینت خورشیدی نهان در ذره‌ای
شیر نر در پوستین بره‌ای
اینت دریائی نهان در زیر کاه
پا براین که هین منه در اشتباه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰٤ س ۲۵۰۳	ص ۱۲۸ س ۲۵٦۱	ص ٦٦ س ۲۰

اینت مالیخولیای ناپذیر
اینت لاف خام ودام گولگیر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۹ س ۱۱۵۰	ص ۲٤۵ س ۱۱۱۸	ص ۱۲۹ س ۲۹

اینت بی‌همت که در بازار صدق ومعرفت
روی از عیسی بگردانید و سم خر گرفت

(سنائی)

جرم زشاگرد و بس‌عتاب براستاد
اینت بد استاد از کیای سپاهان

(خاقانی)

اینجا ـ (فا . م) این محل و مکان ـ اول ، ابتدا . (در بیت زیرپیش از اسلام آوردن عمربن خطاب غرض است .)

بد عمر را نام اینجا بت پرست
لیك مؤمن بود نامش در الست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۷۷ س ۱۲۴۱	ص ٦٤ س ۱۲٦۹	ص ۳۳ س ۲۷

این‌سر - (فا . م) این دنیا - دنیائی - ظاهری - عرضی .

عاشقی گر زاین سر و گر زان سراست
عاقبت ما را بدان سر رهبرست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹ س ۱۱۱	ص ۸ س ۱۱۱	ص ٤ س ۱۳

این سوی‌جو - (فا . م) عالم غیرابدی - ملك درمقابل‌ملکوت - جهان مادی - عالم ظاهر . (نی ج ۷ص ۴۰۴ .)

هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست
هرچه مولوداست اوزین‌سوی جوست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٤۲ س ۱۷٤٦	ص ۲۸۱ س ۱۷٦۰	ص ۱٤۲ س ۲۵

این‌کاره - (فا . م) اهل‌عمل و کار - این ترکیب درموقعی استعمال میشود که کسی بخواهد تخصص خود را در امری یا شغلی ویاکاری نشان دهد .

چون زمین وچون جنین خونخواره ام
تا که عاشق گشته‌ام این کاره ام

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۲۱ س ۳۸۹۲	ص ۵۷٤ س ۳۹۳۹	ص ۲۹۵ س ۲۲

این و آن - (فا . م) تن وجان ـ ظاهر وباطن (نی ج ۷ ص ۲۸۲)

حق آن آنی که این و آن ازوست
مغزها نسبت بدو باشد چو پوست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۸ س ۹۳۵	ص ۲۴۵ س ۹۴۳	ص ۱۲۵ س ۱۹

ایوب - ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

ایهام - (عر) بکسراول ، درغلط افکندن ـ درشك افکندن ـ پندار ـ پنداشت ـ دراصطلاح بدیع آن است که درطی کلام لفظی باشد که سامع ازآن توهم معنی دیگر مشترك را نماید . (ابدع البدایع ص ۲۱۴)

مرغ و ماهی داند آن ایهام[1] را
که ستودم مجمل این خوش نام را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۱ س ۲۱۱۷	ص ۴۸۶ س ۲۱۵۳	ص ۲۴۸ س ۱۳

---

۱ ـ علا و بر : ابهام

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۴	٦		بعد از « نفی کرده‌اند » افزوده شود چنانکه حافظ فرماید : بشوی اوراق اگر همدرس مایی که درس عشق در دفتر نباشد
٦۱	۳	خاندان محمّدی همه پارسایان و پاکانند	همهٔ پارسایان و پاکان از خاندان محمّدند (ر ـ ك : احادیث مثنوی ص۱۸٦)
۷۸	۱۵		پس از « شادمانیست » افزوده شود : ولی تحقیق اینست که اهریمن = انگره مینیو Angra mainyava در اوستا که بمعنی خرد خبیث و پلید است دربرابر اهورامزدا = اهور مزده Ahura Mazda که بمعنی خدا و سرور داناست نمیباشد بلکه اهریمن درمقابل سپنته مینیو Spanta mainyava یعنی خود مقدس قرار دارد که افعال شر ناشی از اهریمن و افعال خیر ناشی از سپنته مینیو است و این هردو مخلوق اهورمزدا میباشند برای تفصیل رك : «مزد یسنا و تاثیر آن درادبیات فارسی تالیف استاد دانشمند آقای دکتر معین ص ۱۵۲ » تا ۱۷۵ .

۱۰۹	۲۰	بعداز کلمهٔ «اجماع» افزوده شود : «طبق مذهب ابوحنیفه»	
۱۶۲	۱۲	معنی آیهٔ ۹۵ ازسورهٔ انعام باین وجه تصحیح گردد : « خدا شکافندهٔ دانه و هسته است بیرون میآورد زنده را از مرده و بیرون کنندهٔ مرده است از زنده این است شما را خدا پس بکجا برمیگردید »	
۲۰۶	۱۹	خدایتعالی	خدای تعالی است
۳۱۸	۱۸	بعداز « کسر قاف » افزوده شود : « وتشدید یاء »	